

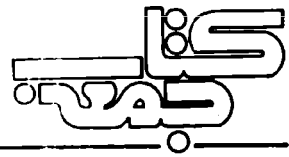
۲۲

سال اول
۲۰ دیماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه



طرح روی جلد از: رولان بالکروز



هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵۰۱۱۳۲ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۲۸۸۲۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر يك از بانك‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانك سپه (شعبه اتو بانك باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند
به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره

۳۵۰ ریال

برای اشتراك به‌مرکز پخش مراجعه نمایند.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از
کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:

• ویژه فلسطین

• ویژه کودکان (به‌مناسبت سال جهانی کودک)

• ویژه آفریقا

• ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
يك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

۲۲

سال اول
۲۰ دیماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه

..... ۱۲۵	ماکسیم رودنسون آزاده.....
..... ۱۲۵	شطرنج جوانان ج. ان. واکر جهانگیر المشاری.....
.....	قصه
..... ۹	● مقربان آمریکائی خدا مارتی لارنی م. سجودی.....
.....	شعر
..... ۴۲	● خطابه پنجم میرزا آقا عسکری.....
..... ۴۴	● نان د. آموزگار.....
..... ۴۴	● در ضیافت شب و بیداری نیمور ترنج.....
.....	پرسه در متون
..... ۱۱۳
.....	در پاسخ خوانندگان
..... ۱۳۷	● ایدئولوژی و اندیشه‌های سیاسی معاصر غلامحسین میرزا صالح.....
.....	جلو دانشگاه
..... ۱۵۱	احمد کسبلا.....
..... ۱۵۴	صندوق پستی ۱۱۳۲ - ۱۵

.....	طرح و عکس
..... ۲	● طرحی از لیند وارد
..... ۳۱	طرحی از زاگودیک
..... ۱۵۶	● چند طرح از راوخ
.....	مقالات و مقولات
..... ۳	● آخرین صفحه تقویم م. مراد.....
.....	● اندیشه‌های نابهنگام ماکسیم گورکی
..... ۱۶	رامین شهروند ● آغاز کهکشانی از خورشید
..... ۳۲	ع. پاشائی ● صیادی در گوش دپه
..... ۲۵	ابراهیم مختاری ● سیاست در خاورمیانه کارل لیدن
..... ۵۷	غلامحسین میرزا صالح ● انقلاب روسیه و غرب ای. اچ. کار
..... ۶۴	علی وادی ● نامه‌ئی از لونی آلتوسر به رؤی دپره
..... ۸۵	هادی لنگرودی ● نگاهی به الجزایر
..... ۹۶	فرهاد فکور ● امپریالیسم در آمریکای لاتین اوکتاویو ایانی
..... ۱۰۵	دکتر مهدی کاظمی بدهندی ● تزهائی درباره فونرباخ
..... ۱۲۱	باقر برهام ● نقدی بر کتاب عربستان بی سلاطین



آخرین صفحه تقسیم

تعطیل عمومی شنبه ۱۵ دی و تظاهرات سراسری کشور در محکوم کردن «مناقان و مهاجمان» قم و تبریز، نخستین مورد در رژیم جدید بود. اعلام رسمی جنگ قدرت، با تعطیل کشور، را می‌توان کشاندن مبارزه به همه جا و درگیر کردن همه به حساب آورد. به بیان دیگر، اگر جناح حاکم پیش از این، سنگ اندازی رقیبان بیرون حکومت را به عنوان مزاحمت و اخلاصگری تخطئه می‌کرد، تعطیل کردن يك روز برای تظاهرات، مبارزه جدی با این جناح را در بالای دستور کار روز جای داد. در اعلامیه «مدرسين حوزه علمیه قم» ملاحظات پیشین کنار گذاشته شد و آیت‌الله شریعتمداری را به همدستی مستقیم با ضدانقلاب متهم کردند. مضمون نطق حجت‌الاسلام خوینی در حمله به کسانی که «علیه شاه اقدامی نکردند، اما امروز مخالفت می‌کنند»، صریح‌تر از آن بود که کمبود اسم و رسم در آن احساس شود.

۱. در اخبار تلویزیون گفته شد که شورای انقلاب فردا (شنبه) را تعطیل اعلام کرده، اما اندکی بعد خبر به این شکل تصحیح شد که شورای انقلاب تنها با اعلام تعطیل حوزه علمیه قم موافقت کرده است.

با همه آسیب‌هایی که از رهگذر چنین حملات بی‌باکانه‌ی بی‌آیت‌الله شریعتمداری - و طرفداران آشکار و پنهانش - می‌رسد، جناح حاکم طرفدار آیت‌الله خمینی را نیز نمی‌توان از هرگزند متقابلی مصون دانست. اگر تاکنون برخورد مخالفان آیت‌الله خمینی با او در پرده‌ی ایما و اشاره و غالباً پشت درهای بسته بود، شعار دادن جمعیت در خیابان‌های تبریز، از همه چیز گذشته، پرده‌داری بیش از حد گستاخانه‌ی است. شتاب رویدادها به حدی رسیده که هر حادثه‌ی تا لحظه پیش از وقوع، باورنکردنی می‌نماید.

بنابراین، اعلام تعطیل عمومی شنبه، هر اندازه هم که واکنشی‌آنی و بی‌مقدمه باشد، این حرکت غریزی را درخود دارد که جنگ را باید به میدان‌ی بازتر کشاند. رفت و آمد قاصد و پیک و میانجی میان خانه‌های مراجع در کوچه‌های قم - و نیز دیدارهای خصوصی‌شان - صلح به‌همراه نیاورد. پس حالا که جنگ علنی آغاز شده پیشدستی در حمله بهترین دفاع است - اگرچه سپاهی که یورش می‌برد بیش از قشوتی که سنگر گرفته تلفات می‌دهد. آیت‌الله شریعتمداری، از سوتی، وانمود می‌کند که از جریانات روز کناره گرفته و منزوی شده است. اما در همین حال نوار سخنرانی و درد دل‌هایش دست به‌دست پخش می‌شود که در آن بر «زندانی شدن امام موسی کاظم علیه‌السلام» می‌گرید. اعلامیه‌ی او که در روز اربعین کسی را در منزلش نخواهد پذیرفت می‌تواند فراخوانی خطاب به‌هوادارانش برای اعتراض به «زندانی» شدن او باشد.

انگیزه‌های حرکت هواداران خیابانی آیت‌الله شریعتمداری گوناگون است: علقه‌های قومی، تمایلی عامیانه به‌دسته‌بندی و کشمکش‌های «حیدر - نعمتی» و البته نارضائی‌های گوناگون. اما یقیناً وسعت جانبداران او به‌آن‌هایی که در خیابان شعار می‌دهند و شیشه می‌شکنند محدود نمی‌شود. سرمایه‌داری لیبرال، در اتحاد نهائی و گریزناپذیرش با سرمایه‌داری انحصارطلب، در این لحظه در وجود او مدافعی نیرومند می‌بیند. روحانیان بیرون مانده از دوایر قدرت نیز در میان هواداران او هستند. در واقع، در شرایط کنونی، اگر جناح آیت‌الله شریعتمداری نتواند در دولت آینده و به‌ویژه در مجلس شورا حداقل پایگاهی بیابد، اعتبار او در چشم هوادارانش به‌طرز جبران‌ناپذیری سقوط خواهد کرد. در برابر دولت نخستین رئیس‌جمهور و مجلس شورائی که هیاهوی کرکننده‌ی جلساتش را می‌توان پیشاپیش شنید، خرده‌گیری و اندرز آیت‌الله شریعتمداری مشکل بتواند گوش شنوائی بیابد.

راه گریز از چنان انزوای نامطبوعی، دست و پا کردن سخنگویانی در دولت و مجلس آینده است. با توجه به‌طرز تلقی آیت‌الله شریعتمداری از زادگاهش - آذربایجان - و مسائل آن، طبیعی است که راه یافتن نمایندگان لیبرال‌ش را به‌مجلس شورای ملی و

۲. دو هفته پیش در همین جا در این باره بحث شد.

۳. آیت‌الله خسروشاهی، از بنیانگذاران «حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان»، در برابر کناره‌گیری از این حزب، «نمایندگی امام در وزارت ارشادملی» را پاداش گرفت.

ادارات محلی آن استان حق بی‌چون و چرای خود می‌داند.

این تنها کارزار جناح حاکم در یکی دو ماه گذشته نبود. افشاگری «دانشجویان پیرو خط امام» درباره «سیاست گام به گام» بازرگان، این جناح را بی‌آسیب نگذاشت. انتقاد از سازشکاری و «بی‌انضباطی» بازرگان در ملاقات با برژینسکی در الجزایر، به افشای سند ارتباط امیرانتظام و «سیا» کشید. و قضیه آنجا جنجالی‌تر شد که بازرگان اعلام کرد آنچه «جاسوسی» خوانده شد در حد روابط دیپلماتیک عادی بوده و با اجازه و زیر نظر شخص او جریان داشته است.

از سوی دیگر، کسانی گزارش کاردار سفارت آمریکا از گفته‌های امیرانتظام را جاسوسی، به معنای اخص آن، ندانستند. زیرا امیرانتظام، در مقام سخنگوی دولت موقت انقلابی، تقریباً همه این حرف‌ها را در تلویزیون زده بود - و حمله‌ها از شخص او متوجه سیاست سازشکاری و آشتی‌جویی لیبرال‌ها با آمریکا شد.

به‌هر تقدیر، نخست‌وزیر منتخب امام - که زمانی اطاعت از او واجب عینی بود - ناگهان کارگزار امپریالیسم آمریکا خوانده شد. نتیجه این گونه حمله، دیگر چیزی بیش از کمانه کردن تیر بود. آمریکائی از آب در آمدن سران دولت اسلامی نارنجکی را می‌ماند که در دست شخصی منفجر شود. مقامات حکومت - شورای انقلاب، دادستان کل انقلاب، و دیگران - به سرعت جلو ادامه داستان را گرفتند و قرار شد هر اتهامی تنها پس از اثبات در دادگاه اعلام شود. این واقعیت که پیدا شدن گزارش مقامات آمریکائی از مذاکره خصوصی با هرکسی در حکم نابودی سیاسی اوست باید بسیاری از قدرتمندان را به‌هراس انداخته باشد. از سرنوشت امیرانتظام - که گفتند بازداشت شده - خبر دیگری نرسیده است؟

ارزیابی دقیق تأثیر این افشاگری‌ها هنوز آسان نیست. تا اینجا روشن است که این ضربه برای ناک‌اوت کردن بازرگان کافی بود. اما آیا نفوذ اعتبار آیت‌الله خمینی از گرد و خاک رسوائی «سیاست گام به گام» مصون مانده است؟ سنجش میزان صدمه نزدیکان متهم به انحراف آیت‌الله خمینی به موقعیت او، در کوتاه مدت، با مطبوعات آزاد آسان‌تر می‌شد - که در نبود آن نمونه‌برداری‌های بسیاری از جابه‌جای جامعه لازم است. شاید در لحن تلخ آیت‌الله خمینی هنگام اظهار نظر درباره انتخابات ریاست جمهوری، که «از نسبت دادن کاندیداها به من خودداری کنید»، و نیز دست نبردن او در فهرست دور و دراز ۱۰۶ نفره نامزدها، تأثیر سرخوردگی از صدور احکام انتصاب فتوامانند را بتوان دید. البته این هم هست که معرفی يك نامزد به‌عنوان رئیس جمهور آینده، از وعده انتخابات آزاد چیزی باقی نمی‌گذاشت.

۴. وزیر امور خارجه، صادق قطب‌زاده، با اصرار و تأکید گفت که احضار امیرانتظام به ایران هیچ ارتباطی با این اسناد نداشته و در واقع امیرانتظام همراه با سفرای ایران در فرانسه، انگلستان، و سوئیس به تهران فراخوانده شده بود.

در مجموع، جنجال تخطئه «مشی گام به گام» لیبرال‌ها و تاکتیک آیت‌الله شریعتمداری در برانگیختن حریفان به کشمکش، می‌تواند مجال بیش‌تری به نامزدهای منفرد یا ناوابسته به جناح‌های مذهبی برای ورود به مجلس شورا بدهد. با همه امکانات بسیجی و تبلیغاتی «حزب جمهوری اسلامی»، درحالی که دولت شورای انقلاب کاری بیش از ادامه روش‌های دولت موقت نکرده، بعید است که این حزب بتواند همه کرسی‌های مجلس را در اختیار بگیرد. طرح کاهش بهره، تنها اقدام چشمگیر دولت کنونی، به حساب بنی‌صدر گذاشته شد که به قیمت سرشاخ شدن با «حزب جمهوری اسلامی» منفرد بودن در انتخابات ریاست جمهوری را ترجیح داده است (در مجلس خبرگان، بنی‌صدر یکی از ۱۰ نماینده این حزب از تهران بود). از سوی دیگر، آیت‌الله شریعتمداری نیز کم‌ترین تمایلی به‌رها کردن سهمش از ۲۷۰ کرسی مجلس آینده نشان نمی‌دهد. با این همه، جریان تبلیغات و انتخابات رئیس جمهوری، بی‌تردید بر انتخابات متعاقب آن تأثیر اساسی خواهد گذاشت.

•
•
•

در ابتدای این هفته، مدیرکل مطبوعات خارجی وزارت ارشاد ملی اعلام کرد که همه خبرنگاران آمریکائی، انگلیسی، و آلمانی از ایران اخراج می‌شوند. اخراج خبرنگاران خارجی، البته، کار بی‌سابقه‌نی نیست. دولت هند در زمان نخست‌وزیری ایندیراگاندی به اخراج خبرنگاران «نامطلوب» خارجی معروف شد. آخرین خبرنگار اخراج شده در رژیم شاه، نیز تارگود، خبرنگار روزنامه انگلیسی «گاردین» بود که در پی گزارشی پرآب و تاب از کشتار ۱۷ شهریور از ایران بیرون رانده شد. کم‌تر از چهارماه پس از روی کار آمدن دولت موقت، وزارت ارشاد ملی به دیوید لمب، خبرنگار روزنامه آمریکائی «لوس آنجلس تایمز» اخطار کرد که هر چه زودتر ایران را ترک کند. و پس از او چندین خبرنگار دیگر اخراج شدند. دولت سرنگون شده پول پوت در کامبوج، اساساً به خبرنگاران خارجی اجازه ورود به کشور را نمی‌داد.

اما اخراج دستجمعی خبرنگاران براساس ملیت‌شان امری بی‌سابقه است. استدلالی که برای این کار می‌آورند این است که خبرنگاران بعضی کشورها، اوضاع کشور را «وارونه جلوه می‌دهند» و دست به «تبلیغات سوء» می‌زنند و «به انقلاب ما کمکی نمی‌کنند». پیش از داوری درباره جهت‌گیری مطبوعات خارجی، چند نکته اساسی نباید نادیده بماند:

نخست این که هر اندازه خبرنگار داخلی آزادی عمل داشته باشد، خبرنگار خارجی نیز از این آزادی نصیب می‌برد. این تلقی که «هرچه به‌میل من نیست نادرست است»، ابتدا در برخورد با روزنامه‌نگاران هموطن نمود می‌یابد که هر خبری، هر اندازه دقیق و اصیل، در ناسازگاری با میل اشخاص ذینفع و صاحب قدرت «جعل اکاذیب» خوانده می‌شود.

دوم این که، خبرنگار خارجی، بخشی از حضور خارجی‌ان در يك کشور است. نمی‌توان با اجرای سیاست درهای باز، خارجی‌ان را به‌کشوری راه داد، برای‌شان امکانات سرمایه‌گذاری فراهم کرد و شرط میهمان‌نوازی به‌جای آورد اما خبرنگاران‌شان را بیرون در نگاهداشت. در عمل، راه ندادن خبرنگاران يك کشور زمانی امکان دارد که اتباع همان کشور به‌طور اعم اجازه ورود نیابند. تا پیش از برقراری روابط سیاسی میان چین و آمریکا، آمریکائیان را به‌چین راه نمی‌دادند و منبع اخبار مطبوعات آمریکا، خبرنگاران غیرآمریکائی - عمدتاً فرانسوی‌ها - بودند. بنابراین منشور یونسکو، خبرنگار می‌تواند مانند يك فرد عادی، بدون هیچ جواز عبور و تشریفات اضافی، در کشوری خارجی سفر کند. بنابراین هر فرد معمولی آلمانی یا آمریکائی می‌تواند به‌خود این حق را بدهد که یادداشت‌هایش را به‌عنوان خبر و مقاله در هر کجا که بخواهد و بتواند چاپ کند.

سومین و مهم‌ترین نکته این است که خبرنگاران، به‌حکم وظیفه‌شان، البته، به‌جائی می‌روند که خبری باشد. نمی‌توان هم خبرساز بود هم خبرگزاری‌ها را از دسترسی به‌اخبار بازداشت. تناقض آشکار میان گروگان گرفتن چند ده تن آمریکائی و تمایل شدید به‌تبلیغات علیه آن کشور از سوئی، و بیرون راندن خبرنگاران‌شان از سوی دیگر را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

در کنار این‌ها، استحکام موضع سیاسی هر دولتی در برخورد با مطبوعات خارجی تعیین‌کننده است. بیش‌تر نشریات پرخواننده و مشهور غرب، وابسته به‌شرکت‌های بزرگ انتشاراتی، و در نهایت به‌سرمایه‌های مالی‌اند و جهان‌بینی و جهت‌گیری‌شان تابعی است از خواست و منافع قطب اصلی. این امکان هست که مطبوعات غرب را نادیده بگیریم یا دست به‌مقابله تبلیغاتی بزنیم. اما تاکنون هیچ نشریه‌ئی با این عذر که خبرنگارش را از جائی اخراج کرده‌اند، آنجا را نادیده نگرفته است.

در حالی که سیاست داخلی کشور به‌شیوه «روز به‌روز» تعیین می‌شود و دشوار بتوان گفت کشور چیزی به‌نام سیاست خارجی دارد، برخورد با خبرنگاران خارجی برای مقامات اداری و غیر آن معمانی شده است. کسانی چنان مثلاً از مجله آمریکائی «تایم» گله می‌کنند که گویی دبیران آن وظیفه دفاعی هر چه جانانه‌تر از «انقلاب اسلامی» ایران را تعهد کرده‌اند. در همین حال، ترجمه مصاحبه «تایم» با آیت‌الله خمینی، یا مقاله‌ئی درباره‌ی اوضاع ایران که برای يك ایرانی هیچ تازگی ندارد، بی‌درنگ در مطبوعات ایران چاپ می‌شود. یا زمانی که مجله فرانسوی «لوپوان» پیغمبر اسلام را

به‌عنوان مردسال معرفی می‌کند، روی جلد مجله در نخستین صفحه یکی از جراید داخلی به‌چاپ می‌رسد - گویی این برای اسلام و مسلمانان امتیاز بزرگی است که یکی از همان نشریات «مغرض»، پیغمبرشان را به‌رسمیت بشناسد.

مقامات حکومت هم از چند دستگی و چندگانگی احساسی در برخورد با مطبوعات غرب در امان نیستند. در حالی که در نخستین روزهای گروگانگیری، چند گروه از فیلمبرداران تلویزیون‌های آمریکا از مهرآباد بازگردانده شدند، وزارت ارشاد ملی در نخستین روزهای ماه گذشته نزدیک به ۲۰۰ خبرنگار خارجی را به‌ناهار دعوت کرد. ابوالحسن بنی‌صدر، که در آن زمان سرپرست وزارت خارجه بود، از روزنامه‌نگاران خواست که در حل مشکل سفارت آمریکا دو دولت را یاری کنند. یک خبرنگار خارجی گفت: «این‌ها یا آدم را بیرون می‌اندازند یا به‌او نهار می‌دهند.» (تایم، ۳ دسامبر ۷۹).

اما بدیع‌ترین موقعیت برای گزارشگر «تایم» پیش آمد: وزارت ارشاد ملی به‌او دستور داد که به‌دلیل «گزارش‌های یکسویه» از ایران برود. اما دو روز پیش از آن وزارت خارجه او را برای مصاحبه با آیت‌الله خمینی به‌قم برد. برای نخستین بار یک خبرنگار خارجی از ناهماهنگی در دستگاه دولت ایران انتقاد نکرد.

کسانی که در آینده به‌تعیین مشی تبلیغاتی و مطبوعاتی کشور می‌پردازند احتمالاً توجه خواهند کرد که هر نشریه‌نی از جهان‌بینی، حزب، دولت، منافع یا اصولی جانبداری می‌کند. تلاش برای وادار کردن خبرنگاران خارجی که همه این‌ها را رها کنند و جانب تمایلات مقامات دولت ایران را بگیرند، کار عبثی است اما این حق برای هر دولتی محفوظ است که بیگانگان را، به‌هر دلیلی، به‌کشورش راه ندهد. در هر حال با دنبال کردن سیاست «یا نهار یا اردنگ» برای خبرنگاران خارجی، مشکل بتوان همه آن‌ها را همانند بعضی از همکاران داخلی‌شان متقاعد کرد که میزبان‌شان همیشه حقایق را بهتر می‌فهمد.

م. مراد

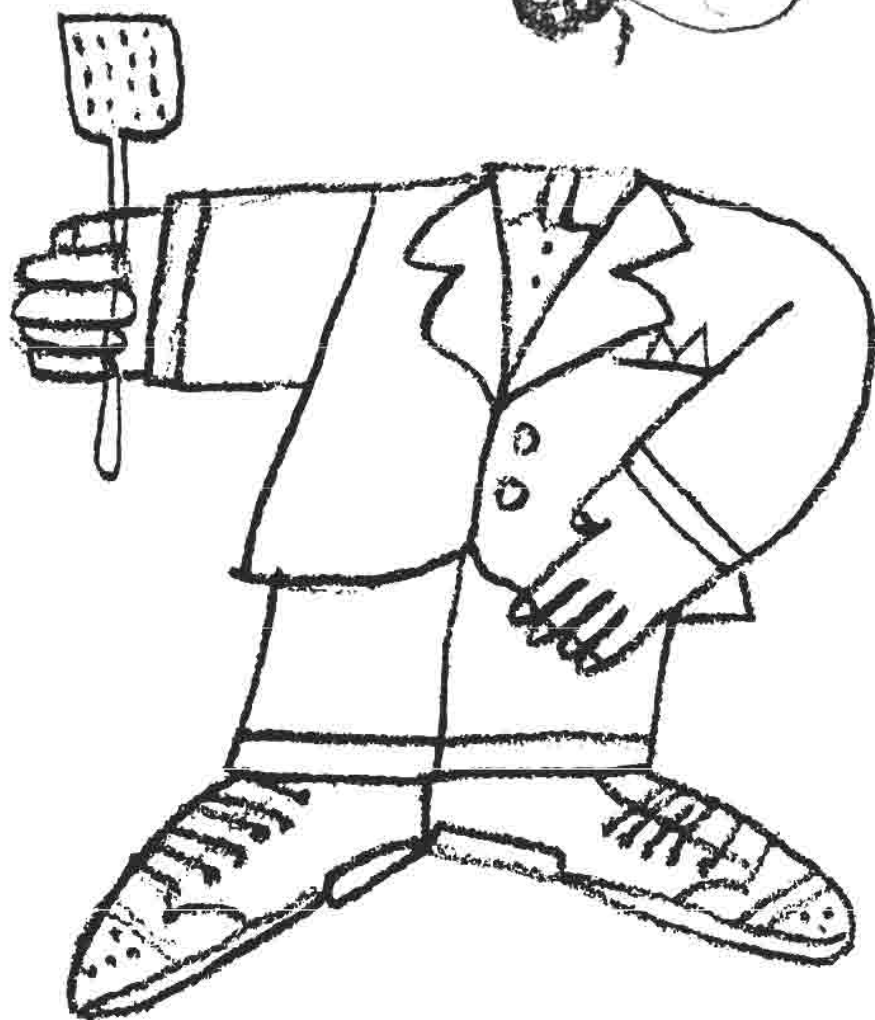
۱۶ دی‌ماه ۵۸

آمریکائی مقربان خدا



مارتی لارنی

طنزنویس فنلاندی



صبح قشنگی بود. شاعر حس کرد پایش می‌خارد، جوراب‌هایش را که عوض کرد متوجه حضور تابستان شد. از آن تابستان‌های کوتاه و روشن و سرد فنلاند، گرچه رادیو خبر داده بود که هوا رو به گرمی می‌رود. کار هر شاعر سرودن شعر است. اما شاعر ما در آن لحظه حال و مجالش را نداشت تا در وصف زیبایی تابستان شعری کارسازی کند. با برنامه‌اش جور در نمی‌آمد. شاعر به سفارش سردبیرهای دوازده مجله، تابستان‌ها در وصف پائیز، پائیزها در وصف زمستان، زمستان در وصف بهار، و بهار در وصف تابستان شعر می‌گفت. آخر این نظریه در میان ناشران و سردبیران روزنامه‌ها متداول بود که شاعران همواره باید گامی چند جلوتر از زمان حرکت کنند و برای دستیابی به شهرت حتی آمادگی ورود به جهان دیگر را نیز داشته باشند.

ولی اجازه بدهید برگردیم به تابستانی که با ورود خود، ضربه‌های چند تا شعر را درباره پائیز طلائی، توفان‌ها، پرندگانی که به جنوب پرواز می‌کنند و تمام چیزهای دیگری که همراه پائیز می‌آید، به طاق ذهن شاعر ما کوبید و در همان حال که داشت بیتی درباره نخستین یخبندان پائیزی که مرگ را برای حشره‌های نحیف بهارمغان می‌آورد، صیقل می‌داد مگسی به درون اتاقش پر کشید و بر عرشه بینی او فرود آمد.

گریزه خفته نژادی شکار در شاعر بیدار شد، گریبانش را گرفت و او را واداشت تا مگس را دوراتاق تعقیب کند. مگس که به هر حال به حد و حدود جنایت و خیانت آدمیزاد جماعت آگاهی داشت، به شکاف گنجه‌نی خزید که مواد غذایی در آن انباشته بود. این مگس یکی از آن مگس‌های تخصصی معمولی خانگی بود که بیشتر دوست داشت در میان مردم زندگی کند، چون پس از هزاران سال موفق شده بود ریزه نانی چند از سفره عقل انسانی به نصیب ببرد.

شاعر در را بست و نشست تا ابیاتی را که درباره آمدن پائیز به ذهنش آمده بوده بنویسد، و آنگاه پدیده تازه را چنین خواند:

و یخ بندان پائیزی
به گرمای اتاق راحت‌م آرد
حشره‌های ناتوان را.

شاعر ما پس از افزودن چند بیت لازم درباره احساسات، جابجاری‌ها، بوسه‌ها، و عشق به وطن، دستخط را به جیب گذاشت و بیرون رفت. در همان حال مگس مربوطه نیز نیشش را به درون قطعه گوشت گاوی که در گنجه بود فرو می‌برد و ثابت می‌کرد که انسان‌ها به چیزی جز ویران کردن خود نمی‌اندیشند و بیش‌تر بمب می‌سازند تا مگس کش، و در نتیجه، بی‌گمان کره زمین در آینده به مگس‌ها تعلق پیدا خواهد کرد.

شاعر اشعارش را نزد یکی از سردبیران برد و حواله دیگری گرفت. سردبیر از او خواست تا درباره پرنندگان مهاجری که فنلاند را ترک می‌کنند شعری بسراید. اما شاعر در راه بازگشت به‌خانه، در خیابان‌های هلسینکی متوجه شد که برخی پرنندگان مهاجر در حال وارد شدن به فنلاند هستند. البته اختلاف بین وارد شدن و عزیمت آنان زیاد مهم نبود. شاعر روی نیمکتی نشست، دفتر یادداشتش را از جیب بیرون کشید و غرق در انشاء قطعه‌ئی شد که می‌بایست در شماره پائیز مجله «دوستان پرنندگان» به چاپ می‌رسید. اما ناگهان طلسم جادویی الهام با صدای ناهنجاری که فضا را پر کرد درهم شکست. در خیابان مجاور، ماشینی که آگهی پخش می‌کرد در بلندگوی خود جار می‌زد که:

دوران خوش ما، تابستان طلائی ما...

شاعر بلند شد، قدم زنان به سوی ماشین رفت، و به خواندن آگهی پرداخت:

«همراه پرنندگان مهاجر، یکی از مقربان خداوند به کشور ما قدم رنجه فرموده است. بیائید به پارک و به موعظه‌اش گوش فرا دهید.»

شاعر را کنجکاوی معمولی به پارک کشاند. می‌خواست مقرب جدید خدا را که بلندگو با این اصطلاحات درخشان توصیف می‌کرد از نزدیک ببیند:

- بیائید و آزا آلونزو آلن را زیارت کنید. معجزه‌گری که به دعوت مردم ما از غرب دور به این کشور تشریف فرما شده است. حضرتش در کلیه قاره‌ها برنامه‌های معجزآسا اجرا می‌کند و چادر نمایشش بزرگترین چادر دنیا است.

نه چادر آزا آلونزو آلن چادر سیرک بود، نه خودش هنرمند سیرک. کشیشی بود آمریکائی که برادران هم مسلک فنلاندی ازش دعوت کرده بودند بیاید به فنلاند انجیل جدید را تبلیغ کند.

جلو چادر کشیش بیست تا جارچی شکم‌گنده ایستاده بودند و هوارکشان مردم را به داخل چادر دعوت می‌کردند. مردم هم دسته دسته داخل می‌شدند. چون کمتر کسی می‌توانست در برابر وسوسه حضور در بزرگترین چادر دنیا و ملاقات نماینده خدا بر روی زمین خودداری کند. حاضران که سر جاهای شان نشستند، بنی زامباخ - قهرمان سابق مشت زنی - از سکو بالا رفت و در همان لحظه، بلندگو، وزن او را یکصدوسی کیلوگرم اعلام کرد. زامباخ کرة بازوانش را نشان مردم داد و با لحنی جاهلی امریکائی وار گفت:

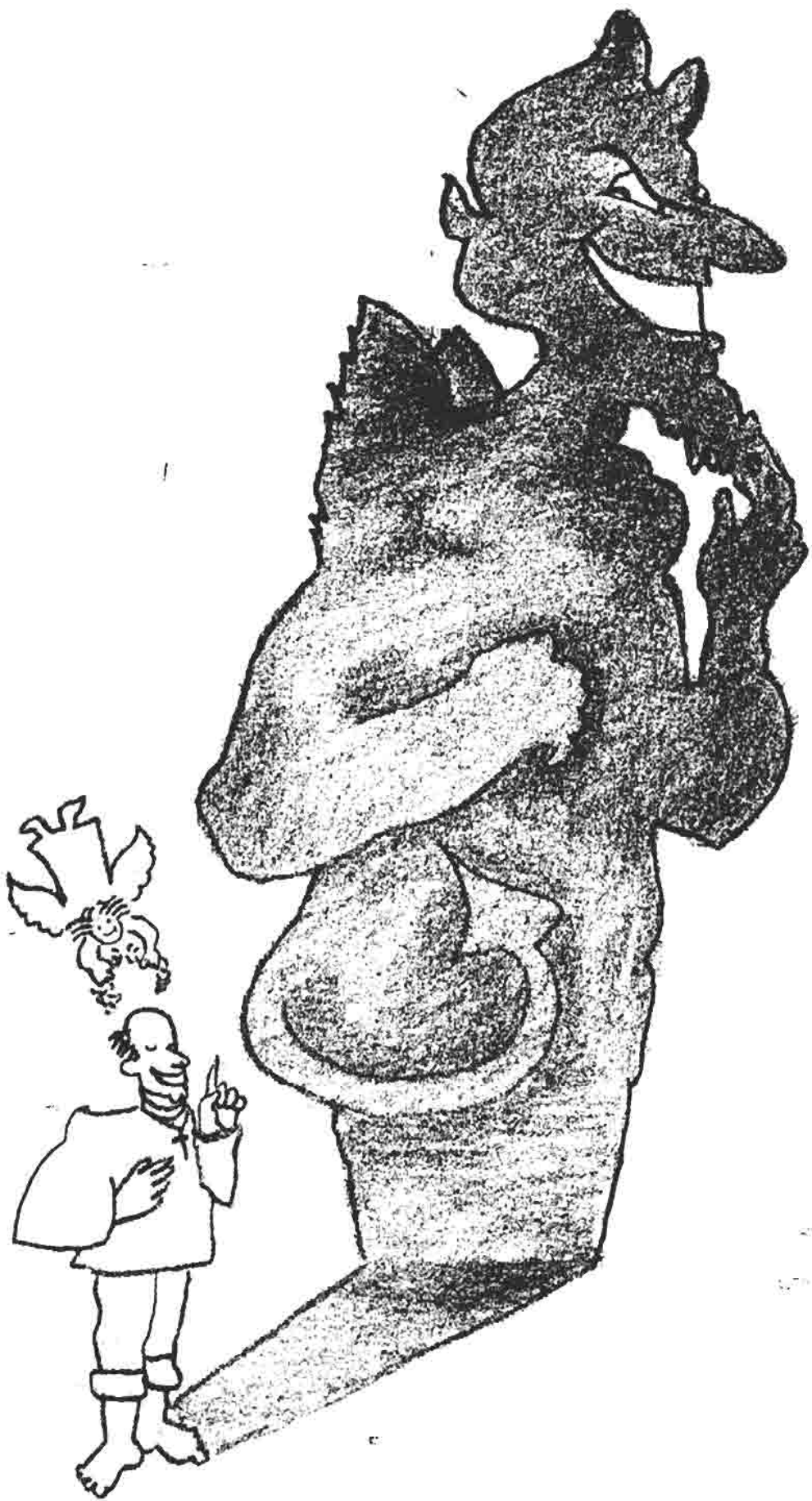
- این دستای آهنی روسی کنین. می‌دونین چه پوزه‌هائی رو له و لورده کرده، چه چشائی رو از کاسه بیرون آورده و چه شکمائی رو به‌ستون فقرات میخ کرده؟ خُب، اینا هم‌همش مال گذشته‌س. حالا دیگه چشای غلوم‌تون وا شده و فقط و فقط با شیطون لعین می‌جنگه. خودم شاهدِم که خدای بزرگ، قربونش برم، چه جوری آزا آلونزو آلن رو تو سفرهای دوردنیاش همراهی می‌کنه و همه جا هواشوداره. چون که آزا با خدای مهربون ارتباط مستقیم داره. به‌همین خاطره که هر کجامی‌ره و هر وقت دلش می‌خواد معجزه می‌کنه. چلاق‌ها رو به‌رقص وامی‌داره و کرولالا رو به‌شنیدن و حرف زدن و کورها رو به‌دیدن. و حالا اینم معجزه‌گر قرن ما، آزا آلونزو آلن.

دسته شصت نفره سازهای بادی ارکستر در سازهای خود دمیدند و طی مدتی که حاضران سرپا ایستاده بودند آهنگ توریدوروبانر را نواختند. آزا آلونزو آلن بر صحنه ظاهر شد. دست‌هایش را با بی‌حالی به‌سوی آسمان بلند کرد. برای خانم‌هائی که در ردیف اول نشسته بودند بوسه‌ئی تلگرافی فرستاد و خوشحالی خود را از این‌که توانسته است به پایتخت زیبای فنلاند سفر کند ابراز داشت. پس از آن دست‌هایش را پائین آورد و در همان حال صدای هماهنگ «آمین». از نوار پخش صوت فضا را پر کرد.

آزا نیم تنه‌اش را بیرون آورد. پاچه‌های شلوارش را بالا زد و مثل ستاره سینمائی که خمیردندان هم تبلیغ می‌کند با انگشت اشاره‌اش حاضران را نشانه گرفت. بعد، از هر ردیف تماشاگران خواست تا برگردند و نسبت به پشت سری‌های خود با این جمله عرض ارادت کنند:

- سلام دوست عزیز، امروز می‌خواهیم راستی راستی حساب شیطان را برسیم. تماشاگران دستور کشیش را اجابت کردند و باز به‌طرف او که برقی موزیانه از چشمانش ساطع بود برگشتند.

کشیش گفت:



- خواهران و برادران، اجازه بدین امروز به پدر درست و حسابی از شیطان پدرسوخته درآریم.

بار دیگر پخش صدا فریاد «آمین» را سر داد.

تماشاگران نشستند و آزا آلونزوآلن موعظه‌اش را آغاز کرد. خبر داد که فضانوردان آمریکائی پس از تحقیقات مفصل به این نتیجه رسیده‌اند که بهشت جادراتر از آن حرف‌ها است که پیش از این تصور می‌شد. در حقیقت بازبان بی‌زبانی گفت بهشت آن قدر جا دارد که می‌تواند همه کسانی را که از او سرمشق بگیرند و به شیطان اعلام جنگ بدهند در خودش جا بدهد. حتی کاکاسیاهای هم در صورتی که اول از روح شیطانی رهایی پیدا کنند ممکن است امکانش را پیدا کنند که بهشت را ببینند. بعد از تماشاگران خواست به افتخار «خداوند خدا» سه بار هورا بکشند تا مراسم وصول به حق انجام گیرد.

آنگاه سی زن جوان در لباس شنا، با گلدان‌هایی که به دست داشتند و مثل سطل‌های حاوی شیشه شامپاین سرد بود ظاهر شدند. گلدان‌ها برای جبران نتایج تورم دور گردانده شد. يك بار، دوبار، و سه بار. چراغ آخر هم اعلام شد که صرف خرید يك عدد بمب اتمی ترو تمیز خواهد شد. و آزا شخصاً به غرش درآمد که «همه وسایل، به انضمام بمب اتمی، باید در جنگ مقدس علیه شیطان مورد استفاده قرارگیرد. به ویژه برای نابودی شیطان بمب اتمی بسیار لازم و مناسب است، چون در يك چشم به هم زدن به سوی دروازه‌های باز آسمان پرتابش می‌کند.»

غریو «آمین» دیگری در باد به گوش رسید. پس از آن آزا آلونزوآلن، برنامه‌های معجز اثر خود را آغاز کرد. زنی خفته بر بستر را به صحنه آوردند. آزا به روح شیطانی فرمان داد تا بی‌درنگ بدن او را ترك کند، و روح شیطانی بی‌معطلی اطاعت کرد، چرا که زن ناگهان از بستر بیرون پرید و به سمت در خروجی هجوم برد و فریاد کشید:

- خوب شدم! آی من شفا پیدا کردم!

نمایش ادامه داشت. آزا نیم ساعته بیش‌تر از صد بیمار زن و مرد را با مرخص کردن روح شیطانی و پول جیب‌شان معالجه کرد. چون هر يك از آنها برای معالجه معجزه‌آسا پنجاه فرانك پرداخته بودند.

پنی ژامباخ، در تنفس میان برنامه جلو صحنه آمد تا استراحت را برای مرشد اعلام کند و آزا به بار خصوصی خودش رفت و لاجرعه سه تا گیلان و یسکی را سر کشید. از مقدار عایدات حاصله سرخوش بود، چون با

آن وجوه، در عین حال، هم می‌توانست خرج کند، هم می‌توانست می‌بنوشد و هم به‌دخترانی که پول‌ها را جمع‌آوری کرده بودند عشقی برساند.

در مدتی که آزا آلونزو آلن، دربار اختصاصی خودش ویسکی می‌زد بنی زامباخ برای جماعت قصه پلیسی زندگی خودش را تعریف می‌کرد، که یک‌بار که در غرب طلائی، مست پشت فرمان نشسته بوده متوجه چراغ قرمز نشده و در نتیجه یک مشت از مردم پیاده را زیر گرفته و تنها کلمه‌ئی که در آن حالت گفته «یا عیسا مسیح» بوده. به‌همین علت پلیس‌هائی که دستگیرش کرده بودند او را با کشیش عوضی می‌گیرند و اجازه می‌دهند به‌سفرش ادامه دهد!

بنی زامباخ موقرانه گفت:

- حالا دیگر چه مست باشم چه هُشیار، همه هدفم به‌زانو درآوردن شیطان است. جمعیت هیجان زده بنی زامباخ را تحسین کرد. روزنامه‌نگاران و عکاسان دوره‌اش کردند. کشیش‌های محلی چنان به‌هیجان آمده بودند که این مقرب صادق را به‌شیشه‌ئی و دکای فنلاندی دعوت کردند، و صلیبی از نقره و کاردی بزرگ و یک کتاب دعا به‌او هدیه دادند.

تاجر ثروتمندی که ساس هیجان گزیده بودش با عجله روی سکو آمد، رو به‌تماشاگران کرد و گفت:

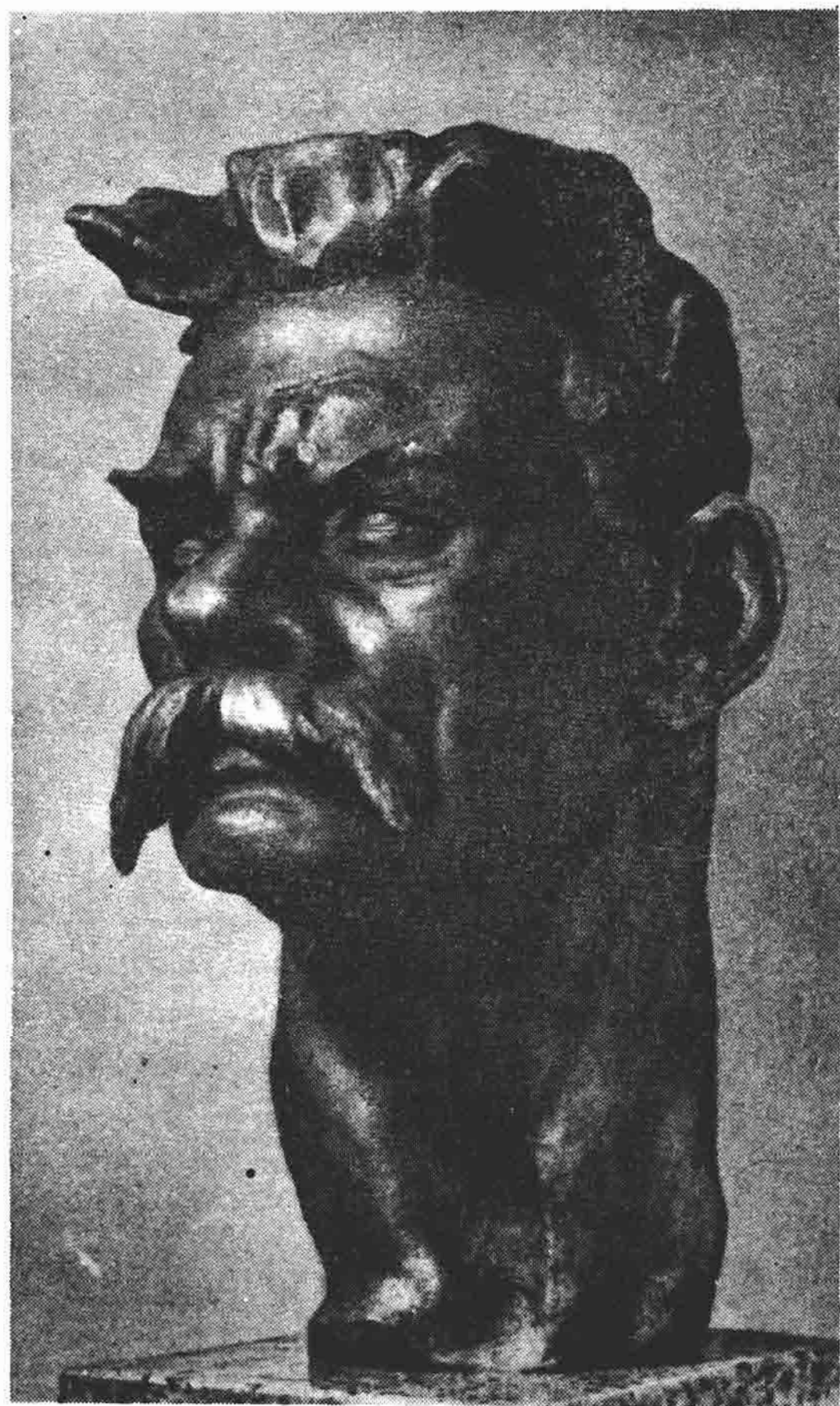
- راه درستش همینه. در حقیقت این تنها شیوه برگردوندن شیطون علیه‌اللعه به‌دوزخه گمون کنم شایستگی اونو داره که واسه جمع‌کردن پول برای آزا آلونزو آلن و بنی زامباخ به‌یه مشت عملیات وسیع ملی و تظاهرات دست بزینیم. پرنده‌های مهاجر واقعی هم اینا هستن که بهار و واسه‌ما ارمغان آوردند. وظیفه ماس که براشون بمب اتمی بخریم. اگه نه، مگه شیطون خره که بذاره ما به‌باغ عدن راه پیدا کنیم؟

بلندگوها فریاد برآوردند «آمین!»

حالا دیگر تماشاچی‌ها بیش از پیش به‌هیجان درآمده بودند. شاعر، به‌آرامی از چادر آمد بیرون و راهی خانه شد. پشت میز تحریرش که نشست متوجه مگسی شد که سعی می‌کرد از پنجره برود بیرون.

شاعر دریچه را باز کرد تا مگس خارج شود. نفس عمیقی کشید و تقریباً زیر لب گفت:

- زنده باد حکومت جک جونورا!



اندیشه‌های نابهنگام

ماکسیم گورکی

کوتاه، چنین است: در خانواده محقر يك پيشه‌ور چكش به دنيا گشود، و به اعماق ژرف‌تر فرو غلتيد - اعماق كه بازتاب گزنده و روشن آن در آثارش ديده مي‌شود. به سبب از دست دادن پدر و مادر، از هشت سالگي مجبور شد كار كند، كارهائي بسيار دشوار و توانفرسا. طعم يأس و حرمان و بيكاري را چشيد. در ايام تلخي نوجواني با گرسنگي و خفت و كتك آشنا شد. آن گاه به جهان ادب روي آورد و دست به نوشتن زد. و در زماني بس کوتاه، با بال‌هاي ادبياتي راستين، چونان شاهين اوج گرفت و شهرتي جهاني به دست آورد، و محبوب‌ترين نويسنده طبقه كارگر شد - زيرا كه او وقايع نگار راستين زندگي كارگران بود.

او نام مستعار ماکسیم گورکی، يعني «پندتلخ» را براي خود برگزيد. چون از نخستين سال‌هاي زندگي در تلخي و نامرادي زيسته بود، و از اين كه مي‌ديد انسان‌ها به صورت‌هاي گوناگون

ماکسیم گورکی، در کشور ما نامی آشنا تر از دیگر نویسندگان شوروی است. در سی و چند سال گذشته، بیشتر آثار او، از مادر، بزرگ‌ترین حماسه او گرفته تا داستان‌های کوتاه و اشعار انقلابی زیبایش، به فارسی درآمده و شرح حال‌هایی بسیار درباره او نوشته‌اند. اما پیوسته يك جنبه زندگانی گورکی، كه از پرشورترین دوره‌های مبارزات روشنفکری او به شمار می‌آید، یعنی دوره پر افتخار روزنامه‌نویسی او در بحبوحه انقلاب بزرگ روسیه در پرده مانده است. اندیشه‌های نابهنگام ثمره يك سال و اندي فعاليت‌هاي روزنامه‌نگاری گورکی در سال‌هاي ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ است، سال‌هاي كه از دید اجتماعی و روشنفکری، رویدادها و پدیده‌های آن، از پاره‌ئی جهات، همانندی‌هایی با دوره ما درین سرزمین دارد....

سرگذشت زندگی گورکی، ساده و

مورد ستم و تجاوز قرار می‌گیرند سخت دل آزرده و تلخکام بود. ازین رو تلخی، شناسنامه او شد. وی به خوانندگان آثارش می‌گفت: «من نویسنده‌نی تلخم، و شرابی هم که برای نوشیدن شما آماده کرده‌ام تلخ مزه است، کلمات من گوش شما را خواهد آزرده.»

در تارو بود ملالت خیز سرگذشت‌های گورکی بیش‌تر این نکته نهفته بود که حقیقت، یعنی حقیقت «ناب»، چیست و واقعیت زندگی کدام است؟ او معتقد بود که زندگی می‌تواند شکوهمند باشد، و تنها از راه مبارزه است که می‌توان به‌رستگاری رسید. و نیز اعتقاد داشت که هنر باید فراتر از واقعیت برخیزد و انسان را اعتلا بخشد و به‌کمال رساند.

گورکی خیلی زود به‌اهمیت نقش نویسنده در جامعه پی برد، و تعهد و رسالتی را که نویسنده روشن‌فکر در برابر مردم دارد مورد تأکید قرار داد. نویسنده‌نی واقع‌گرا بود، ازین رو هرگز کمونیستی با انضباط نشد. «حقیقت» را والاترین ارزش يك جامعه می‌دانست. و بنیادی‌ترین علاقه او این بود که ادبیات را از هرگونه محدودیتی رهائی بخشد و به‌آزادی رساند.



مقالات دوران روزنامه‌نگاری گورکی، چنان که اشارت رفت، در کتابی به‌نام اندیشه‌های نابهنگام گردآوری شده است. این مقالات از ماه مه ۱۹۱۷ تا ماه ژوئیه ۱۹۱۸، به‌طور مرتب در روزنامه نووایاژیزن (Novaya Zhizn) (زندگی نو)، که

به‌مدیریت گورکی منتشر می‌شد، به‌چاپ رسید. این سال‌ها بارورترین دوران فعالیت‌های گورکی به‌عنوان تفسیرگر امور عمومی کشور است، سال‌هایی که روسیه دوران انقلاب را می‌گذراند. و گورکی چونان «مرغ توفان» آمدن این انقلاب را از سال‌ها قبل پیشگویی کرده بود، و آرزومند و مشتاق به‌انتظارش بود: «... توفان! توفان به‌زودی فرا خواهد رسید... بگذارید توفان با همه خشم خود برخیزد!»

و سرانجام توفان برخاست و انقلاب آمد، اما گشتی انحرافی زد که «مرغ توفان» آن را پیش‌بینی نکرده بود. در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها با قیامی مسلحانه قدرت را به‌دست گرفتند. از دید گورکی این اقدام بلشویک‌ها مفهوم تجاوز به‌دموکراسی را در خود داشت. باور نداشت که روسیه - که ۸۵ درصد جمعیت آن را دهقانان فردگرا تشکیل می‌دادند - آمادگی سوسیالیسم داشته باشند.

روش‌های حکومت بلشویک‌ها واکنشی شدید و خشمی توفنده در گورکی برانگیخت، و او بارها با صدای رسای خویش فریاد برآورد و بر ضد اعدام‌ها، بازداشت‌ها، تهمت‌ها و افتراها، عوام‌فریبی‌ها، و نیز علیه زور و فشار و اختناق در آزادی گفتار، آزادی انتخابات، آزادی اجتماعات و تظاهرات اعتراض کرد. معتقد بود که با انقلاب در انقلاب دموکراسی نوپا درهم شکسته و تن و جان آن لگدمال شده است. و خواست‌ها و اقدامات بیرحمانه

انقلابی‌های جدید را «غرایز حیوانی توده‌های ناآگاه» می‌نامید. به‌پندار او در روسیه انقلاب اجتماعی روی نداده بود. آنچه اتفاق افتاده بود انفجار «هرج و مرج غیر انسانی» بود که با شعار و فریاد «از دزدها بدزدید!» پدید آمده بود.

گورکی برای رستگاری و نجات روسیه، امید خویش را به‌روشنفکران بسته بود و آن‌ها را عالی‌ترین پدیده تاریخ روسیه می‌دانست. اعتقادش به‌این بود که روشنفکران باید توده‌ها را با فرهنگی راستین، آشنا سازند و با استفاده از ابزارهای علم و هنر روش‌های زندگی وحشیانه آن روزگاران را شریف و انسانی کنند. اما سیاست روز مردم‌رأبا خشونت، بیداد، دروغ، و کینه‌توزی به‌فساد و تباهی می‌کشید. از این رو گورکی خواستار آن بود که همه گروه‌های روشنفکران اختلافات سیاسی خود را کنار بگذارند وزیر لوای هدف مشترک روشن ساختن توده‌ها متحد شوند.

خود گورکی این تعهد و رسالت آموزشی و فرهنگی را تمام و کمال انجام داد. روزنامه نووایا‌یزن را با گروهی از سوسیال‌دموکرات‌ها، که نام «انترناسیونالیست» بر خود نهاده بودند آغاز کرد. دیدگاه اصلی روزنامه تقویت و پشتیبانی کارگران و دهقانان در حفظ و نگهداری دستاورد پیروزی‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب فوریه بود، و شوراهای کارگران، سربازان، و نمایندگان دهقانان را نیروهای حرکت دهنده و بنیادین انقلاب می‌شمرد. ولی در عین حال تأکید بر این داشت که

همه نیروهای انقلابی و دموکراتیک باید جبهه واحدی تشکیل دهند.

اما به‌دست گرفتن قدرت از سوی بلشویک‌ها و اقدامات غیر دموکراتیک آن‌ها تمام این آرزوها را نقش بر آب کرد. با وجود این، گورکی واکنش‌های شدیدی ازخود نشان داد و در روزنامه‌اش به‌انتقاد پرداخت: نتیجه این کار مبارزات قلمی حادّی بود که مرتب بین روزنامه‌پراودا، ارگان بلشویک‌ها و نووایا‌یزن در می‌گرفت. اما چون در نبرد کلمات روزنامه گورکی شکست نخورد، مقامات دولتی دست به‌اقدامات علنی شدیدتری زدند و در ۲۱ فوریه ۱۹۱۸ آن را چند روزی توقیف کردند. و سرانجام در ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸، به‌دستور لنین، روزنامه گورکی برای همیشه توقیف و تعطیل شد...

رویدادهای داخلی و بین‌المللی به‌تدریج سبب شد که گورکی نظرات انتقادی خود را نسبت به‌رژیم انقلابی بلشویک‌ها و رهبران آن تغییر دهد. حتی در سال ۱۹۳۰ به‌این نکته اشاره کرد که اعتقادات پیشین او درباره نقش تاریخی روشنفکران مبالغه‌آمیز بوده است. با وجود این، گورکی هرگز نظر خود را نسبت به‌روش‌های حکومتی بلشویک‌ها در سال‌های آغازین انقلاب، که در «اندیشه‌های نابهنگام» آن‌ها را محکوم کرده بود، تغییر نداد. اینک پنج مقاله اول گورکی، که در شماره‌های ۱ تا ۵ نووایا‌یزن چاپ شده بود.

انقلاب و فرهنگ

اگر ما، با نگاهی گذرا، بکوشیم که همه فعالیت‌های گوناگون رژیم سلطنتی را در زمینه «سیاست داخلی» دریابیم، معنای این فعالیت‌ها برای ما همچون کوششی همه جانبه از سوی دستگاه دیوانسالاری خواهد نمود که هدفش جلوگیری از رشد کمی و کیفی مبانی اندیشه ما بوده است.

حکومت کنندگان گذشته بی‌کفایت و بی‌استعداد بودند، اما غریزه صیانت نفس، خوب به آن‌ها فهمانده بود که خطرناک‌ترین دشمن‌شان مغز انسان است و در نتیجه، با تمام وسایلی که در دسترس داشتند می‌کوشیدند از رشد نیروهای فکری کشور جلوگیری کنند یا جهت آن‌ها را تغییر دهند. درین فعالیت جنایت باز، کلیسا که اسیر دستگاه دیوانسالاری بود به‌صورتی موفقیت‌آمیز به آن‌ها کمک کرد، و خود جامعه هم که از دید روانشناسی نامتعادل بود، در سال‌های آخر کاملاً تسلیم زور شده بود.

جنگ با وضوحی هراس‌انگیز نتایج این خفقان بلندمدت روح را آشکار کرد. روسیه، در برابر دشمنی آموزش دیده و خوب سازمان یافته، ناتوان و بی‌سلاح ماند. مردمی که چنان لاف زنان و نفرت‌انگیز فریاد برآورده بودند که روسیه به‌پا خاسته است تا اروپا را با روح فرهنگ راستین از قید و بند تمدنی دروغین آزاد سازد - همین مردم، که شاید هم صادق و بنابراین به‌همان اندازه نیز بدبخت بودند، پریشان و شتابان لبان پرفصاحت خویش را فرو بستند. زیرا معلوم شد که «روح فرهنگ راستین» گند و کثافت یک دنیا جهل، خودخواهی نفرت بار، و تنبلی و لاپرواہی بوده است.

در کشوری که ثروت طبیعی و استعداد بسیار در آن هست، به‌سبب فقر و بینوائی معنوی کشور در تمام زمینه‌های فرهنگ هرج و مرج کامل پدیدار شده است. صنعت و تکنولوژی در مرحله جنینی است بدون آن که ارتباطی استوار با علم داشته باشد؛ علم نیز در تاریکی و استتار، وزیر مراقبت خصومت‌آمیز کارمندان دولت قرار گرفته است؛ و هنر، که ممیزی و سانسور آن را محدود و بدشکل کرده، از جامعه بریده است و با از دست دادن محتوای شریف، هیجان‌انگیز و زندگی بخش خویش غرق در جست و جوی شکل‌های تازه‌تری شده است.

در همه جا، در درون و بیرون انسان، ویرانگی، بی‌ثباتی، بی‌نظمی، و نشانه‌های نوعی آشوب ناشی از هرج و مرج دیده می‌شود. میراثی که رژیم سلطنتی برای انقلاب بازگذاشته است وحشتناک است.

و قطع نظر از این که انسان با چه شور و حرارتی بخواهد با حسن نیت سخنی تسلی‌آمیز بر زبان آورد، حقیقت این است که واقعیت تلخ هیچ تسلائی را مجاز نمی‌شمارد، و انسان باید با صداقت تمام بپذیرد که رژیم سلطنتی، در کوشش و مجاهدت خویش برای سر بردن معنوی روسیه، تقریباً توفیق کامل داشته است.

درست است که انقلاب رژیم سلطنتی را برانداخته است! اما شاید معنای این کار آن باشد که انقلاب خیلی ساده بیماری پوستی را به درون ساز واره رانده است. ما به هیچ وجه نباید چنین پند داریم که انقلاب از لحاظ معنوی روسیه را درمان کرده یا غنی ساخته است. بنابر ضرب‌المثلی خردمندان و کهن: «بیماری مَن مَن وارد بدن می‌شود و ذره ذره بیرون می‌رود»؛ فرایند غنی ساختن مبانی فکری يك کشور نیز بی‌اندازه آهسته و کند صورت می‌گیرد. با وجود این، ما به آن نیاز داریم؛ و انقلاب، که نیروهای رهبری نماینده آنند، باید بی‌درنگ، و بی‌تأخیر مسؤولیت ایجاد چنان شرایط، سازمان‌ها، و نهادهائی را بر عهده گیرد که ضرورتاً و به‌طور مداوم، به‌رشد و گسترش نیروهای فکری کشور پردازند.

نیروی فکری از نظر کیفی نخستین و مهم‌ترین نیروی مولد و بارور است، و رشد سریع آن باید مورد علاقه شدید همه طبقات باشد.

ما باید کار رشد و گسترش همه جنبه‌های فرهنگ را با هم بر عهده بگیریم؛ انقلاب موانعی را که بر سر راه خلاقیت آزاد وجود داشت نابود کرده است، و اکنون بر ماست که موهبت، استعداد، و نبوغ خویش را، به‌خودمان و به‌تمام جهان نشان دهیم. رستگاری ما در کار است، اما بی‌ایستاد ازین کار حظی نیز ببریم.

«جهان را نه گفتار، که کردار آفرید»؛ این حقیقتی است انکارناپذیر، و چه عالی نیز بیان شده است.

اندیشه‌های نابهنگام

ساختار جدید زندگی سیاسی خواستار ساختار جدید روح است. البته، انسان را در دو ماه نمی‌توان اصلاح کرد؛ اما، هرچه زودتر بتوانیم این زحمت را بر خود هموار کنیم که خویشتن را از پلیدی‌ها و کثافت گذشته پاک سازیم، سلامت روح ما پرتوان‌تر و کار آفرینش شکل‌های جدید موجودیت اجتماعی بارورتر خواهد بود.

ما در آشوب هیجان‌ات سیاسی زندگی می‌کنیم، یعنی در بی‌نظمی مبارزه‌ئی برای کسب قدرت؛ این مبارزه، همراه با احساس‌های خوب‌مان، پاره‌ئی غرایز بس تاریک را نیز برمی‌انگیزد. این امری است طبیعی، با وجود این با رشد مصنوعی يك سویه‌اش، ما را به‌نوعی کژاندیشی تهدید می‌کند. سیاست بستری است که در آن نیش زهرآلود خصومت، سوءظن‌های زیانبار، دروغ‌های بیش‌رمانه، تهمت و افترا، جاه‌طلبی‌های بیمارگونه، و بی‌حرمتی به‌فرد به‌سرعت رشد می‌کند. هر چیز زشت و بدی را که در انسان می‌توان سراغ کرد نام ببرید، و دقیقاً در بستر مبارزه سیاسی است که این چیزهای زشت و بد با نیرو و توانی تازه و به‌فراوانی رشد می‌کند.

برای آن که این نوع از عواطف، انسان را دچار خفقان نکند، نباید آن نوع از عواطف را نادیده انگاشت.

دشمنی مردم با یکدیگر پدیده‌ئی طبیعی نیست؛ لطیف‌ترین عواطف و مهم‌ترین اندیشه‌های ما دقیقاً در جهت از میان برداشتن خصومت اجتماعی در دنیا هدایت می‌شود. من لطیف‌ترین عواطف و اندیشه‌های انسانی را «ایده‌آلیسم اجتماعی» نام می‌گذارم - و قدرت این پدیده است که ما را قادر می‌کند که بر پلیدی‌های زندگی فائق آئیم و سرسختانه و خستگی‌ناپذیر در راه عدل و داد، زیبایی زندگی، و آزادی بکوشیم. درین رهگذار ما قهرمانانی هم داشته‌ایم، شهیدانی به‌خاطر آزادی، که والاترین انسان‌های روی زمین بوده‌اند؛ و تمام چیزهائی که در وجود ما عالی و شگرف است با چنین کوششی پرورده شده‌اند. قدرت هنر، صفات پسندیده روح ما را به‌موفقانه‌ترین و مؤثرترین وجهی بیدار می‌کند. درست همچنان که علم نیروی اندیشه دنیاست، هنر نیز روح آن است. سیاست و دین مردم را به‌گروه‌های

جدا از هم تقسیم می‌کند؛ و هنر، درحالی که روشن می‌کند چه چیزهایی در انسان وجه مشترك تمامی بشریت است، ما را به یکدیگر پیوند می‌زند. هیچ چیزی نمی‌تواند به لطافت و سرعت تأثیر هنر و علم روح انسان را پاك و منزه سازد.

کاملاً موجه است که طبقه کارگر حق دارد با طبقات دیگر خصومت ورزد. اما در عین حال دقیقاً این طبقه کارگر است که فکر مهم و سودمند فرهنگ نو یعنی فکر برادری جهانی را وارد زندگی ما می‌کند. بنابراین، دقیقاً طبقه کارگر است که باید پیش از دیگران روش‌های دیرین رفتار با انسان‌ها را نامناسب شمارد و دور افکند؛ دقیقاً طبقه کارگر است که باید برای عمق و وسعت دادن به روح انسانی، که جایگاه احساس‌های هستی و موجودیت است، بیش‌ترین پافشاری و کوشش را بکند. برای کارگر موهبت‌های هنر و علم باید بالاترین ارزش‌ها را داشته باشد؛ علم و هنر برای او وسیله سرگرمی بیهوده نیست، بلکه وسیله‌نی است برای پی بردن به رازهای زندگی.

به نظر من شگفت‌آور است که می‌بینم طبقه کارگر، و ارگان متفکر و اقدام کننده آن یعنی «شورای نمایندگان کارگران و سربازان»، در باب به جبهه جنگ، به قتلگاه فرستادن سربازانی که موسیقیدان، هنرمند، بازیگر نمایش‌اند، و نیز کسان دیگری که برای پرورش روح طبقه کارگر ضروری و حیاتی‌اند روشی چنین بی‌اعتنا در پیش می‌گیرد. روشن است که کشور با به قتلگاه فرستادن استعداد‌های درخشان خویش قلب خود را تهی می‌کند، و مردم بهترین اجزای وجود خویش را از دست می‌دهند. چرا چنین می‌کند؟ شاید برای آن که يك روس با استعداد، يك هنرمند با استعداد آلمانی را بکشد.

درست فکر کنید، چه کار پوچ و بیهوده‌ئی است این، و چه استهزای وحشتناکی است نسبت به مردم! و نیز فکر کنید که مردم چه نیری فراوانی را در راه ایجاد و پرورش انسانی با استعداد به کار می‌برند تا به بیان احساس‌ها و اندیشه‌های روح آنان پردازند.

آیا درست است که این قتلگاه لعنتی حتی هنرمندان ما را نیز، که این همه نزد ما گرامی‌اند، مبدل به آدمکشان و اجساد بیجان کند؟

اندیشه‌های نابهنگام

ما برای به‌دست آوردن آزادی گفتار کوشیدیم تا بتوانیم حقیقت را بگوئیم و بنویسیم.

اما گفتن حقیقت دشوارترین هنرهاست، زیرا که حقیقت به‌شکل «ناب» آن، که ارتباطی به‌منافع افراد، گروه‌ها، طبقات، یا ملت‌ها نداشته باشد، تقریباً به‌هیچ‌وجه به‌درد آدم بی‌فرهنگ نمی‌خورد و برای او پذیرفتنی نیست. چنین است خصوصیت لعنتی حقیقت «ناب»، اما در عین حال چنین حقیقتی برای ما بهترین و اساسی‌ترین حقیقت است.

بیانید این وظیفه را بر عهده بگیریم که حقیقت را دربارهٔ وحشیگری‌های آلمانی‌ها بگوئیم. امیدوارم که بتوانیم خیلی دقیق حقایق مربوط به‌رفتار وحشیانهٔ سربازان آلمانی را با سربازان روسی، فرانسوی، و انگلیسی، و همچنین با مردم صلح‌جوی بلژیک، صربستان، رومانی، و لهستان روشن سازیم. من حق دارم امیدوار باشم که این‌ها حقایقی انکارناپذیرند، و به‌همان اندازه مسلم و قطعی‌اند که حقایق مربوط به‌وحشیگری‌های روس‌ها در سمورگون، و شهرهای گالیسیا، و غیره. انکار نمی‌کنم که روش‌های نفرت‌بار انهدام و نابودی مردم را، که آلمانی‌ها به‌کار می‌برند، نخستین بار است که در کسب و کار آدمکشی مجاز شناخته‌اند. نمی‌توانم انکار کنم که نحوهٔ رفتار آن‌ها با زندانیان جنگی روس زشت و نفرت‌انگیز است، زیرا که می‌دانم رفتار رژیم سابق روسیه نیز با زندانیان جنگی آلمانی زشت و نفرت‌انگیز بوده است.

این حقیقت است؛ این حقیقت را جنگ پدید آورده است. در جنگ باید تا آنجا که ممکن است بیشتر تر کشت - چنین است منطق ضدانسانی جنگ. درنده‌خونی در جنگ اجتناب‌ناپذیر است؛ هیچ دیده‌اید که بچه‌ها چه بیرحمانه در خیابان جنگ می‌کنند؟

حقیقت «ناب»، کلاً، به‌ما می‌گوید که درنده‌خونی از ویژگی‌های انسان است، خصوصیتی که حتی در زمان صلح نیز - هرگاه چنین چیزی در روی زمین وجود داشته باشد - برای او بیگانه نیست. به‌یاد بیاوریم چه گونه، در کیف، در کی شینف، و در شهرهای دیگر، مردم مهربان روس بر کلهٔ یهودیان

میخ کوبیدند؛ چه گونه، در سال ۱۹۰۶، کارگران ایوانو و - وُزنه سنتسک رفقای خود را به‌دیگ‌های بزرگ آب جوش انداختند؛ چه گونه زندانبانان سنگدل و بیرحم زندانیان را شکنجه می‌کردند؛ چه گونه سیاه‌صدان زن‌های جوان انقلابی را تکه پاره کردند، و دیرک به‌اعضای تناسلی‌شان کردند؛ برای لحظه‌ئی، به‌یاد بیاوریم تمام کارهای خونبار و بیشرمانه‌ئی را که در سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ انجام گرفت.

من وحشیگری‌های آلمانی‌ها را با وحشیگری‌هائی که وجه مشترک تمامی بشریت است یا به‌ویژه با وحشیگری‌های روس‌ها مقایسه نمی‌کنم. من، با استفاده از آزادی گفتار خویش، خیلی ساده دربارهٔ حقیقتِ امروز سخن می‌گویم، حقیقتی که جنگ پدید آورده است، و حقیقت «ناب» که برای همهٔ زمان‌ها اهمیتی جهانی دارد، و درواقع چیزی است «روشن‌تر از خورشید»، هرچند که اغلب ما را غمین و دل‌آزرده می‌کند.

هنگامی که ما انسانی را - فرقی نمی‌کند که آلمانی باشد یا روس - محکوم می‌کنیم حقیقت «ناب» را نباید فراموش کنیم. زیرا که این حقیقت گرانبهارترین دارائی ماست، و درخشان‌ترین شعلهٔ موجودیت دانستگی دار و آگاه ما؛ وجود چنین حقیقتی نشانگر اعتلای‌ترین سطح خواست‌های اخلاقی است که انسان می‌تواند از خود داشته باشد.

در جبههٔ جنگ، میان سربازان آلمانی و روس احساس برادری بر شرف پدیدار شدن است؛ به‌پندار من این کار تنها به‌سبب خستگی جسمانی نیست بلکه ناشی از بیدار شدن حس بیزاری مردم از کشتار بی‌معنی است. من نمی‌خواهم دربارهٔ این حقیقت سخن بگویم که پرتو شعلهٔ انقلاب روسیه توانسته است امیدهای روشنی را در سینهٔ سرباز آلمانی برافروزد.

شاید نمونه‌های برادری درمیان دشمنان از نظر کمی ناچیز باشد؛ اما این به‌هیچ وجه از اهمیت اخلاقی و فرهنگی آن نمی‌کاهد. آری، آشکار است که جنگ لعنتی، که حرص و آزمندی طبقات حاکم آن را آغاز کرد، بانیروی عقل سلیم سربازان، یعنی دموکراسی، پایان خواهد گرفت.

اگر چنین شود، چیزی خواهد بود بدون سابقه، عظیم، و تقریباً معجزه‌آسا، و به‌انسان حق خواهد داد که به‌خود بی‌بالد - زیرا که ارادهٔ او بر زشت‌ترین و خونخوارترین هیولاها، یعنی هیولای جنگ، پیروز خواهد شد.

ژنرال پروسیلوف، درحالی که به «زودباوری بیش از حد سرباز روسی»

اشاره می‌کند، صداقت سرباز آلمانی را، که دست آشتی به‌سوی ما دراز کرده است، باور ندارد. ژنرال در دستورش چنین می‌گوید:

«تمام مساعی دشمن برای ایجاد ارتباط شخصی با سپاهیان ما، همیشه باید با يك جواب روبه‌رو شود - سرنیزه و گلوله.»

و ظاهراً، این دستور اجرا می‌شود. دیروز سربازی که از جبهه برگشته بود به‌من می‌گفت که هنگامی که سپاهیان ما بین سنگرها با آلمانی‌ها ملاقات می‌کنند تا دربارهٔ رویدادهای جاری صحبت کنند، توپخانهٔ روسیه به‌سوی آن‌ها تیراندازی می‌کند، توپخانهٔ آلمانی‌ها هم همین کار را می‌کند.

در یکی ازین اتفاقات هنگامی که آلمان‌ها به‌سیم‌های خاردار ما نزدیک شدند با گلوله‌های روسی روبه‌رو شدند، و چون خواستند به‌طرف خودشان فرار کنند، سپاهیان خودی آن‌ها را به‌مسلسل بستند. من کوشش می‌کنم خیلی آرام سخن بگویم. من می‌دانم که ژنرال‌ها نیز در خدمت «حقیقت» حرفه‌ئی خویش‌اند و حتی تا این اواخر این «حقیقت» آن‌ها تنها حقیقتی بود که آزادی گفتار داشت.

اما اکنون حقیقت دیگر نیز می‌تواند به‌همان آزادی سخن بگوید، حقیقت بری از جنایات، حقیقتی که زادهٔ آرمان‌های انسانی برای یگانگی است، و نمی‌توان آن را در خدمت کسب و کار پست و بی‌آبروی برانگیختن نفرت و خصومت، یعنی کسب و کار نابود کردن مردم، قرار داد.

تو، ای خواننده، خوب فکر کن که اگر حقیقت، جانوری دیوانه بر حقیقتِ سالم انسان چیره شود، چه به‌سرت خواهد آمد؟



اندیشه‌های نابهنگام

ده‌ها میلیون نفر از سالم‌ترین و خوش‌بنیه‌ترین مردم را از کسب‌وکار مهم زندگی‌شان یعنی از رشد و گسترش نیروهای تولیدی روی زمین، جدا کرده و به‌میدان‌های جنگ فرستاده‌اند که یکدیگر را بکشند.

آن‌ها در دل زمین جانی‌کننده، در برف و باران، در کثافت، و در شرایطی بس دشوار در آن زندگی می‌کنند؛ بیماری آن‌ها را از پا در آورده و شپش

به تن و جان‌شان افتاده است؛ همچون جانوران زندگی می‌کنند، به انتظار هم می‌نشینند تا یکدیگر را بکشند.

آن‌ها در خشکی و در دریا می‌کشند، هر روز صدها و صدها نفر از بهترین و با فرهنگ‌ترین مردم سیاره ما را نابود می‌کنند، مردمی را که پر ارزش‌ترین چیز روی زمین را پدید آورده‌اند، یعنی فرهنگ اروپا را.

هزاران دهکده و ده‌ها شهر روبه‌ویرانی است، دسترنج چندین قرن نسل‌های بسیار هدر رفته است، جنگل‌ها سوخته و از بین رفته، جاده‌ها ویران پل‌ها منفجر شده، و گنجینه‌های روی زمین، که دسترنج مداوم و پرحمت انسان است، خاک و خاکستر شده است. زمین‌های حاصلخیز کشاورزی از انفجار مین‌ها و خمپاره‌ها، و گلوله‌های توپ ویران شده، و در آن‌ها خندق کنده‌اند؛ خاک غیر قابل کشت لایه‌های زیرین بیرون ریخته، همه جای زمین زیر و رو و با اجساد روبه‌فساد مردگان آلوده شده است. به‌زنان تجاوز کرده و کودکان را کشته‌اند - هیچ رسوائی و ننگی نیست که جنگ تجویز نکرده باشد، هیچ جنایتی نیست که جنگ آن را موجه ندانسته باشد.

این سومین سالی است که ما در کابوسی خونین زندگی می‌کنیم و مورد رفتار وحشیانه قرار گرفته‌ایم و احساس‌های مان را از دست داده‌ایم؛ هنر، عطش خون، آدم‌کشی، و نابودی برمی‌انگیزد؛ و علم، که نظامیگری به حدود آن تجاوز کرده، فرمانبردارانه به خدمت کسب و کار انهدام توده‌های مردم درآمده است.

این جنگ انتحار اروپاست!

فقط فکر کنید چه مغزهای سالم و هوشمندی در طی این جنگ بر خاک کثیف پخش و پراکنده شده است، چه قلب‌های حساسی از تپش باز مانده است!

این نابودی بی‌معنای انسان به دست انسان و از بین رفتن ثمره دسترنج‌های عظیم انسان تنها محدود به خسارت مادی نیست - نه! ده‌ها هزار سرباز ناقص و معلول مدت‌های دراز، حتی تا دم مرگ‌شان، دشمنان‌شان را فراموش نخواهند کرد. آن‌ها از راه سرگذشت‌هایی که از جنگ نقل می‌کنند، نفرت خویش را به فرزندان‌شان منتقل خواهند کرد - که سه سال با احساس وحشت هر روزی زیسته‌اند. در این سال‌ها بذرخصومت بر زمین پاشیده شده است، محصول این بذرافشانی بسیار خواهد بود!

و با وجود این برای مدتی چنین طولانی و با چنین فصاحتی با ما از

برادری انسان‌ها، و وحدت منافع بشریت سخن گفته‌اند. پس گناه این فریب
شیطانی، و ایجاد این بی‌نظمی خونبار به‌گردن کیست؟
بیائید تنها در میان دیگران به‌جست و جوی گناهکاران نگردیم، بیائید از
حقیقت تلخ سخن بگوئیم: ما همه درین جنایت مقصریم، هر يك از ما همه‌ما.
لحظه‌نی چنین پنداریم که در دنیا مردمی آگاه و معقول وجود دارند که
صادقانه به‌استوار داشتن زندگی عادی علاقه‌مندند و به‌نیروهای خلاق‌شان
اطمینان دارند؛ به‌طور مثال، چنین پنداریم که به‌سود توسعه و گسترش صنعت
ماست که ما روس‌ها، برای پیوستن دریای بالتیک به‌دریای سیاه، کانال
ریگا - خرسون را حفر کنیم - طرحی که حتی پترکبیر نیز رؤیای ایجاد آن
را در سر می‌پرورد. و ازین رو به‌جای آن که میلیون‌ها نفر را برای کشتار
بفرستیم، بخشی از آن‌ها را برای همین کار بفرستیم، که این همه برای کشور
و همه مردم ما حیاتی است. من اطمینان دارم که کسانی که طی سه سال
جنگ کشته شده‌اند می‌توانستند درین مدت هزاران کیلومتر از باتلاق‌های
کشور ما را خشک کنند، استپ‌گرسنه و بیابان‌های دیگر را آبیاری کنند،
رودخانه‌های ماورای اورال را به‌رودخانه کاما وصل کنند، راهی از فراز
کوهستان قفقاز بکشند، و فراتر ازین اقدامات مهم دیگری را برای بهتر
ساختن وطن‌مان انجام دهند.

اما ما میلیون‌ها انسان و ذخیره‌های عظیم نیروی کار را در کشتار و
ویرانی به‌کار می‌گیریم. مقادیر زیاد مواد منفجره بسیارگران تولید می‌کنیم؛ این
مواد در حالیکه جان، صدها هزار تن را نابود می‌کند، در هوا ناپدید می‌شود.
با وجود این، از گلوله‌های منفجر شده توپ قطعات فلز به‌جای مانده است که
روزی از آن‌ها میخ خواهیم ساخت؛ اما همه این مواد منفجره‌ئی که می‌سازیم
به‌معنای دقیق کلمه ثروت کشور را بر «باد می‌دهد». مسأله بلیون‌ها روبل
نیست، بل میلیون‌ها جان انسانی است که هیولای آز و حماقت بیهوده و
بی‌جهت نابودشان می‌کند.

من هنگامی که درباره این مسأله فکر می‌کنم، نومی‌دی کامل بر قلبم
مستولی می‌شود و احساس می‌کنم که می‌خواهم دیوانه‌وار به‌روی مردم فریاد
زنم:

ای نکبت‌زدگان، به‌خودتان رحم کنید!

درباره آدمکشی

بالهای روشن آزادی نوپای ما، آغشته به خون بی‌گناهان شده است. نمی‌دانم پریروز چه کسانی در خیابان نوسکی، به سوی مردم تیراندازی کردند، اما این آدم‌ها هر که باشند شریر و نادانند، کسانی‌اند که زهر رژیم پوسیده و پیشین مسموم‌شان کرده است.

اکنون که ما همه از حق شگرف بحث صادقانه و مخالفت صادقانه برخورداریم، یکدیگر را کشتن پست و جنایت آمیز است. کسانی که جز این فکر می‌کنند نمی‌توانند احساس کنند و به این واقعیت پی ببرند که مردمی آزادند. آدمکشی و خشونت دلایل رژیم استبدادی است؛ و دلایل پست و بی‌مقداری است که نیرو و قدرت ندارد. زیرا تجاوز بر اراده انسانی دیگر یا کشتن انسان، معنایش کشتار اندیشه، و اثبات نادرست یا خطا بودن اندیشه یا عقیده‌ئی اشتباه نیست و نمی‌تواند باشد.

سعادت بزرگ آزادی را نباید با جنایاتی ضد فرد انسانی به‌تباهی کشید؛ والا با دست خومان به‌نابود کردن آزادی پرداخته‌ایم.

باید درک کنیم، و مجال این کار هم هست که درک کنیم که هولناک‌ترین دشمن آزادی و عدالت‌درماست، و آن حماقت ما و بیرحمی ما، و بی‌نظمی احساس‌های هرج و مرج طلب و سیاه‌ماست، بی‌نظمی‌ئی که پرورده ستمگری بیش‌رمانه رژیم سلطنتی، و شقاوت ضدانسانی آن در روح ما است. آیا به‌درک این واقعیت توانائیم؟

اگر نیستیم، اگر نمی‌توانیم از رسواترین شیوه اعمال زور بر انسان دست‌برداریم، پس هیچ‌گونه آزادی نداریم. خیلی ساده، آزادی کلمه‌ئی است که ما قدرت نداریم آن را با محتوای درستی به‌کار گیریم. راستی را که حماقت و سنگدلی دشمنان ذاتی ما هستند.

آیا می‌توانیم، آیا کوشش می‌کنیم که با آن‌ها بجنگیم؟

این پرسش به‌هیچ وجه جنبه لفاظی و سخن‌پردازی ندارد، بلکه پرسشی است که می‌رساند که ما چه صادقانه و عمیق شرایط جدید حیات سیاسی، و ارزیابی جدید اهمیت انسان و نقش او را در جهان درک می‌کنیم.

اکنون هنگام آن است که ما درخویش حس بیزاری از آدمکشی را

پرورش دهیم، و به آن احساسی متفاوت و پر نفرت داشته باشیم.
البته، من فراموش نمی‌کنم که شاید ما - بارها و بارها - مجبور شویم از آزادی و از حقوق خویش با اسلحه دفاع کنیم، به راستی که این ممکن است! اما در ۲۱ آوریل، هفت تیرها در دست‌هایی که حالتی تهدیدآمیز داشتند چیزهایی مسخره را می‌مانستند، و درین نمایش حالتی بچگانه بود، که بدبختانه به جنایت انجامید.^۱

آری، جنایتی بر ضد انسان آزاد.

آیا ممکن است که خاطره گذشته پست و پلید، خاطره کشته شدن صدها و هزاران نفر از ما در خیابان‌ها، در درون ما نیز راه و رسم حالت آرام و بی‌اعتنائی دژخیمان گذشته را در برابر مرگ خشونت‌آمیز انسان پدید آورده باشد؟

نمی‌توانم کلماتی پیدا کنم که چنان که باید تند و زننده باشد تا کسانی را که می‌کوشند با گلوله و سرنیزه، یامشت‌کوبیدن به صورت چیزی را ثابت کنند، سرزنش کنم.

آیا این‌ها دلائلی نبود که ما بر ضد آن‌ها به اعتراض برخاستیم، آیا این‌ها وسیله درهم کوبیدن اراده ما نبود، یعنی وسیله‌ئی که از طریق آن ما را در بردگی شرم‌آور نگه داشته بودند؟

و اکنون، که ما خود را از بردگی بیرونی آزاد ساخته‌ایم، هنوز از درون زیر یوغ احساس‌های بردگان زندگی می‌کنیم.

تکرار می‌کنم - سنگدل‌ترین دشمن ما گذشته ماست.

ای شهروندان! آیا امکان دارد که ما نتوانیم در درون خویش قدرت رهایی ازگند و عفونت گذشته را پیدا کنیم، کثافت‌های آن را دور بریزیم، و تجاوزات و بی‌حرمتی‌های آن را فراموش کنیم؟ آنچه نیاز داریم، بلوغی بیش‌تر، و اندیشمندی و احتیاطی افزون‌تر نسبت به خویشتن است!

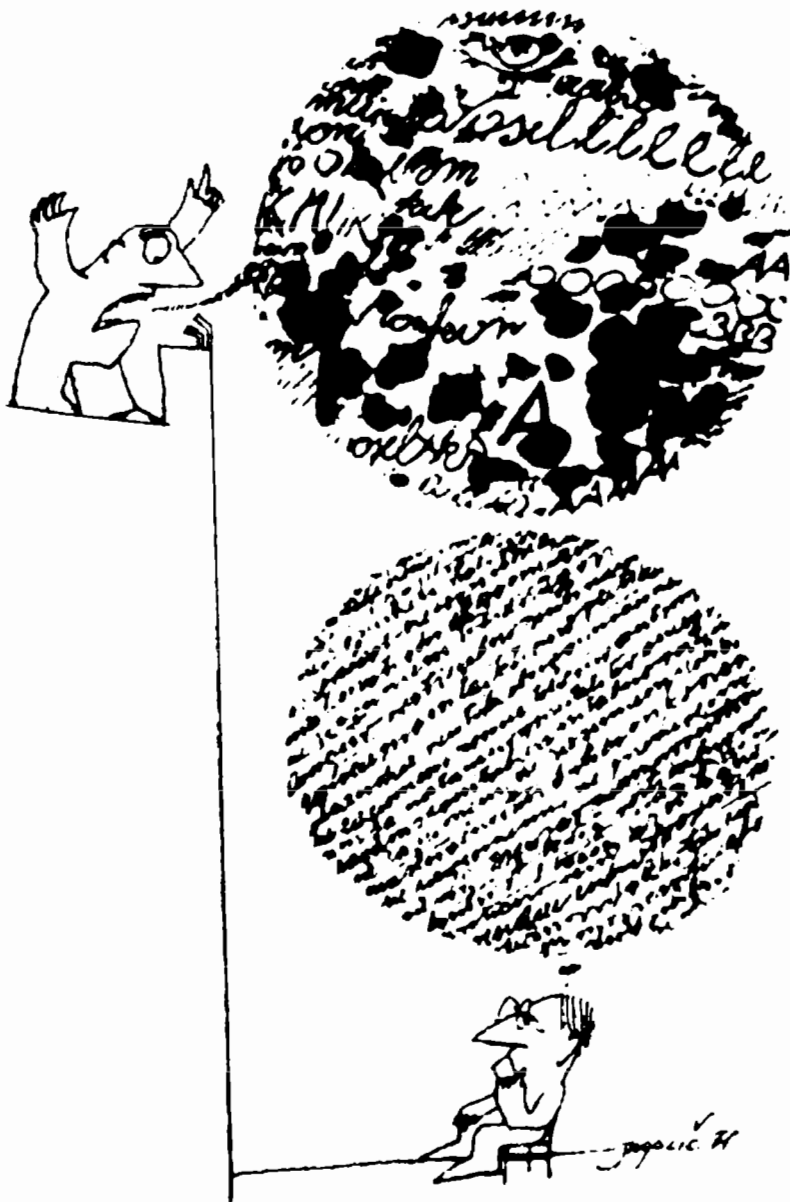
مبارزه پایان نیافته است. ما باید قدرت‌مان را حفظ کنیم، و نیروهای خود را روی هم گذاشته یگانه سازیم، نه این که تسلیم خصلت و گرایش زمان شویم و نیروهای خویش را از هم بگسلیم.

ترجمه رامین شهروند

یادداشت‌ها

۱. Maxim Gorky. نام اصلی او آلکسی ماکسیموویچ پشکوف است. در سال ۱۸۶۸ چشم به‌این دنیا گشود و در سال ۱۹۳۶ درگذشت.

۲. از شعر «مرغ توفان» یا «بیک توفان» - سروده گورکی.
۳. Bolsheviks, کمونیست‌های افراطی روسیه.
۴. گمان می‌رود که این بیان اشاره‌نی باشد به سخنی از گوته در کتاب فاوست (در آغاز کردار بودا) گورکی که ستاینده عمل و اقدام بود، احتمالاً از این بیان خوشش آمده بود. و با تغییراتی آن را در نوشته‌های خود به‌کار برده است.
۵. Galicia, منطقه‌نی در اروپای شرقی در شمال جبال کارپات.
۶. Black Hundreds, گروهی از مردم معمولی مسلح و چماق به‌دست که در سال ۱۹۰۵ دستگاه پلیس و سلطنت‌طلبان آن‌ها را به‌مقابله با انقلاب برانگیخته بودند.
۷. Brusilov, فرمانده ارتش‌های روسیه در جبهه جنوب غربی، و در جنگ جهانی اول.
۸. Nevsky, یکی از خیابان‌های مسکو، که در روز موردنظر به‌علت درگیری میان سربازان و کارگرانی که برضد حکومت موقت تظاهرات می‌کردند، سه نفر کشته و شش نفر زخمی شدند.
۹. اشاره مجدد به رویداد خیابان نوسکی.



طرح از: زاگودیک

آغاز کهکشانی از خورشید

ع. پاشانی

در بخش از خوانندگان کتاب جمعه (شماره ۱۳) دو شعر خوانده‌ایم از میرزا آقا عسکری به نام‌های خطابه یکم و خطابه دوم. پیش از پرداختن به این شعرها لازم است این نکته را یادآوری کنم که من در این گفتار (چون دو گفتار دیگرم در شماره‌های ۱ و ۷ کتاب جمعه) فقط شعر میرزا آقا عسکری را می‌خوانم و بس. بی‌هیچ تفسیر و تعبیری، و بی‌هیچ نقدی.

خطابه یکم

جان به‌دستی و
به‌دستی عشق
پله
پله
به‌ایوان بلند برمی‌شود
تا چهره به‌جوباره نسیم واگذارد.

شعر چنین آغاز می‌شود که یکی در يك دست جان و در دست دیگر عشق پله پله به‌ایوان بلند برمی‌شود تا چهره به‌جوباره نسیم بسپارد. اما بیدرنگ چنین پرسش‌هایی در جان ما بیدار می‌شود: آن که به‌ایوان بلند برمی‌شود سیما و بالایش چه‌گونه است؟ دستانش را چه‌گونه گرفته است؟ از کجا برخاسته؟ ایوان بلندش کجاست؟ جوباره نسیم چیست؟ شعر در چه زمانی آغاز می‌شود؟ چرا می‌خواهد چهره به‌جوباره نسیم بسپارد؟ و چرا «جوباره» نسیم گفته است؟ و مانند این‌ها.

از فضای کلی شعر، به‌ویژه از این بند شعر پیداست که یکی از قعر برآمده، با بالائی بلند (از زمین تا بالای آن «ایوان بلند»)، با گام‌های سنگین و آرام و استوار («پله پله»)، با دستانی از هم گشوده در حالت ایثار («جان به‌دستی و / به‌دستی عشق»)، تمام هستیش را به‌کف گرفته به‌اوج می‌رود. آن که از قعر، پله پله، به‌اوج به‌ایثار می‌رود بادوگهرجان و عشق در کف، می‌تواند شتابزده باشد؟ زارونزار باشد؟ بالائی اسطوره‌ئی نداشته باشد؟ یا آرام آرام (با برآمدن به‌اوج پله‌ها و ایوان بلند) از نظر محو شود؟ بی‌شک چنین نیست. او با عزم، استوار، در نهایت خلوص دل و جان، با هرگامی که به‌سوی اوج برمی‌دارد بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. قامت استوارش از زمین است تا آن ایوان بلند، آوازی دارد تندرگونه (که این دو خطابه طنین آن است)، شادمان است، چرا که از قعر به‌ایوان بلند برمی‌آید تا چهره به‌جوباره نسیم واگذارد.

هم از این بند و هم از بندهای دیگر این دو شعر پیداست که زمان برآمدن به‌ایوان بلند، یا زمان آغاز شعر، صبحگاه است.

این، نخستین بند شعر اول است.

نیمروزان بر درگاه تکیه دارد

و زمین، درهای وهوی روشن خورشید

برمی‌خیزد

«آشوب» در واپسین کلام ایستاده است

به‌ورقگردانی.

نیمروزان نزدیک است و آن که به «ایوان بلند» برآمده اکنون از آن فراز به زمین می‌نگرد. زمینی روشن، زمین روز، زمین هیاهوی خورشید. زمین انسان‌ها، زمین زندگان [اگر خواستید شعر را تفسیر کنید می‌توانید «زمین» را در این جا انسان بدانید.] «های و هوئی» که روبه «آشوب» دارد، و آشوبی که «ورقگردانی» را آماده است. هم این «هیاهو» و هم این «آشوب»، و هم «ورقگردانی» بار مثبت دارند؛ یا به زبان دیگر، از دیدگاه خلق نگریسته می‌شوند نه از چشم ماشین سرکوب. علی‌الخصوص توجه کنید به صفت «روشن» که برای «های و هو» آورده شده است.

چشمه چشمه سخن

و دریا دریا

دریافتن

از «های و هوئی روشن» خورشید زمین، «چشمه چشمه سخن» برمی‌جوشد و «دریا دریا دریافتن» می‌شود. شاعر در چند واژه میان «سخن» و «دریافتن»، یعنی میان آگاهی دادن و آگاهی یافتن، یعنی نسبت میان «توجه» و «شعور» را با «چشمه چشمه» و «دریا دریا» با ظرافت و قدرت کم نظیری بیان می‌کند. در «چشمه چشمه» جوشش‌های پراکنده را داریم و در «دریا دریا» وسعت و امکان خیزاب‌های عظیم را (که در بندهای بعدی شعر تحقق خواهد یافت. نگفته نماند که در توالی اصوات چ ش م و چ ش م [در «چشمه چشمه»] صدای جوشش ملایم آب و در «دریا دریا دریافتن» حرکت ملایم امواج را حس می‌کنیم.) هر «چشمه» سخن به «دریا»ئی دریافتن بدل می‌شود. این «سخن» همان «کلام» بند بالاست. آن «های و هو» نظم یافته و «چشمه چشمه سخن» شده است. این چشمه‌ها هرز نمی‌روند بلکه به هم می‌پیوندند. و «دریا دریا دریافتن» می‌شوند. و در متن يك چنین به هم سرشتگی و وحدتی است که:

خطابه‌ئی سرخ بر مهتابی خوانده می‌شود:

خطابه‌ئی سرخ، خطابه نور، خطابه عشق از مهتابی (آن ایوان بلند؟) خوانده می‌شود، با آوازی که در تمامی آفاق جهان تندر می‌افکند (و «جهان را خواهد گرفت»); تندری سرشته با «نور»، نوری یکپارچه، گوی عظیم نوری که از آن ایوان بلند می‌غلند و باز می‌شود («کلاف نور») و تمامی جهان را چتری از نور خواهد پوشاند. این «کلاف نور» اندیشه را به آغاز آفرینش منظومه شمسی می‌برد، به آغاز آفرینش ستارگان، به آغاز آفرینش خورشید، به آغاز کهکشانی از خورشید. اینک آن خطابه:

- نامت کلاف نور است

که باز خواهد شد

رشته به رشته

و جهان را خواهد گرفت.

ای عشق

ای معنای عمیق شهادت!

اکنون روشن شده است که آن «عشق» در آغاز شعر، یا این «کلاف نور»، چیزی جز معنای عمیق «شهادت» نیست. یکی از قعر، پله پله، به ایوان بلندِ پاکِ نسیم برمی‌شود، تا «چهره به‌جوبارهٔ نسیم واگذارد». در هر واژهٔ شعر، اسطورهٔ ما «تاریخی» تر می‌شود. دیگر روشن شده است که «چهره به‌جوبارهٔ نسیم واگذاشتن» یعنی شهادت را پذیره شدن، یعنی پله پله به ایوان بلند شهادت رفتن. کلاف نور، عشق است که تمامی رشته‌ها و تاروپودش جهان را سرشار خواهد کرد. آری، یکی از قعر، پله پله، به ایوان بلند برمی‌شود تا کلاف نور را باز کند، تا چشمه‌ها و دریاها به‌جوش آورد، تا همهٔ جهان را به‌عشق، به «معنای عمیق شهادت» ندا دهد.

پس

برمی‌خیزند

خیزابه‌های قیام

از دریای دریافتن

و ظهر

از اندام شهید به‌سرخ می‌گذرد.

آن «هایهو» و آن «چشمه‌چشمه‌سخن و دریا دریا دریافتن» روی زمین گوش به‌خطابهٔ فراداده‌اند و «پس، خیزابه‌های قیام» از آن دریای یگانه برمی‌خیزند. (کمال معنائی در کمال صورت، شاعر «دریا دریا» را در یک «دریا»ی مطلق یگانه می‌کند، و آن یک «دریافتن» مطلق را در «دریافتن‌ها»ی بیشمار... چنین گردش کلامی را من فقط در شاملو دیده‌ام).

باری، آن آشوب که «در واپسین کلام به‌ورقگردانی» ایستاده بود اکنون در طنین آواز آن خطابه، قیام شده است.

و آن که از قعر، پله پله، به ایوان بلند [که می‌توان آن را کمال انسان دانست] برآمده بود اکنون شهیدی شده است که زمان (یا به‌شکل بُرش ملموس و آشناتر آن: ظهر) خونس را از اندام او گرفته. این شهید، جان جهان است، گرمای حیات است، جویای جوهر عشق است.

پایان شعر، یعنی

و ظهر

از اندام شهید به‌سرخ می‌گذرد

را در نظر، نخست می‌توان چنین فهمید که ظهر با گذاشتن از اندام شهید رنگ سرخ به‌خود می‌گیرد، یعنی ظهر رنگ خون شهید را به‌چهره دارد. در نظر نخست چنین است

اما این بیت معنای عمیق‌تری دارد. هر شهیدی با شهادتش، با تمامی ذرات حیاتش، با تمامی ذرات خورش در کالبد تمامی انسان‌های دیگر حیات می‌دمد، و به آن‌ها گرما و رنگ حیات می‌بخشد؛ و با هر ذره‌ئی که از حیات مادی و ملموسش می‌کاهد به حیات اسطوره‌نیش افزوده می‌شود، و هرچه، در زمان، از شهید دورتر شویم حیات اسطوره‌ئی او گسترده‌تر، عظیم‌تر و گرانبارتر می‌شود. به سخن دیگر، عظمت شهید در بُعد زمانی او با ماست. با توجه به این بُعد از شهادت، هنگامی که در شعر گفته می‌شود و ظهر از اندام شهید به سرخی می‌گذرد، «ظهر» یعنی بُرشی از واقعیت زمانی، یعنی زمان ملموس، و به‌طور کلی کلّ زمان. و تأیید شعر بر «اندام شهید» اشاره به آن است که زمان، گرما و خون و سرخی و حیاتش را از اندام شهید، یعنی از خون اندام او، از گرمای اندام او، از حیات اندام او می‌گیرد. شهید، حیاتش را به زمان می‌بخشد. و حیات این شهید، عشق است.

پایان خطابه اول سرخ است، خطابه اول را می‌توان خطابه عشق نامید.

خطابه دوم

مردان شفاف به‌جانب شب می‌روند
شمشیر شعور، غلاف حوصله را ترك گفته است.

صفت «شفاف» در این‌جا بسیار روشن‌تر از «روشن» است، چه «روشن» کسی است که روشن بین یا روشنی بخش است؛ اما «شفاف» آن روشنی است که ذاتش روشن است، روشنی‌پذیر است. در «شفاف» هیچ غلّ و غشی نیست، ناب است و نیالوده.

«مردان شفاف» آغاز خطابه دوم، که «به‌جانب شب می‌روند» گوئی بسیار شده همان شهید است که پله‌پله به جست‌وجوی جو یاره نسیم به‌ایوان بلند بر شده بود. «شب» نیز در همین بیت نشانه تاریکی و تیرگی نیست، این نکته پس از این روشن خواهد شد.

شمشیر شعور غلاف حوصله را ترك گفته است

شعر نمی‌گوید مردان شفافی که به‌جانب شب می‌روند «شمشیر شعور» را از «غلاف حوصله» بیرون کشیده‌اند. «شمشیر شعور» خود ذات حرکت و سرچشمه حرکت است نه نشانه موجودی پر تحرك. یعنی «مردان شفاف» بازگوی ذات حرکتند نه گروهی متحرك. در این‌جا جوهر حرکت مطرح است نه متحرك. این «شعور» همان «شفافیت» هستی آن مردان است و شفافیت منعکس‌کننده برتدگی و آبگونگی شمشیر (در «شمشیر شعور») نیز هست. این «شعور» جز حالت آبدیدگی همان «دریافتن» خطابه یکم نیست. از «خیزابه‌های قیام» خطابه یکم اکنون «مردان شفاف» برخاسته‌اند، و جست و جو و دستیابی به سرچشمه امکان شعور و روشنائی را به «جانب شب می‌روند». شعر، در هر لحظه جهانی گسترده‌تر و آفاقی پهناورتر عرضه می‌کند.

در خطابه یکم، از آغاز شعر پیدا بود که زمان، صبحگاه است، سپس نیمروزان و ظهر شد. و اکنون در خطابه دوم، شب آغاز می‌شود. این «شب» بستر امکان است، نماد زایش‌روشنائی است. «شب» ستارگان بیشمار و کهکشان‌ها دارد، این «شب» خورشیدهای بیشمار دارد. بدین گونه، این «شب» که در پی «ظهر» خطابه یکم می‌آید روشن‌تر و تابنده‌تر و امیدبخش‌تر از «روز» است. «شب» مطلقاً بار مفهوم سنتی خود را که در بیش‌تر موارد نهایت تاریکی و تیرگی است ندارد.

«رگ‌های ستارگان را پاره کن

تا خون روشنائی

بر شهر فرو ریزد!»

این‌جا روشن می‌شود که چرا مردان شفاف به‌جانب شب می‌روند، و چرا شمشیر شعور غلاف حوصله را ترك گفته است. اینان به‌جست و جوی ستارگان می‌روند، به‌آسمان می‌روند. ستارگان را می‌جویند تارگ‌های‌شان را باز کنند تا «خون روشنائی» بر شهر فرو ریزد. در ترکیب «خون روشنائی» خون نشانه حیات‌بخشی است. نه نشانه از دست دادن حیات، یا مرگ. این «خون‌ریزی» نشانه حیات است در این‌جا این «ستارگان»، ارگانیسم‌های انسانی‌اند که خون دارند، خونی که حیات می‌بخشد، رنگ و گرما می‌بخشد، روشنی می‌بخشد. از آغاز شعر تا کنون سخن از واژه‌هائی بود که در اندیشه ما معناهای ثابتی داشته‌اند، چون شفاف، شب، شمشیر، شعور، خون، خون‌ریزی، رگ زدن. اما همه این مفاهیم ناخوشایند در این شعر به‌واقعیت‌های خوشایند و دوست‌داشتنی و انقلابی بدل شده‌اند. با این همه «خون‌ریزی» احساس اشمئزاز به‌ما دست نمی‌دهد، بلکه به‌آن مشتاقیم و آن را دوست می‌داریم. قدرت هماهنگی طبیعی واژه‌های این شعر چنین معجزه‌ئی ساخته است. این یکی از ارزش‌های بنیادی هنر شعر، و شاعری است. قدرت شاعر در کاربرد تازه کلمات، نه در معنای پیشین آن‌ها، در این‌جا آشکار می‌شود. ارزش‌های نو و دیگرگونه به‌واژه‌های شناخته شده دادن از هنرهای هر شاعر اصیل است. در واقع شعری که اندکی از تشنگی زمان را بنشانند، چنین شعری است.

باری، یکی ندا می‌دهد که:

«رگ‌های ستارگان را پاره کن

تا خون روشنائی بر شهر فرو ریزد!»

او کیست و در کجای شعر حضور دارد؟ این بند می‌تواند به‌راحتی دنباله خطابه سرخی باشد که بر آن مهتابی (در خطابه یکم) خوانده شده است. گفتیم که این «ستارگان» زنده‌اند و «خون» دارند (خون روشنائی). خون‌شان حیات است و باید بر شهر «بیارد».

در خطابه یکم، (شاید) در آغاز پگاه یکی به‌بام جهان برآمد، تمامی جهان را

به قیام برانگیخت، به معنای عمیق شهادت رسید و از «اندام» خویش به تمامی جهان حیات بخشید. اما از هستی آن يك، اکنون در رگ‌های ستارگان خون روشنائی می‌تپد و مردان شفافى [نهایت کمال و بی‌غشى، نهایت تعالی جوهر وجود انسان] پیداشده و شعور و آگاهی یافته‌اند، قیام کرده‌اند و به قصد ستارگان می‌روند. پیداست که «رگ‌های ستارگان» را باز کرده‌اند، و «خون روشنائی» است که بر سر «شهر» فرو می‌ریزد (به توالی صدای ش توجه کنید که صدای ریزش را القا می‌کند. حرف ش هفت بار در همین بند شعر تکرار شده است).

اسبی کنار پنجره تو خواهد ایستاد
 با لکه روشن بر پیشانی.
 تو خواهی گفت:
 «چرا سواری ندارد؟
 مردی برای يك سرزمین؟
 و نمی‌دانی هرگز مردی تنها
 طلسم سرزمینی بزرگ را نمی‌شکند.

نگاه شاعر که تا کنون به آسمان دوخته شده بود به زمین برمی‌گردد، یعنی به خود. خطابه یکم نیز با نگاه به آسمان (ایوان بلند) آغاز می‌شود. شاعر، یا ناظر، در این هنگام از پنجره به بیرون می‌نگرد، جدا و تنها، و در زاویه تنگ خویش است. او از آغاز خطابه یکم تا این جا به تناوب به آسمان و زمین چشم دوخته است. چشم به راه است، گویی «خون روشنائی» در او نیز به گردش درآمده است. شاید می‌پندارد که هنگام آن رسیده است که به همراهی با مردان شفاف برخیزد به آنان پیوندد. به «تو» خطاب می‌کند، یعنی به «خود» می‌گوید. «حرکت» را ندا می‌دهد، با «تو» یگانه می‌شود. اسبی کنار «پنجره اش» (یا «پنجره تو») خواهد یافت ایستاده. خبر از آینده می‌دهد. اما واقعیت این است که اسب آنجا ایستاده است، و این از بند آخر شعر کاملاً پیداست. گویی اسب نشانی از «خون روشنائی» به پیشانی دارد، لکه‌ئی روشن (یعنی ستاره؟) بر پیشانی اوست. (آخر تمام خطابه دوم در شب می‌گذرد). اسب، سواری ندارد. شاعر (یا تو) از خود می‌پرسد «پس سوارش کجاست؟» بعد در می‌یابد که اسب، آماده اوست. اسب اوست. او باید سوارش باشد، یا تو باید سوارش باشی. چشم به راه «مردی برای يك سرزمین» است، می‌خواهد «سوار»ی ببیند حال آن که او خود می‌تواند «آن سوار» باشد. اما هنوز چنین نمی‌پندارد. هنوز در زاویه تنگ خویش (پنجره تو) نشسته است. شاعر که در خیال دنبال سوار (یا «مردی برای يك سرزمین») می‌گردد، بی‌درنگ از این «خیال» به «واقعیت» می‌گراید و می‌گوید:

و نمی‌دانی هرگز مردی تنها
 طلسم سرزمینی بزرگ را نمی‌شکند.

به ظاهر این سخن را به تو می گوید، اما پیداست که خطابش به خویش است. یا می تواند به او بگوید، یعنی همه موضوع خطاب این شعرند. آنگاه به توانائی خویش پی می برد و اندیشه جست و جوی «قهرمان» را رها می کند و به این یقین و باور می رسد که باید پادر رکاب کند، و به آن «مردان شفاف» یا آن «ستاره جویان» پیوندد. دنباله شعر دلیلی است بر این سخن:

و تو آوازی خواهی شنید
که از میان شب می گذرد

تمام خطابه دوم در شب می گذرد. چنان که تمام خطابه یکم در روز گذشته است. آن که در کنار پنجره ایستاده است آوازی می شنود، که در واقع دنباله همان خطابه است که در جان او می گذرد، گوئی برای متقاعد کردن خود می گوید:

وقتی که چشمه نی نیست
آبی نمی توان نوشید
تشنگی اما، آغاز تولد آب است
شب، آغاز ستاره
و مرد، مردان، مردمان
آغاز کهکشانی از خورشید
و عشق، انکار تیرگی است.

در اعماق شعورت ستاره نی هست.
که شب را انکار می کند -
شمشیر در رگ های ستاره فروکن!

این خطابه، با آن که شعر است و منطق خاص خود را دارد، منطقی تر از آن است که فقط به ترازوی منطق شاعرانه سنجیده شود. باری، گوئی یکی از «مردان شفاف» (یعنی، اوی درون شاعر) بانگ برمی دارد که ای شاعر «مردی برای يك سرزمین» می جوئی؟ می خواهی تشنگی را آبی بنوشی؟ «چشمه» نی می جوئی؟ از «چشمه» است که می توان آبی نوشید (به «چشمه چشمه سخن» در خطابه یکم توجه کنید). اما این چشمه در توست، در تشنگی تو.

تشنگی اما، آغاز تولد آب است

خطابه ادامه می یابد، بسیار دقیق و منطقی. می خواهی آب بنوشی، اما چشمه نی نیست:

وقتی که چشمه‌ئی نیست
آبی نمی‌توان نوشید
تشنگی اما، آغاز تولد آب است

آیا این بخش از شعر یادآور این بیت مثنوی نیست؟:

«آب» کم جو «تشنگی» آور به دست
تا «بجوشد» آبت از بالا و پست.

پس سر این چشمه یافته شد، در «تشنگی» است، در تشنگی ما. و همین منطق، به همین شیوه، دردنباله شعر هم ادامه می‌یابد:

شب، آغاز ستاره
و مرد، مردان، مردمان
آغاز کهکشانی از خورشید
و عشق، انکار تیرگی است.

وصف «شب» در این جا کامل‌تر می‌شود. «شب، آغاز ستاره» است، و هر ستاره «مردی» است. در این شب، در این آسمان، ستاره‌ها هست («مردان»)، و ستاره‌های بیشتر («مردمان») و «آغاز ستاره» سپس به «آغاز کهکشانی از خورشید» می‌رسد. خورشیدهای بیمشار. شبی که آغازش «کهکشانی از خورشید» است چه گونه شبی است؟ شمشیر در رگ‌های کهکشان‌های خورشید فرو کن! در این جا بازیابی و قدرت کلام کم نظیری آسمان و زمین یگانه شده است: ستاره و مرد. یگانگی تمامی جهان. شعر با نظم آفرینشی زیبایی از مرد، مردان، و مردمان، از ستاره، ستاره‌ها، و کهکشان منظومه‌ئی می‌سازد که تا بی‌نهایت ادامه دارد، چه این آغاز کهکشانی از خورشید است. این فرایند «تکامل» شگفت‌انگیز چه انگیزه‌ئی دارد؟ در فرهنگ ما چه چیزی می‌تواند چنین «آفرینش» عظیمی را موجب شود؟ عشق! «و عشق، انکار تیرگی است». در خطابه یکم «عشق، معنای عمیق شهادت» است. و در خطابه دوم، «عشق»، انکار تیرگی است. «پیدا است که شاعر، خواسته یا ناخواسته، لبی از عرفان زلال ما نوشیده است، و به‌هنگام شور و حال به‌جوهر کمال انسانی، به‌عشق روی آورده است. عشق جهان را همیشه روشن، همیشه تابان می‌خواهد، در اندیشه عشق، تیرگی راه ندارد، و اگر بر واژه آغاز در «آغاز کهکشانی از خورشید» تکیه کنیم، و توجه داشته باشیم که این کهکشان تا بی‌نهایت ادامه دارد، دیگر نه اندیشه تیرگی، که تصور تاریکی را هم دور افکنده‌ایم. شاعر در هر بیت شعر به‌کمال کلام نزدیک‌تر می‌شود و با تپش هر واژه به‌شعر زنده‌تری دست می‌یابد. از ویژگی‌های برجسته هنر به‌ویژه شعر، یکی آن است که زندگی اجتماعی از انسانیت تهی شده انسان را سرشار از انسانیت کند، انسان

را به کمال رهنمون شود، رسالت انسانی او را به او یادآور شود، هشدار دهد، و اگر او نمی‌داند به او بگوید که:

«در اعماق شعورت ستاره‌ئی هست
که شب را انکار می‌کند-
شمشیر در رگ‌های ستاره فرو کن!»

شاعر انسان را می‌شناسد، شناخت نسبی کاملی از او دارد، می‌داند که او در «اعماق شعور»ش (در «اعماق» برای این که او آسان به آن پی نمی‌برد، و این را نمی‌داند) ستاره‌ئی هست که «خون روشنائی» در آن جاری است؛ شمشیر در اعماق شعور خود فرو کن تا آن خون در تمامی هستی تو جاری شود، و ترا سرشار از روشنائی کند. در بند اول «خون روشنائی» بر سر «شهر» (یعنی، جامعیت جامعه) می‌بایست فرو ریزد، و در این بند باید در تو بجوشد و جاری شود. انسانی که در این شعر تصویر می‌شود، سرشار از انسانیتی است پر درخشش، شفاف، که خود آغاز کھکشان‌ی از خورشید است. شعورت می‌تواند کھکشان‌ی از خورشید باشد.

تو، پس از آن که به آوازی که از میان شب می‌گذشت گوش فرا دادی به خود می‌آئی و اسبی را که در کنار پنجره‌ات ایستاده بود، همچنان در آنجا می‌بینی:

اسبی کنار پنجره‌ات می‌ایستد

آنجا که پیش از این گفته بود:

اسبی کنار پنجره‌ تو خواهد ایستاد
با لکه‌ روشن بر پیشانی.

درواقع آن اسب کنار پنجره‌ات ایستاده بود:

و تو آنگاه خواهی گفت:

«مردانی بسیار برای يك سرزمین.»

و دیگر این بار، پس از آن ندا، پس از آن هشدار که آوازش را از میان شب شنیده‌ای، دیگر نخواهی پرسید «چرا سواری ندارد؟ / مردی برای يك سرزمین؟» و دیگر نمی‌پندارد «و نمی‌دانی هرگز مردی تنها / طلسم سرزمینی بزرگ را نمی‌شکند»؛ دیگر یقین دارد که «مردانی بسیار برای يك سرزمین» هستند که باید به «جانب شب» روند، و او نیز به آنان می‌پیوندد و «شفاف» بر اسب می‌نشیند و راه شب و ستارگان را در پیش می‌گیرد:

و روشنائی جهان را خواهد پوشاند!



تامارا

از گلویت آوازهای غمگینی می گذرد
و در سینه ات

پرستوئی نیمه جان می موید

سرودهای سرخ را از دیوار شهر می شویند
و معماران

قصری جادوئی بنا نهاده اند

تا هیولائی بدپوش

از پلکان قصیده حیات خویش به فراز بر شود

گیسوی زیباییت را دوباره بیاف تامارا

هرچند که عشق

همچون اسبی سرگردان

سنگسار می شود

در چشمانت، ترانه ئی تاریک، باران می شود

و درشکه ئی قدیمی

عروسی سوگوار را

در میدان می چرخاند

برای چه غمگینی تا ما را؟

هنوز هم آن چریک

قلبش را همچون نارنجکی

به کف دارد.

چه زینده است براو جامه مرگ،

و مرگ از او چه با وقار می گذرد!

باز
ج.
ک.



هر شهید

ستاره کوچکی ست که به شهر هدیه می شود

به تو، تمارا

برای چه غمگینی؟

شهر تاریک را

بزودی

رودی از ستاره خواهد گذشت

چشمانت را از شیون تهی کن تمارا

هنوز اسب سفید زاپاتا

در کوهستان شیهه بر می کشد

مرگ از ما شوکت خواهد گرفت

و درشکه‌ئی سیاهپوش

ترا

در میدان خواهد چرخاند

مرگ از ما زاده می شود

و ما از مرگ.

برای چریک‌ها

از لبخندت

خورشیدی کن

نام تو

بر دیوارهای شهر

ترانه خواهد شد

نان

من
سال‌های سال
نان سفید گندم را
بر تخته سیاه کلاس تدریس کرده‌ام.

بیچاره دانش‌آموز!
در باورش نشسته که نان هم
مثل هوای مسموم
در روستا و شهر فراوان است!

د. آموزگار

در ضیافت شب و بیداری

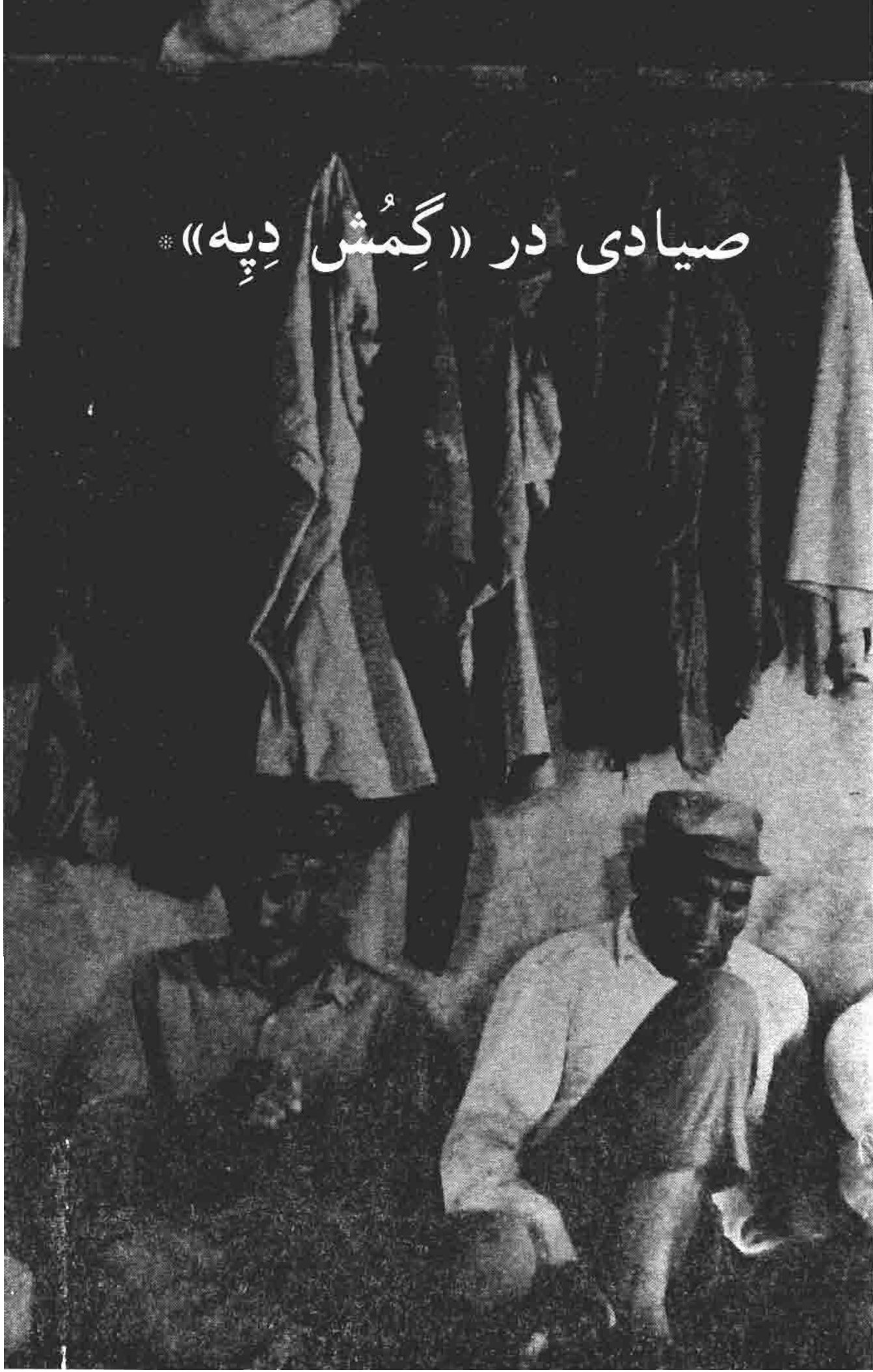
سر نهاده به دامان شب
از گریه‌های ستاره سرشارم
و بوی گیسویت
از باور سپیده می‌آید
تا در ضیافت شب و بیداری
پلك،
بر هراس‌های شبانه نبندم

••

در انتظار چشم‌های آفتابی‌ات
با سایه‌های پشت پنجره

سبز می‌شوم
و پژمرده می‌شوم

صیادی در «گمش دپه»



شهر ترکمن‌نشین «گُمش دِپه» در کناره شمال شرقی دریای خزر واقع است. در زمان‌های پیش (دوره قاجاریه) گُمش دپه علاوه بر آن که پایگاهی برای کارهای صیادی و محصولات دریائی شهر و بازارهای دور و نزدیک بود، بندری تجاری نیز محسوب می‌شد که رابطه تجارتي منطقه را با شهرهای کناره شمالی ایران و شهرهای ساحلی روسیه برقرار می‌کرد. ریش‌سفیدان شهر، وقتی از شهر قدیمی «گُمش دِپه» یاد می‌کنند، تپه‌های بلندی را در جهت مخالف دریا نشان می‌دهند که گُمیشان فعلی در میانه فاصله آن تپه‌ها تا دریا قرار دارد. اولین خانه‌های چوبی بلندی شهر را که امروزه نیز جزو بزرگ‌ترین ساختمان‌های چوبی شهر است، «اربابان‌صید» بنا کردند این خانه‌ها درجائی بنا کرده بودند که موج دریا می‌توانست ستون‌های غربی آن را فراگیرد، اما حالا این خانه‌ها بیش از يك فرسنگ از ساحل فاصله دارد.

با آمدن اربابان به محل کنونی، طولی نکشید که خانه‌های کوچک صیادان، دور و برخانه‌های اربابی برپا شده و کم‌کم شکل کنونی شهر ظاهر شد. این یکجائی محل سکونت صاحب‌کار و کارگر، کار مراقبت از صید را آسان‌تر کرده ترس ارباب را از فروش پنهانی ماهی توسط صیاد کم کرد. اما بازارهای محلی، به‌رغم محدودیت‌شان همیشه آنقدر کشش داشت که صیادان را برای فروش صید غیرمجاز وسوسه کند. وقتی این کشش بازار، با کمبود دستمزد صیادان جُفت می‌شد، حضور ارباب در محل، حتی به‌همراه يك یا چند مباشر نیز نمی‌توانست مانع از فروش صید قاچاق بشود و صیادان برای خلاصی از فقر مدام، دست‌کم تا حد متعادل کردن زندگی خود، به‌هر نحو که شده دست به فروش قاچاق زدند، اما آخر کار به‌علت انواع عقوبت‌های ناشی از این کار هیچ‌گاه نتیجه نهائی به‌سود آنان تمام نمی‌شد.

بعدها با گسترش بازار تقاضا که مدت‌ها بود از حدود مرزهای کشور فراتر رفته بود شیلات وارد عمل شد و اربابان را زیر چتر خود گرفت و برای جلوگیری از خروج صید غیرمجاز، خاصه خاویار، نظام پاسداری مبتنی بر خشونت نظامی را بنا نهاد.

انحصار شیلات برای اربابان، به‌آن معنی بود که به‌جای بازارهای کم‌جذب اطراف به‌خریدار همیشگی دسترسی می‌یافتند و نظام پاسداری گارد

• گُمش دپه = کمش تپه، که گُمش به‌معنی گاو میش است و دپه هم احتمالاً تلفظ ترکمنی کلمه است. امروزه به‌این محل که در حوالی گرگان واقع است گُمیشان هم می‌گویند. ک. ج.

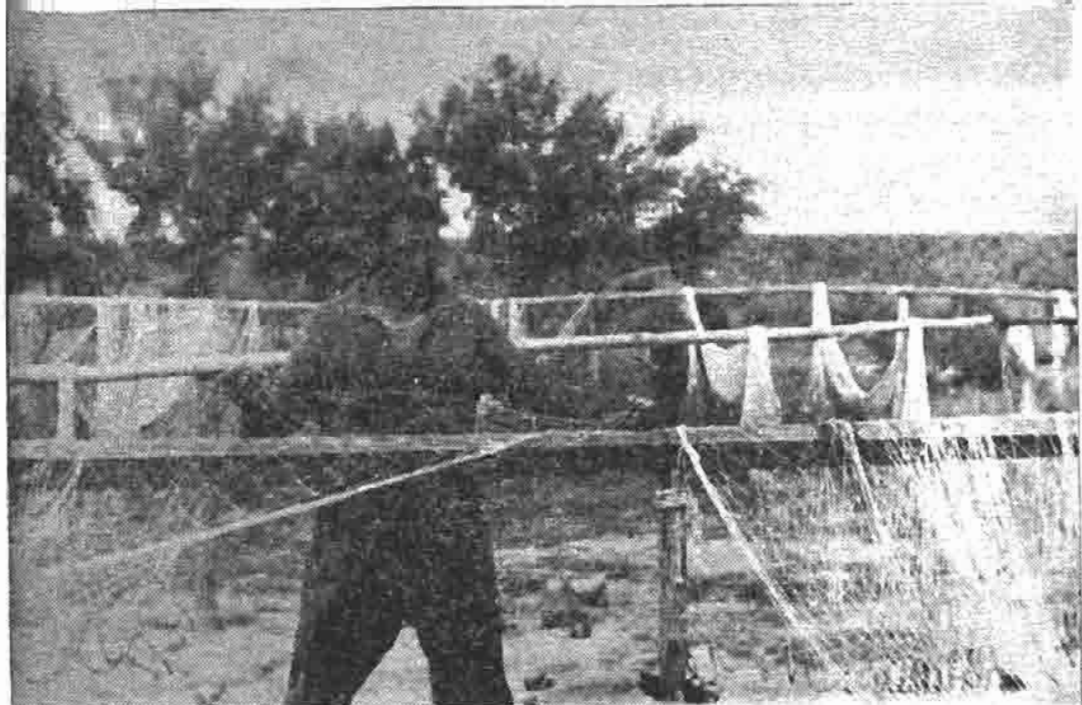


ساحلی نیز خیال ارباب را از جهت قاچاق ماهی آسوده ساخت. اما این جابجائی نه فقط هیچ گونه تغییر واقعی در وضعیت قبلی صیادان به وجود نیاورد، بلکه افزایش مداوم هزینه زندگی در مقابل دستمزد ثابت، اجبار کار قاچاق را بیشتر کرد، با این تفاوت که این بار ضایعات جانی و مالی نمی که نصیب صیادان می شد بیشتر شده بود.

*

پیش ترها وقتی شهر در کناره ساحل قرار داشت، صیاد از صید که برمی گشت، باقی روز را در کنار زن و فرزند خود به باقی کارهای جنبی صید می پرداخت. اما امروزه، ادامه پس نشینی دریا، فاصله گمیشان فعلی را از دریا به اندازه نمی رسانده که اگر وضع به روال گذشته می بود، لزوم يك کوچ دوباره به کنار ساحل، شهر را از جا می کند. اما تفاوت مصالح به کار رفته در شهرسازی و ترکیب تازه و پیچیده امروزی اقتصاد شهر و منتفی شدن ترس صاحبان ابزار صید از فروش غیر مجاز صید به علت وجود شبکه نظارت گارد ساحلی خیال کوچ را نیز از بین برده است. اما برای ادامه کار صید و مجاورت دائمی صیاد با دریا ترتیبی داده اند که صیاد نزدیک آب باشد و کار صید بر زمین نماند. در واقع تاوان دو اصل ناهماهنگی لزوم نزدیکی صیاد به دریا و روزافزونی فاصله دریا از شهر را صیاد پرداخت یعنی صیاد از دل خانواده خود کنده شد و به ساحل «به درون کومه های صیادی» برده شد.

صاحب کارها (شینلات و اربابان) مسئله را با ایجاد کومه های پراکنده برکناره آب که محل خورد و خواب موقت! صیادان باشد حل کردند. این کومه ها که در ساحل پراکنده است. اطاقك هائی است بر پایه های چوبی



به ارتفاع نزدیک به دو متر که بسته به گنجایش آن از ۶ و گاه تا ۲۴ کارگر صیاد در آن زندگی می‌کنند. اندازه‌های بزرگ‌ترین کومه به درازای ۷ و پهنای ۴ و بلندای ۲ متر است که آن را از تخته و حلب ساخته‌اند.

صیادان به نوبت نزدیک به ۱۰ ماه از سال را تحت عنوان زندگی موقت در این اطاقک‌ها سر می‌کنند و دو ماه دیگر را که فصل تخم‌ریزی و گرمای تابستان است به شهر باز می‌گردند و بدون دریافت مُزد منتظر آغاز دوباره کار صید می‌مانند.

صیادان را از نظر ارتباط با شیلات می‌توان به دو گروه تقسیم کرد:

۱. صیادان قراردادی، یعنی صیادانی که از طریق یک سر صیاد با شیلات ارتباط دارند و حقوق بگیر شیلات‌اند، اینان موظفند ظرف ده ماه صید، با قایق و پارو و تور و کومه امانتی شیلات، حداقل معینی ماهی صید کرده تحویل دهند تا بتوانند سال آینده دوباره در خدمت شیلات به کار صید پردازند. اگر سر صیادی کم‌تر از آن میزان معین صید کند و شیلات با این حال با او برای سال بعد قرارداد صید ببندد، باید کمبود صید سال پیش را جبران کند، وگرنه شیلات می‌تواند از بستن قرارداد با سر صیاد که مسئول صیادان دیگر نیز هست برای سال بعد خودداری کند. رقم دریافتی ماهانه این افراد از هزار تومان بیش‌تر نیست که البته این رقم دستمزد سر صیاد است اما حقوق صیادان یا در اصل پاروکش‌ها گاهی از پانصد تومان هم کم‌تر است. دو نمونه زیر که نزدیک به ۲ سال پیش از وضع صیادان به دست آمده می‌تواند گوشه‌ئی از وضع آنان را روشن کند:



(۱)

نام: الله وردی ساکن: خواجه نفس کومه صیادی؟
 دارای ۷ فرزند: دختر بزرگ شوهر کرده - پسر بزرگ هم در خدمت
 ژاندارمری جنوب.
 باقی فرزندان: يك پسر ۹ ساله، دختر ۱۶ ساله، پسر ۱۴ ساله، ۹ ساله، ۲
 ساله.

دریافتی ماهیانه: ۷۱۷ تومان سابقه کار ۲۶ سال در خدمت شیلات.
 سن: ۵۰ سال شغل قبلی و جنبی: زارع، که بعد از تقسیم اراضی بی زمین شد.
 سواد: ندارد. خرج متوسط ماهانه به نظر خودش ۱۲۰۰ تومان
 با این مبلغ (۱۲۰۰ تومان) در هفته دوبار گوشت می خورند - دوبار ماهی.
 باقی وعده های غذا برنج - نان و چای. کمبود درآمد ۵۰۰ تومان.

(۲)

نام: نورجان (کوچکی) ساکن: گمیشان کومه صیادی؟
 دارای ۸ فرزند: سه فرزند بزرگ تر از او جدا شده اند. از باقی فرزندان ۳ تن
 محصل اند.

دریافتی ماهیانه: ۷۰۰/ تومان سابقه کار: ۳۵ سال
 سن: ۵۳ سال شغل قبلی: ارايه دار.
 سواد: ندارد. خرج متوسط: ۱۲۰۰ تومان. با این مبلغ در هفته: دو روز گوشت
 می خورند
 دو روز ماهی. باقی وعده ها: آش بی گوشت. نان و چای.
 کمبود درآمد: ۵۰۰/ تومان.



۲. صیادان پیمانی. که درارتباط با پیمانکاران (اربابان پیشین) کار می‌کنند. در این شکل از کار پیمانکار در مقابل شیلات تعهد می‌کند که بسته به تعداد کارگران صیاد میزان معینی از صید را تحویل دهد. درآمد حاصله را در آخر سال نصف می‌کنند که يك نيمه آن سهم ارباب است و نيمه ديگر بين صیادان قسمت می‌شود. کار پیمانکار در این میان، تهیه قایق و تور و کومه برای صیادان است (به جای شیلات) و تعهد در مقابل شیلات برای رساندن صید به میزان حدنصاب مورد قرارداد.

*

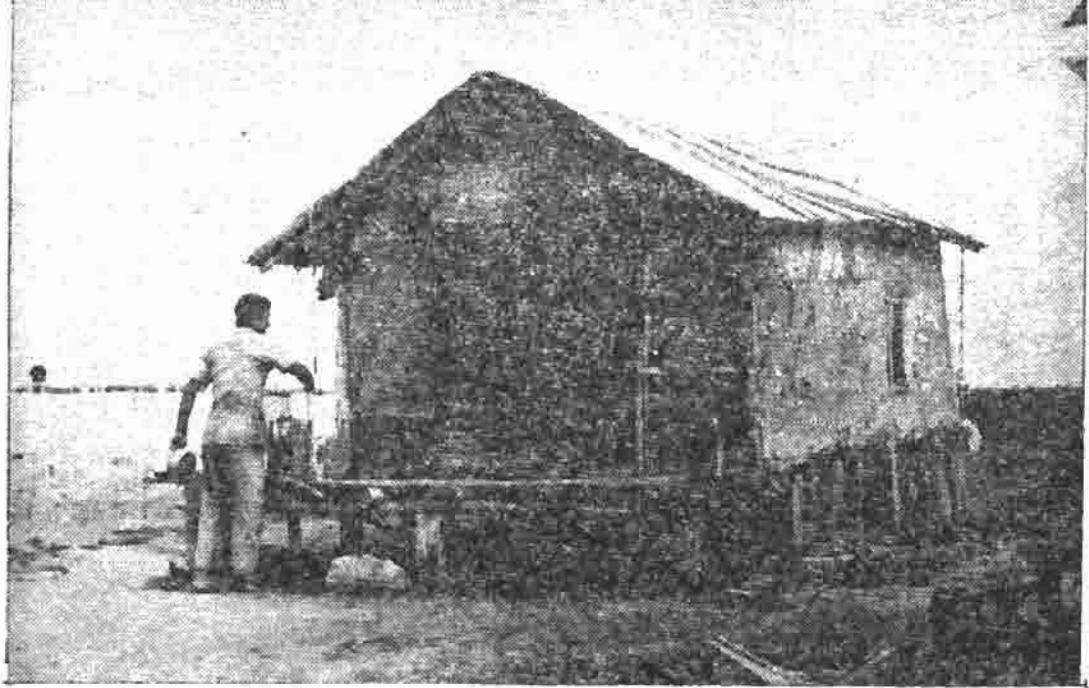
کار و استراحت صیادان در فصل صید نوبتی است. شکل نوبتی کار طوری است که هر صیاد از سی روز ماه در مجموع ۱۵ تا ۲۰ روز را در کومه می‌ماند و باقی روزهای ماه را در شهر بسر می‌برد. تعداد و نوبت کار به نحوی است که هیچگاه کومه از صیاد خالی نمی‌ماند و کار تعطیل نمی‌شود. صیادان هر پگاه، بی آن که چیزی بخورند، هر سه نفر با يك قایق (يك سرصیاد که سکان بان است و دو نفر پاروکش) قبل از دمیدن آفتاب خود را به تورهای پهن شده در دریا می‌رسانند. پس از واریسی تورها و گرفتن ماهی‌های به تور افتاده آن‌ها را به نزدیک‌ترین صیدگاه محل کار خود می‌رسانند. در آنجا مأمور شیلات، خاویار و گوشت ماهی را جداگانه وزن و درجه بندی کرده به حساب سرصیاد یا پیمانکار مربوطه واریز می‌کند. بسیاری از اوقات وزنی که مأمور صیدگاه برای میزان صید شده تعیین می‌کند و درجه‌نی که به نوع جنس خاویار می‌زند و مقدار گوشتی که برای غذای افراد کومه به سرصیاد هر کومه می‌دهد به رابطه خوب و بدی بستگی دارد که این



مأمور با سرصیاد برقرار کرده است. البته این رابطه زیاد عاطفی نیست. بلکه بیشتر به سکوت سرصیاد در مقابل حق و ناحق کردن مسئول توزین بستگی دارد.

سرسیادی می‌گفت: ممکن است برای تك تك ما این نامیزان کشتی عمدی قابل چشم‌پوشی باشد و بدر دسر دعوا و مرافعه‌اش نیرزد، اما با توجه به شمار زیاد قایق‌هایی که سهم هر يك از صیدگاه‌هاست و مدت ده ماهی که يك ترازو می‌تواند با این روش خاویار جابجا کند، لابد رقمی است که مسئول صیدگاه نمی‌تواند به تنهایی آن را بخورد، خاصه آن که شکایت از این بابت نیز کم‌تر به جانی رسیده است.

صیادان پس از تحویل صید با رسیده‌های مهر شده و مقدار مشخصی از گوشت ماهی به عنوان خورشتی يك روزشان از صیدگاه به کومه باز می‌گردند. در زمستان صیادان برای رسیدن به محلی که بیش از ۵ متر عمق داشته باشد باید بیش از يك فرسنگ از ساحل دور شوند. این رفت و برگشت با پارو ۸ ساعت و با بادبان ۴ ساعت طول می‌کشد. باد مخالف و وجود کولاک بسیاری از اوقات این مدت را به ده ساعت می‌رساند. عوض کردن تورها به نحوی که دریا هیچ گاه از تور خالی نباشد، قرار دادن تورهای خشک به جای تورهای چند روز مانده در آب، و ارسی قایق و بادبان، کار مداوم صیادان است تعویض تور بیش‌تر در فصل‌های معتدل یا گرم انجام می‌شود و در زمستان به سبب آن که خطر پوسیدگی تور به علت سرما زیاد نیست تور را کم‌تر عوض می‌کنند. با توجه به فاصله‌ئی که تور از ساحل و صیدگاه از تور و کومه از صیدگاه دارد، صیادان مجبورند وقتی به دریا بزنند که هنوز کمی از شب مانده و وقتی سپیده

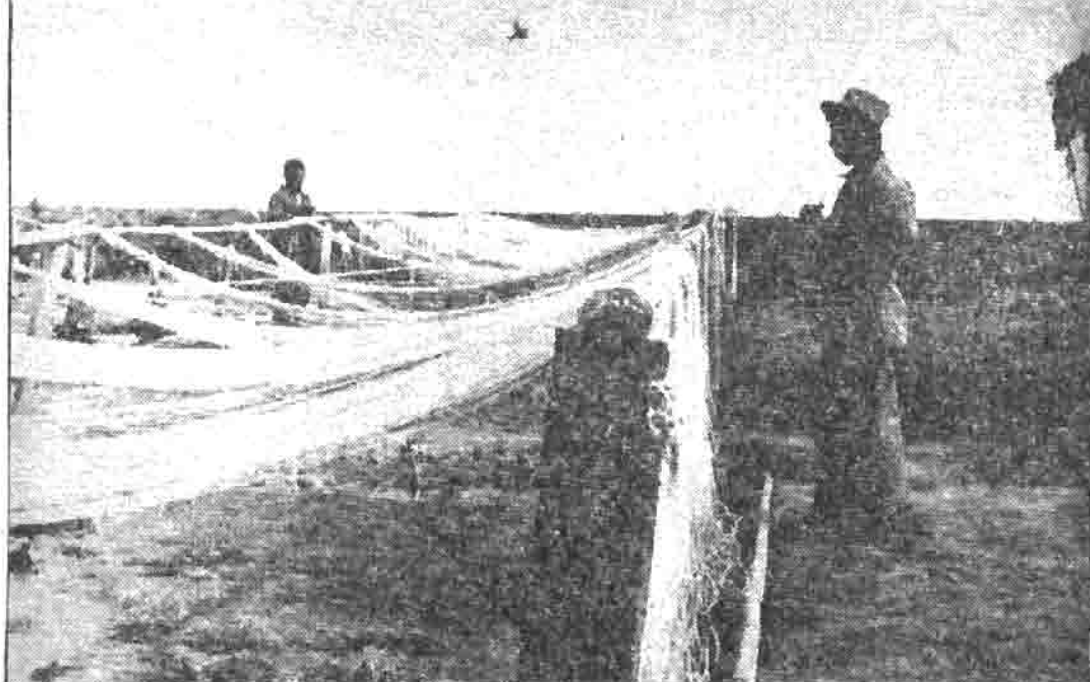


صبح می‌زند آن‌ها تقریباً نیمی از کارشان را انجام داده‌اند. صیادان وقتی از کار باز می‌گردند تورها را روی چوب‌های بلندی که مخصوص این کار است پهن می‌کنند و پیش از غذا چای مفصلی می‌نوشند و پس از غذا چرتی می‌زنند. بعد از خواب باز به سراغ تورهای پهن شده می‌روند و آن‌ها را بازدید و واری می‌کنند. تورها را بدون استثنا هر روز طرف‌های عصر جمع می‌کنند تا رطوبت شب آن را خیس نکند. صیادان بعد از شام، زیر نور چراغ نفتی کمی گفت‌وگو می‌کنند و پس از نوشیدن یکی دو استکان چای می‌خوابند.

*

کار صیاد را از دو طریق بازرسی و نظارت می‌کنند. در دریا از طریق قایق‌های رابط شیلات که بین صیدگاه‌ها برای انتقال صید و دادن آذوقه به افراد ساکن در صیدگاه در رفت و برگشت است. و در ساحل از طریق افراد گارد ساحلی.

فشار از ناحیه افراد گارد ساحلی (که امروز دیگر وجود ندارد) حتی در مواردی که نشانه‌های قاچاق نیز وجود نداشت، برای زهرچشم گرفتن و مقاصد دیگر اعمال می‌شد. فحاشی، بیدار کردن صیادان در نیمه‌های شب و ادا کردن نشان به غذا پختن، لخت کردن و دواندن دسته‌جمعی صیادان در گل و لای کنار ساحل تا نزدیکی‌های صبح، کتک زدن، سینه خیز بردن و... از موارد عادی آزار افراد گارد ساحلی ناحیه ۴ شیلات بوده است. اعمالی که مأموران گارد ساحلی به تلافی مقاومت افراد یا بعد از دستگیری جنس قاچاق غیرمجاز! انجام می‌دادند گاه منجر به نقص عضو یا موارد غیرانسانی دیگر



می‌شد (صیادان برای اثبات این مدعا اشاره می‌کردند به قتل مشکوک «اخی قلیچ نیازی» در کومه‌اش، بریدن بینی «بابش تاتار» با سرنیزه و وضع اسف‌بار «امین کلته» که بر اثر شکنجه مداوم چندین ساعته در پاسگاه فلزی دچار اختلال مشاعر شده است و حالا ناتوان و عاجز از هر کاری، به‌امان خدا رها شده، درحالی که گناهِش فقط ایستادگی در مقابل کتک و ناسزاهای افراد گارد ساحلی بود که نتوانسته بودند از او جرمی دال بر صید قاچاق به‌دست آورند.) بعد از این درگیری‌های بدنی، باقی کارهای حقوقی را معمولاً شیلات بسیار مؤدبانه و محترمانه، از طرق مراجع دادگستری انجام می‌داد این اقدامات به‌اخراج صیاد خاطی منجر می‌شد، بی‌آن که هیچ حقی برای پیشینه صیادی و زحمات‌های صیاد طی سال‌های متمادی بازشناسد.

قانونی‌ترین نوع اخراج صیادان قراردادی، گزارش گارد ساحلی مبنی بر دریافت جنس قاچاق از صیاد بود که گاه حتی یکی دو کیلو گوشت ماهی یا یکی دو ماهی معمولی نیز برای گزارش قاچاق کافی بود.

مورد دیگر به‌حدنصاب نرسیدن محصول صید سرصیاد طرف قرارداد بود که با اخراج او، صیادان همراه او نیز خودبه‌خود بیکار می‌شدند و دست‌شان به‌جائی بند نبود. قربانی‌گیری دریا آخرین صدمه‌ئی است که خانواده صیاد چون سرنوشتی گریزناپذیر متحمل می‌شود. در يك نشست چند دقیقه‌ئی با صیادان آن‌ها توانستند با يك حساب سردستی نام ۱۳ صیاد را که گرفتار دریا شده، جان سپردند، به‌خاطر آوردن شکی نیست که با حداقل امکان ایمنی (جلیقه نجات) بیش از نیمی از آن‌ها می‌توانستند جان سالم بدر برند. وقتی انسان با مسائل صیادانی که به‌صید قاچاق دست می‌زدند از نزدیک آشنا



می‌شود، دیگر کلمه قاچاق برایش آن مفهوم مکروه پیشین را در بر نخواهد داشت. اینجا فرد یا افرادی برای دست یافتن به منابع مالی سرشار یا برای کار نکردن و بردن بهره هنگفت نبود که قاچاق می‌کردند. آن‌ها برای ترمیم آن بخش نابسامان وضع مالی که مراجع قانونی و حقوقی کمبودش را قانونی اعلام می‌کردند دست به قاچاق می‌زدند.

فقر همگانی قاچاق گروهی را به وجود آورده و قبح آن از میانه رفته بود. آن‌ها به کار قاچاق چون زراعت نگاه می‌کردند که یکسال می‌شد و سال دیگر با نباریدن باران نه فقط برداشتی نبود بلکه خود زمین هم می‌سوخت، اما فرق در این بود که در زراعت وقتی زمین بار آورد محصول آن برکت محسوب می‌شود در حالی که در کار قاچاق وقتی هم که چیزی به چنگ می‌آمد، چون داروئی مکروه دزدانه به زخم زندگی زده می‌شد. قاچاق را معمولاً به دو طریق انجام می‌دادند. یا بدون رشوه به پاسگاه که آن وقت قاچاق به معنی واقعی بود و کاری بود مشکل که عقوبتی دردناک برای صیادان به دام افتاده در بر داشت. یا با اطلاع رئیس پاسگاه و بعضی از همدستانش (که این بعضی را خود رئیس پاسگاه انتخاب می‌کرد تا مبلغ رشوه زیادی خُرد و بی‌قابلیت نشود). در این مورد نیز اگر صیاد به دام افراد خارج از شبکه رشوه‌خواری می‌افتاد اوضاع برای او فرقی نداشت، چه حتی اگر قرار خود را لو می‌داد مسئله نه فقط فرقی نمی‌کرد که بدتر هم می‌شد. شبکه رشوه دهی و رشوه خواری در همین حد خلاصه نمی‌شد. اغلب اوقات هر کومه برای پاسگاه ناظر بر خود، مبلغی به طور هفتگی یا ماهانه می‌پرداخت و این پرداخت‌ها سر دیگرش منتهی به مقامات بالاتر می‌شد. که نه صیادان رنگ او را دیده و نام او را شنیده بودند



و نه آن دیگران می خواستند که از چگونگی چیزهائی که در این جا می گذشت خبردار شوند. مهم رقم رشوه و تداوم آن بود.

ترتیب دادن این کارها به عهده شخص رابط بود. هم او بود که پول ها را جابه جا و صیاد را برای ادامه کار راضی می کرد. زحمت کار قاچاق حتی زمانی که رشوه مشکلات کار را تخفیف می داد آنقدر بود که معمولاً وقتی کمبود مالی صیاد برطرف می شد دیگر به ادامه این کار راضی نمی شد اما زمانی که صیاد قاچاق نمی کرد، به علت قطع شدن حق رشوه، اذیت های پاسگاه شدت می گرفت که سرصیاد و صیادان معنی آن را می فهمیدند و آن وقت که صیادان آخرین نفس های مقاومت را برای قاچاق نکردن می کشیدند، واسطه کار کشته وارد گود می شد و باقی کار را به نتیجه می رساند و خاویار کیلونی ۹۰۰ تومان را در بازار آزاد، با کیلونی ۲۰۰ تومان از دست صیاد می قاپید و سهم پاسگاه خود را نیز از همین مبلغ برمی داشت. در گذشته (پیش از انقلاب) جو حاکم بر منطقه به نوعی بود که همه عوامل، صیاد را به کار قاچاق برای گذراندن زندگی و ادار می کرد. هیچ صیادی را در طول سه چهار سال رفت و آمد گهگاهی خود به این منطقه ندیدم که مورد ضرب و شتم بی حرمتی افراد گارد ساحل قرار نگرفته باشد. صیاد در هر جای این منطقه و در هر مرحله از کارش که دیده بشود، ابتدا دزد و قاچاقچی انگاشته می شود، مگر این که به رغم کتک و نثار انبوه ناسزا خلاف آن ثابت می شد. ناتوانی در بهدوش کشیدن بار زندگی به علت دستمزد کم و ترغیب های تلویحی از طریق آزار و اذیت افراد گارد ساحلی و زورگونی های شیلات آن قدر قوی بود که حتی ترسوترین صیادان را به ناگزیر به ورطه قاچاق یا همکاری با دوستان

قاچاقچی می‌کشاند.

نبودن هیچ‌گونه امنیت اقتصادی و اجتماعی، فقدان تأمین‌هایی مانند بیمه و حق بازنشستگی، فقر بهداشتی، نبودن نهادهای فرهنگی برای افراد گمیشان که اکثریت آن را صیادان تشکیل می‌دهند، شهر را به‌اسکلتی چوبی مانند کرده است که هر لحظه بیم از هم‌ریختنش می‌رود و با توجه به آن که گمیشان با چنین وضعی شهر محسوب می‌شود به‌سهولت می‌توان حدس زد روستاهای صیادانشین چه وضعی دارد.

عمق بی‌انصافی دستگاه حاکمه در این منطقه را وقتی می‌توان فهمید که صیاد ۷۰ ساله‌ئی بعد از ۵۰ سال کار، برای دم کردن يك قوری چای مجبور است چون کودکان تازه به‌راه افتاده (کار مداوم در آب پاها را از کار می‌اندازد و پیری نیز مزید بر علت است) يك سطل آب را از آب انبار خود یا همسایه تا طبقه دوم خانه (چرا که به‌سبب رطوبت زیاد طبقه اول قابل سکونت نیست) از نزدیک به ۱۵ پله به‌بالا بکشانند و وقتی نفسش بجا آمد و پای صحبتش نشستی از ۵۰ سال تجربه کولاک و شلاق آب شور و یخزده دریا، از ۵۰ سال برق سرنیزه و کوبه قنذاق تفنگ و سوزناسزا چه می‌توانی بفهمی؟ به‌آن ریش‌سفید و چهره نجیب و پرچین که نگاه می‌کنی، ازخود می‌پرسی راستی ناسزا را که سزاست؟!.

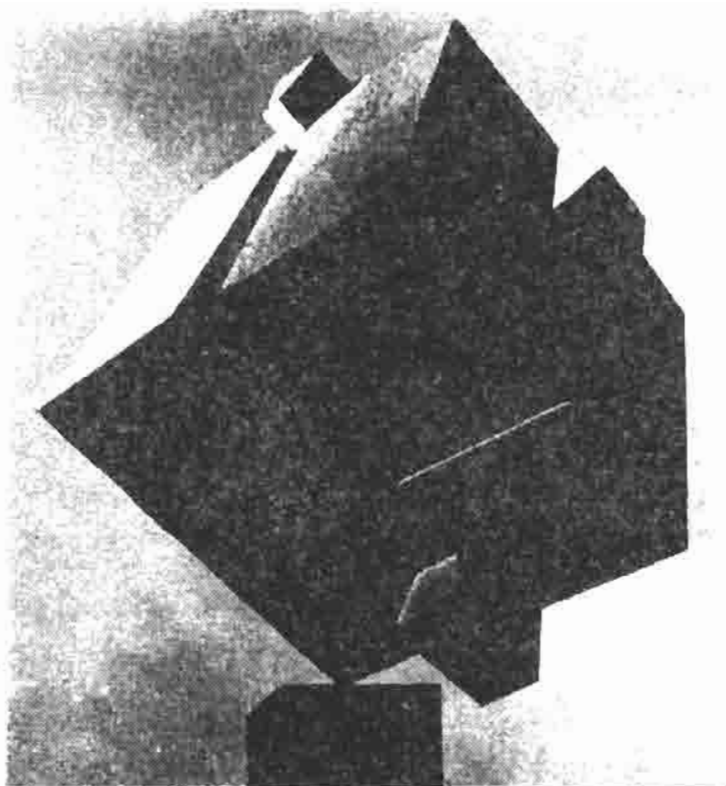
و تازه این راوی پیر (خوجه محمداثی) از خوشبخت‌ترین صیادان است چون که بعد از پنجاه سال کار صیادی از طرف شیلات به‌عنوان صیاد بازنشسته پذیرفته شده و سرپیری ۷۲۰ تومان حقوق بازنشستگی می‌گیرد و در شهری زندگی می‌کند که در آن نان گرده‌ئی ۱۵ ریال و گوشت کیلونی ۳۵ تومان و يك هندوانه متوسط ۱۵ تومان است.

شیلات از سال ۱۳۳۱ به‌جای تأمین حداقل معیشت صیادان، سرنیزه را مقابل آن‌ها گذاشت در این سالها پرشدن جیب واسطه‌ها و مقامات عالی‌رتبه کُنترل قاچاق و برباد رفتن ثروت ملی کار دیگری صورت نگرفته است.

نصیب تولید کنندگان اصلی این ثروت یعنی صیادان جزُ خشونت و مرگ در محل کار و تحمل فقر و زندگی جنگ زده در شهر و روستای خود چیزی نبوده است. درهم ریختگی نظام حکومت پیشین سرانجام بساط قدرت خودکامه گارد ساحلی را نیز به‌هم ریخت، و حالا صیادان در کار تشکیل سندیکای‌شان و چشم انتظار ره‌آوردهای حکومت تازه‌اند.

کارل لیدن

سیاست در خاورمیانه



همچنان که به پایان آخرین ربع قرن بیستم نزدیک می‌شویم، خاورمیانه در شرف آن است که شاهد تحولات و تغییرات بنیادی شود. تحولی که نشانه‌های آن در همه جای این منطقه به چشم می‌خورد، روابط انسانی و ساخت سنتی اجتماعات در حال فرو ریختن است و انگاره‌های نو و نظام‌های جدید در حال شکل گرفتن. خشونت و بحران اقتصادی - سیاسی، افراد، خانواده‌ها و ملت‌ها را از تلاش برای دستیابی به هدف‌های رهائی‌بخش ناگزیر کرده است.

در جوامع خاورمیانه فقر مطلق و ثروت بی‌حساب در کنار هم قرار دارد، و از نظر سیاسی، سلاطین مستبد و شوراهاى انقلاب پهلو به پهلو هم دارند و هیچ يك از نظام‌های موجود مصون از کودتا یا ضد کودتا نیستند. این که خشونت داخلی - متأثر از نارضائى اجتماعى، سیاسى، و اختلاف بین دول منطقه تحت‌الشعاع جنگ طولانى اعراب و اسرائیل قرار گرفته حقیقتی است غیر قابل انکار.

اثرات ناشی از توسعه، از مرزهای جغرافیائی این منطقه فراتر رفته است، که از نظر اقتصادی می‌توان به تحریم نفت در سال ۱۹۷۳ اشاره کرد و از جنبه سیاسی به وقایعی مانند المپیک مونیخ در سال ۱۹۷۲ و ربودن ورزشکاران اسرائیلی توسط چریک‌های فلسطینی یا حمله کماندوهای

اسرائیلی به فرودگاه انتبه در سال ۱۹۷۵. این‌ها نمونه‌هایی است از ده‌ها قضیه مشابه کما این که در سال‌های ۱۹۷۰ جهان به دلائل مختلف درگیر جنگ‌های سوان، عمان، عراق، و لبنان بود.

تغییر و تحول در خاورمیانه اتفاقی روزانه شده، سنت و روش‌های قدیمی دائماً به عقب رانده می‌شود. به‌خصوص در زمینه مشاغل، ارتباطات، تعلیم و تربیت، انواع تفریحات و سرگرمی‌ها. تندنویسان و ماشین‌نویس‌ها به سرعت جای‌گزین خوش‌نویسان و کاتبان می‌شوند. قالی‌بافی‌ها و فلزکاری‌ها جای خود را به ماشین و کارخانه‌ها می‌دهند و صنایع مونتاژ جای کارگاه‌ها و صنایع روستائی را می‌گیرند. اتومبیل و کامیون مدت‌هاست که شتر و الاغ را از صحنه خارج کرده است. فرودگاه‌ها و هواپیماها وسیله‌ئی عمومی شده‌اند. چوپانان و رمداران به رادیوی ترانزیستوری گوش می‌دهند. تلویزیون زینت کلبه‌های روستائی و قهوه‌خانه‌هاست. رفتن به سینما، بولینگ، استخر و اسکی سرگرمی عمده جوانان شهری شده است. فرم لباس آن‌ها تغییر کرده. مدارس مذهبی و خانواده‌های سنتی که قرن‌ها زیر سلطه نظام اجتماعی حاکم بوده‌اند، گرایش‌های دنیوی و غیرمذهبی پیدا کرده‌اند. اکنون دیگر والدین فرزندان‌شان را به مدرسه‌ها، کالج‌ها و دانشگاه‌ها می‌فرستند.

در خاورمیانه علی‌رغم تحولات اجتماعی یاد شده، سنت و نوگرایی سخت به یکدیگر وابسته‌اند. تناقض، عدم تعادل، نابرابری و پاره‌ئی مسائل معماگونه بعضی از دندان‌های چرخ نوسازی در خاورمیانه را از کار انداخته‌اند. تأسیس مراکز پیوند قلب و کلیه، تأسیسات اتمی و برنامه‌های مشابه در ایران، با مشکلاتی مانند کمبود وحشتناک پزشک و مرگ ۱۳۰ تا ۱۴۰ نفر از هزار کودک نوزاد چیزی جز جمع اضداد نمی‌تواند باشد. در شیخ‌نشین ابوظبی که مدعی دارا بودن بالاترین درآمد سرانه است، مردم صحرائنشین از درون چادرهای بیابانی به آپارتمان‌های بسیار لوکس با تهویه مطبوع انتقال داده می‌شوند. عربستان سعودی با بیست درصد ذخائر نفت جهان از کم آبی رنج می‌برد، و بطری‌های آب با قاطر و گهگاه با تانکرهای کوچک توزیع می‌شوند.

مرکز ثقل تمام مسائل و مشکلات مترتب بر تغییرات و تحولات خاورمیانه را باید در رابطه نوسازی و توسعه سیاسی پی‌جویی کرد. انقلاب نوسازی و سیاست‌های توسعه - به‌عنوان دو مسأله اساسی - فرهنگ و مردم خاورمیانه را به جدال فراخوانده است.

نوسازی

سی. ئی. بلاک^۱ جریان نوسازی را بدین گونه وصف می‌کند: «فرایندی که در طول زمان موجب تکامل نهادها می‌شود، نهادهائی که ناگزیر از انطباق عملکرد خود با تحولات سریع‌اند، عملکردی که حاصل افزایش بی‌سابقه دانش انسانی است، دانشی که همراه با انقلاب علمی بوده و کنترل انسان بر محیط را ممکن ساخته است.»^۲ دنکووار رستو^۳ می‌نویسد: «نوسازی روندی است که به کنترل بی‌امان و گسترده طبیعت از طریق همکاری نزدیک انسان‌ها منجر می‌شود.» و ماریون لوی^۴ در یکی از پندارهای بزرگش نوسازی را عبارت از «افزایش چشم‌گیر نسبت کاربرد منابع قدرت مادی به حیوانی، اهتمام بیشتر در استفاده از ابزار تولید» می‌داند و می‌افزاید که: «[این] میزان افزایش و اهتمام بیشتر عاملی است برای تعیین حدود پیشرفت نوسازی.» خلاصه نوسازی فرایندی است که موجب کنترل بیشتر محیط توسط انسان می‌شود.

نوسازی در هر جامعه و زمانی وجود داشته است. در گذشته به دلیل تنوع تضادهای محیط، توسعه نتایج دلخواه به دست نمی‌داد، مشکلی که در این زمان کشورهای در حال توسعه از جمله ممالک خاورمیانه وارث آنند. توسعه سریع ارتباطات در قرن بیستم از یک سو تسهیلاتی فراتر از امکانات این کشورها در اختیارشان گذاشته و از سوی دیگر ابزار و تکنولوژی فرهنگ‌های پیشرفته را به این نواحی انتقال داده است. شاید یکی از ابعاد مهم نوسازی انقلاب صنعتی باشد، که با گرایشی جذب‌انگیز در زمینه‌های صنعتی، توسعه اقتصادی و ارتباطات همراه است. خاورمیانه به علت تغییرات دائمی و مستمر مادی - که سراسر منطقه را فرا گرفته - شاهد نوعی توسعه آشکار فنون و تکنولوژی است. آسمان‌خراش‌ها، شبکه‌های اتوبان، فرودگاه‌ها، سدها و کارخانه‌های نوب‌آهن همه جا در حال ایجاد و توسعه است. یکی از نویسندگان این تغییرات سریع در زمینه‌های اقتصادی و مادی زندگی مردم کشورهای خاورمیانه را «عقدۀ ساختمان» نامیده است. در بعضی ممالک خاورمیانه کشف منابع نفت و گاز و بهره‌برداری از آن‌ها نیروی محرکه این شتاب به سوی نوسازی است.

در اجرای طرح‌های آموزش و پرورش مانند امور فنی نیز گام‌های سریع

برداشته شده است، تا آنجا که آموزش سنتی جوامع اسلامی یکسره تغییر شکل یافته. برنامه‌های سوادآموزی سراسر منطقه را فرا گرفته و تعداد مدارس و لوازم آموزشی در حدی غیرقابل تصور بالا رفته است. نتیجه این اقدامات و فعالیت‌ها افزایش دانش عمومی و گسترش اطلاعات علمی مردم خاورمیانه است. توسعه ارتباطات و رسانه‌های گروهی، هم تراز عوامل یاد شده و به‌عنوان اثرات ناشی از نیروهای تکنولوژیک، موجب انتقال سریع‌تر و مؤثرتر اطلاعات به این بخش از جهان شده است. توسعه تکنولوژی و آموزش و پرورش در خاورمیانه لزوم توجه به مفاهیم سازمانی و روانی راضوری ساخته است. سازمان‌ها و نمادهای اجتماعی رو به اعتلایند و روز به روز تخصصی‌تر می‌شوند و می‌روند تا جای سازمان‌های غیررسمی و شخصی را بگیرند. ارزش‌ها و انتظارات در حال دهری شدن‌اند. وظائف و رفتارها دگرگون می‌شوند. اعتقادات سنتی درباره روح و جادو دیگر جاذبه‌ئی ندارند.

کشورهای در حال توسعه خاورمیانه متقابلاً در تهاجم عوارض ناشی از نوسازی‌اند، نیروی مخالفی که در جوامع فاقد منابع سرشار طبیعی که اکثراً پیرو نحوه زندگی سنتی‌اند - گاه بیش‌تر - احساس می‌شود. توسعه تکنولوژی و گسترش آموزش باعث تغییر ارزش‌ها و رفتار اجتماعی شده است، عواملی که خود سازمان‌های اداری و تشکیلاتی را دگرگون می‌کند. نظام ارزش‌ها و نماد سازمانی در حال تحول از سوی دیگر ضامن تغییرات تکنولوژیک و آموزشی جوامع خاورمیانه‌اند. بنابراین تشخیص این که چرا فرایند نوسازی باعث اتلاف وقت و ناامیدی مردم خاورمیانه شده است مشکل نیست. روند نوسازی در خاورمیانه اجتناب‌ناپذیر است. به کلام مایرون وینر نوسازی «راه حل جهانی مشکلات» است. از آنجا که ممالک بیش‌تر توسعه یافته در نیم کره غربی واقعند گاه - با کمال تأسف - ملاحظه می‌شود که نوسازی به مفهوم غربی شدن تلقی می‌شود. الزامی و جهانی بودن نوسازی باعث گسترش نوعی وابستگی بین‌المللی شده است. با این که جوامع امروزی خاورمیانه از راه‌های گوناگون در پی دستیابی به تجدّدند، میزان پیشرفت آن‌ها یکسان نیست. گونه‌گون بودن راه‌های نوسازی و عدم تجانس برداشت‌ها باعث بروز تنش‌ها و اختلافات در جوامع خاورمیانه شده است. رابرت هاردگریف می‌نویسد: «تلاش برای تحقق یافتن امیال و خواست‌های استقلال‌طلبانه و تعهد رشد سریع اقتصادی و دگرگونی اجتماعی از وظائف رهبران و گزیدگان ناسیونالیست دول جدید است... اشتیاق نوسازی، اندیشه‌ئی جهانی شده و

کم‌اند رهبرانی که بخواهند ملت خویش را به‌موزه‌های فرهنگی و قوم‌شناسی بفرستند و کم‌ترند رهبرانی که امکان چنین انتخابی داشته باشند».

حساسیت، سرکشی، ناآرامی و دردناک بودن از ویژگی‌های نوسازی است، چرا که ریشه‌های آسودگی و تسلی حاصل از اجرای رسوم سنتی را یکباره از خاک برمی‌کند. نهادها و روندهای جدید در جوامع نوگرا همیشه به‌دام وضعیتی می‌افتند که نتیجه‌اش عدم اطمینان به گذشته است و نگرانی بیش‌تر از امنیت ناشناخته موجود. در خاورمیانه - یعنی منطقه‌ای که اکثر جوامع آن به‌طور جدی به نوسازی خود مشغولند هر نوع سهل‌انگاری یا مکث در پیمودن روند توسعه، می‌تواند عواقب غیر مترقبه‌ای به دنبال داشته باشد. فقدان روحیه ناسیونالیستی، کمبود مهارت‌های فنی و ضعف رهبری سیاسی از جمله موانع و معضلات نوسازی‌اند. رقابت بین انتظارات مردم و رضامندی آن‌ها از عوارض فرایند نوسازی است، که به‌هر حال جلب نظر مردم به‌دست فراموشی نباید سپرده شود. در اکثر جوامع خاورمیانه شکاف میان خواسته‌ها و آرزوهای بنیادی و امکان دست‌یابی به آن‌ها به‌طرز خطرناکی ژرف‌تر می‌گردد، که نتیجه بلاواسطه آن گسترش شورش‌های اجتماعی و ناآرامی‌های سیاسی بوده است. جهت و عمق گذار به سوی نوسازی تحت تأثیر و سلطه نظام سیاسی است. رهبران سیاسی اکثر کشورهای مختلف خاورمیانه تصمیم‌گیرندگان اصلی استراتژی و برنامه‌های نوسازی ممالک‌شانند، در نتیجه مسئولیت شکست‌ها و موفقیت‌های نوسازی در قلمرو و محدوده سیستم سیاسی، نظام کلی دولت قرار می‌گیرد. نوسازی نیز به‌نوبه خود سیستم سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و این که لزوماً پاسخگوی تضادهای سیاسی باید باشد. بنابراین توسعه سیاسی با مسأله نوسازی عجین می‌شود.

دیالکتیک نوسازی و توسعه سیاسی

رهبران سیاسی خاورمیانه کم و بیش تمام توان خویش را برای آغاز فرایند نوسازی و شتاب دادن به آن در جوامع‌شان به‌کار می‌گیرند. علی‌رغم چنین مساعی که به‌گونه‌ای در افزایش امکانات برای هم‌آوردجویی‌های جدید مفید بوده است، کوشش دارند تا در ایجاد جوامع نو، به‌ویژه در سطح دیگر ملت‌های مترقی جهان، موفق باشند. نیروهای لجام‌گسیخته نوسازی به‌شکلی رفتار و خط مشی رهبران را تحت تأثیر قرار می‌دهند. باین‌در می‌نویسد:

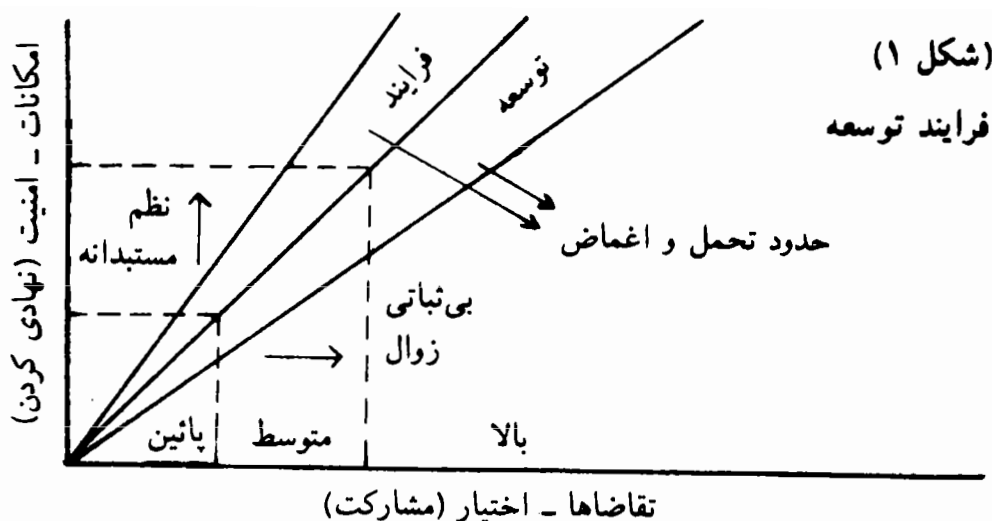
«دراروپا این نظر قاطعانه پذیرفته شده است که اساساً سیاست پاسخی به نیروهای تاریخی نوسازی است، در حالی که خارج از اروپا (در جهان سوم) چنین تصور می‌رود که سیاست بانی و علت نوسازی است. البته اگر نوسازی در کار باشد».

به اعتقاد ما هر روندی نتیجه اقدامی دوجانبه و رفتاری متقابل است. رهبران سیاسی بر این عقیده‌اند که خط مشی‌های نوسازی قویاً به‌آینده تصمیم‌گیری و امکانات مربوط به آن وابسته است.

نوسازی در آغاز به‌فرایندی مسری و غیرقابل برگشت تبدیل می‌شود، در نتیجه رهبران و گزیدگان سیاسی که تهییج‌کننده و مشوق جنبش نوسازی بوده‌اند در عمل قدرت کنترل و تنظیم فرایند توسعه را از دست می‌دهند. میزان تقاضاها می‌افزاید و هر نوع تعلل، توان مقابله و برآوردن آن‌ها را می‌کاهد. این دلیلی است بر این که چرا در بعضی مواقع توسعه سیاسی به‌فرایندی مشکوک مبدل می‌شود. چنین نباید‌انگاشت که «چون نوسازی صورت گرفته، لزوماً توسعه سیاسی نیز تحقق یافته است»، بلکه می‌توان فرض کرد که همیشه بین تقاضاها - هم‌زاد نوسازی - و توانائی نظام سیاسی در برآوردن آن‌ها از سوئی و نیازها از سوی دیگر شکافی وجود دارد. در این صورت به‌آسانی دست به‌نوسازی می‌توان زد، تا مجذوب آن گردید.

تحقق تحولات و تغییرات نتیجه نیروهای نوسازی است، که معمولاً در محیط طبیعی و غالباً در زمینه‌های اقتصادی و تکنولوژیک به‌وقوع می‌پیوندد. تغییرات مؤثر و پی‌گیر - به هر صورت - لزوماً به‌نشانه تناوب و استحاله نظام اجتماعی - سیاسی نمی‌تواند باشد. انگاره‌های سنتی قدرت و مشروعیت اساساً با تغییرات بنیادی مخالف است. برابری انسان‌ها، مشارکت سیاسی و عدالت اجتماعی معمولاً آخرین موضوعاتی هستند که با مخالفت روبه‌رو می‌شوند. رهبران سیاسی علاقمند به‌حراست انگاره‌های سیاسی‌اند. حال چنانچه توسعه سیاسی تحقق یافته باشد شرایط لازم برای تداوم تغییرات - به‌خصوص با توجه به‌موضوعات سیاسی یاد شده - باید فراهم شود. این که تا چه حد تکنولوژی و امور اقتصادی توسعه یافته مهم نیست، چرا که توسعه سیاسی تحقق نمی‌یابد مگر با تغییرات در ساخت قدرت و مشروعیت همراه باشد.

فرایند توسعه از دیالکتیک پویائی مشتق است که وجه مشخصه‌اش ارتباط بین تقاضاها و امکانات است. به‌مفهوم مصطلح امروزی جدالی واحد



برای دستیابی به دو چیز، اختیار (آزادی) و امنیت. شکل شماره ۱ نشان‌دهنده این فرایند است.

آلموند، و پاول در تحقیقات اخیرشان آزادی و امنیت را به‌مثابه دو کالای سیاسی دانسته‌اند که جوامع در پی کسب آنند. این دو خاطر نشان می‌کنند که تدارک این دو کالا از دوران کلاسیک از مقولات سیاسی بوده است. «جوابی اخلاقی و از پیش مهیا برای تعیین مرکز ثقل و توازن بین آزادی و امنیت وجود ندارد. چرا که در یک نقطه تلاقی، آزادی برای بعضی افراد، امنیت سایرین را به‌مخاطره می‌افکند. اما این معضل اخلاقی و منطقی مانع طرح چند مسأله تجربی مهم درباره روابط متقابل امنیت و آزادی نمی‌تواند باشد. این که جزئی از مسأله آزادی سهم شهروندان است، که از آن بهره می‌برند و این که جزئی از مسأله امنیت به‌مجریان آن بستگی دارد».

ترجمه: غلامحسین میرزا صالح

1. C. E. Black
2. *The Dynamics of Modernization*
3. Dankwart A. Rustow
4. Marion J. Levy
5. *Modernization and the structure of societies*
6. Robert L. Hardgrave, *comparative politics: The Quest for Theory*
7. Binder, *Crises and Sequences*
8. Samuel P. Huntington, *Political Development and Political Decay*
9. Gabriel A. Almond
10. Bingham Powell
11. *Comparative Politics*

انقلاب
روسیه
و غرب



متن زیر ترجمه گفت و گوئی است میان ای. اچ. کار و ماهنامه نیولفت ریویو شماره ۳. سپتامبر - اکتبر ۱۹۷۸

س. آخرین مجلدات «تاریخ روسیه شوروی» به تازگی منتشر شده است. موضوع کتاب چهارده جلدی شما، سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۹ را در بر می‌گیرد. در میان کلیه مطالعات مربوط به نخستین سال‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، کتاب شما از ارزش والائی برخوردار است. در یک بازنگری تا حد ممکن کلی، شما اهمیت امروزه انقلاب اکتبر (چه برای روسیه و چه برای بقیه جهان) را چه‌گونه ارزیابی می‌کنید؟

ج. اجازه دهید از اهمیت انقلاب اکتبر برای خود روسیه آغاز کنیم. در این روزگار، آدمی برای به‌رُخ کشیدن پی‌آمدهای منفی انقلاب اکتبر به شرح و تفصیل چندانی نیاز ندارد مدت‌ها و به‌خصوص در ماه‌های اخیر، روس‌ها مورد بحث و ورد زبان کتاب‌ها، روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون‌ها بوده‌اند. این که ما داریم بر ابهامات فراوان موجود در پرونده انقلاب، بر بهائی که انسان برای تحقق آن پرداخت و بر جنایاتی که تحت لوای آن صورت گرفت سرپوش می‌گذاریم، خطر چندانی در بر ندارد. خطر جدی آن جاست که در جهت از یاد بردن همه این آموز و دم فرو بستن در مقابل دست‌آوردهای شگرف این انقلاب، اغوا شویم. من به درجاتی از قاطعیت، ایثار، انتظام و سخت‌کوشی جانانه‌ئی می‌اندیشم که طی شصت سال گذشته روسیه را تا حد یک کشور مهم صنعتی ارتقاء داده و آن را در زمره یکی از قدرت‌های بزرگ در آورده است. پیش از ۱۹۱۷ چه کسی می‌توانست چنین چیزی را پیش‌بینی یا تصور کند؟ من اما از این فراتر می‌روم و بر تغییراتی که از ۱۹۱۷ به این طرف در زندگی مردم عادی صورت گرفته است تأکید می‌کنم: روسیه از کشوری که بیش از هشتاد درصد نفوسش را دهقانان بی‌سواد و کم سواد تشکیل می‌دادند، به کشوری تبدیل شده که بیش از شصت درصد سکنه آن شهرنشین‌اند. و امروزه سرزمینی است که بی‌سوادی در آن ریشه کن شده و به سرعت در حال کسب عناصر فرهنگ شهرنیشینی است. غالب اتباع این جامعه نوحاسته را توده‌های دهقانان و بخشی از آن‌ها را نوادگان رعیت‌ها^{۱۱} تشکیل می‌دهند. اینان نمی‌توانند آن چه را انقلاب اکتبر برای‌شان انجام داده از یاد ببرند. همه این دست‌آوردها حاصل نشد مگر به وسیله نفی ملاک‌های اساسی تولید

سرمایه‌داری (سود و قوانین بازار) و جان‌نشین ساختن چنان برنامه اقتصادی جامعی که هدف آن بسط رفاه عمومی بوده است. با وجود آن که تحقق بسیاری از امور احتمالاً در حد بسیار نازل‌تری از قول و قرارها بوده، آنچه طی شصت سال در روسیه به اجرا درآمده، به‌رغم مداخلات وحشتناکی که از بیرون مرزها اعمال می‌کردند، پیشرفت چشم‌گیری است به‌سوی تحقق برنامه‌های اقتصادی سوسیالیسم. البته می‌دانم آن کس که از دست‌آوردهای انقلاب اکتبر سخن گوید، بلافاصله مهر استالینیست بودن بر پیشانی‌اش خواهند زد. اما من خیال ندارم تسلیم این‌گونه حق‌السکوت دادن‌های اخلاقی شوم. از این گذشته، یک مورخ انگلیسی می‌تواند دست‌آوردهای پادشاهی هنری هشتم را مورد توجه مثبت قرار دهد بی‌آن که قرار باشد گردن زدن زنان را به‌دیده اغماض بنگرد و از قلم بیان‌دازد.

س. «تاریخ» شما دوره‌ئی را در بر می‌گیرد که ضمن آن استالین قدرت مطلقه‌اش را در حزب بلشویک تثبیت کرد، مخالفت‌های مکرر با خود را درهم شکست و نابود ساخت و بنیاد یک نظام سیاسی را ریخت که بعدها به استالینیسم شهرت یافت. به نظر شما تفوق او بر حزب کمونیست اتحاد شوروی تا چه حد اجتناب‌ناپذیر بود؟ هم‌چنین انعطاف‌پذیری راه طی شده در سال‌های بیست تا چه حد بوده است؟

ج. من با معمای حتمیت در تاریخ^(۲۱)، که آدمی را به سرعت به‌وادای سرگردانی می‌کشد، میانه‌ئی ندارم. مورخ می‌پرسد چرا از میان وجوه متعدد متحمل‌الوقوع در هر لحظه معین، فقط یک وجه مشخص، تحقق پذیرفته است. اگر عوامل^(۲۲) دیگری ذی‌مدخل باشد، نتایج به‌دست آمده متفاوت خواهد بود. من باور چندانی ندارم به آن چه که تاریخ واقعیت ستیز^(۲۳) نام دارد. یک ضرب‌المثل روسی که ورد زبان آلك نوه^(۲۴) است می‌گوید: «اگر نه بزرگ‌ریش داشت، بابابزرگ بود». باز پیراستن گذشته، آن‌گونه که مورد پسند ذهنی یکی یا مطلوب خاطر دیگری باشد، مشغله بسیار دل‌پسندی است. اما مطمئن نیستم که جز این فایده‌ئی داشته باشد. باری، اگر از من می‌خواهید در باب پرسش‌تان چیزی گفته باشم، در جواب می‌گویم اگر لنین طی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و در اوج خلاقیت خود زنده مانده بود، او نیز دقیقاً با همان مشکلات دست به‌گریبان بود. لنین به‌روشنی می‌دانست که مکانیزه کردن کشاورزی در مقیاس وسیع، شرط ضروری هر نوع پیشرفت اقتصادی است. گمان نمی‌کنم او با نظر بوخارین دایر بر «صنعتی کردن کندآهنگ»^(۲۵) کشور موافقت داشت.

همچنین گمان نمی‌کنم لنین با [اقتصاد] بازار میانه خوشی داشت (به‌یاد آورید سماجت او را در به‌انحصار در آوردن تجارت خارجی). او می‌دانست که بدون کنترل و جهت‌یابی مؤثر نیروی کار، نمی‌توان به‌جائی رسید (به‌یاد آورید هشدارهای او را در مورد تگ‌گردانی^(۷) و حتی تایلرلیسم). با وجود این، لنین نه فقط دست‌پروردهٔ یک میراث‌انسانی^(۸) بود و حیثیتی شگرف، اقتدار اخلاقی عظیم و قابلیت فراوان داشت؛ بلکه چنین خصوصیات (که دیگر سران حزب فاقد آن بودند) به‌او توان و قابلیت به‌حداقل رسانیدن و احتراز از به‌کار بردن عنصر قهر را می‌داد. استالین به‌عکس اصلاً فاقد نفوذ اخلاقی بود (بعداً لنین او کوشید که چنین نفوذی را با توسل به‌خشن‌ترین شیوه‌ها به‌وجود آورد). او جز اعمال خشونت نمی‌فهمید و از همان آغاز آن را علناً و سبانه به‌کار گرفت. اگر لنین نمرده بود احتمالاً اوضاع روی هم رفته آرامی وجود نمی‌داشت؛ اما مطلقاً با آنچه در زمان استالین گذشت نیز مشابه نمی‌بود. تحریف واقعیت، که استالین لاینقطع و با آغوش باز پذیرای آن بود، برای لنین غیرقابل تحمل بود. چنان‌چه در عرصهٔ خط‌مشی یا اقدامات حزب ناکامی روی می‌داد، لنین بی‌مجامله آن را در می‌یافت و می‌پذیرفت. او به‌خلاف استالین، دست‌یازیدن به اقدامات از سر استیصال را پیروزی‌های درخشان قلمداد نمی‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تحت رهبری لنین هرگز به‌صنعتی که سیلیگا «سرزمین دروغ بزرگ» نامیدش، متصف نمی‌شد. این‌ها دریافته‌های من است. اگر این دریافته‌ها متضمن فایده‌ئی نباشد دست‌کم بخشی از باورها و نظرگاه‌های مرا نشان می‌دهد.

س. تاریخ شما در آستانهٔ دههٔ ۳۰، با شروع اولین برنامهٔ پنج‌ساله، پایان می‌گیرد. زمانی که مشی جمعی کردن^(۹) و همچنین تصفیه‌ها در پیش است. شما در پیش‌گفتار جلد اول کتاب خود نوشتید که منابع و اسناد روسی قابل دسترس، دربارهٔ دههٔ ۳۰ در مقایسه با قبل، آن‌قدر محدود است که ادامهٔ تحقیق را عملاً ناممکن کرده است. امروزه نیز وضع به‌همان‌گونه است؟ یا این که سال‌های اخیر، در باب موارد مشخص، اسناد بیش‌تری منتشر شده است. آیا محدودیت آرشیوها شما را از دنبال کردن تحقیق‌تان، از ۱۹۲۹ به‌بعد، باز می‌دارد؟

ج. از سال ۱۹۵۰، که آن پیش‌گفتار نوشته شد، اسناد بیش‌تری انتشار یافته است، اما هنوز نکات مبهم وجود دارد. آر. دبلیو. دیویس^(۱۰) کسی که در تدوین آخرین جلد اقتصادی کتاب همکاری‌من بود، سرگرم کاری در باب تاریخ

اقتصادی اوائل دهه ۱۹۳۰ است و به گمان من به نتایج جالبی دست خواهد یافت. این اواخر توجه من به مسائل بیرونی^(۱۱۱) کشور در خلال این دهه و اوج گیری وحدت عمومی^(۱۱۲) [علیه فاشیسم] معطوف بوده است؛ در این مورد نیز با کمبود اطلاعات روبه‌رو نیستم. اما در تدوین تاریخ سیاسی این دهه، به معنی محدودتری، حرف‌ها کم و بیش زده شده است. پیداست که جنجال‌های بزرگی بروز کرد. اما میان چه کسانی؟ چه کسانی برنده بودند و چه کسانی بازنده و چه توافقی‌هایی حاصل شد؟ در مورد دهه ۳۰ هیچ منبع اطلاعی در دست نیست که با گفت و گوهای تقریباً علنی کنگره‌های حزب در دهه ۲۰، یا برنامه‌های سیاسی گروه‌های مخالف درون حزب، قابل مقایسه باشد. ابرغلیظ اسرار، کماکان مانع وقوف ما بر چگونگی اتفاقات مربوط به هم می‌شود. حوادثی چون: قتل کیروف^(۱۱۳)، تصفیه ژنرال‌ها یا قراردادهای سرّی میان مأموران سیاسی روسی و آلمانی، که بیش‌تر مردم معتقدند اواخر دهه ۳۰ روی داد. من از آن رو نتوانسته‌ام نگارش «تاریخ» خود را با اعتماد کامل به سال‌های بعد از ۱۹۲۹ گسترش دهم که برخی سرخ‌ها از آن‌چه واقعاً اتفاق افتاده، در اختیارم نیست.

س. سال‌های ۳۰ در تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به مثابه يك دوره موجد جریان‌های متمایز^(۱۱۴) یا وقفه شناخته شده است. چنین می‌گویند که دامنه سرکوب لجام گسیخته‌ئی که در جمعی کردن مناطق روستائی به کار رفت و رعب و وحشتی که در درون خود حزب و ماشین دولتی ایجاد شد، به گونه‌ئی کیفی طبیعت رژیم شوروی را دگرگون کرد. اساس منطق سیاسی تصفیه‌ها و بازداشتگاه‌ها (به حدی که در هیچ يك از انقلاب‌های بعدی مانند نداشته) تا به امروز روشن نشده است. نظر شما درباره آن‌ها چیست؟ شما تصوّر فروپاشی سیاسی را، به ویژه بعد از کنگره هفدهم، که در خود روسیه شوروی هم به طور گسترده‌ئی مورد قبول است، تا چه حد معتبر می‌دانید؟

ج. چنین چیزی ما را به طرح مسأله معروف دوره بندی^(۱۱۵) می‌کشاند. رویدادی چون انقلاب ۱۹۱۷ در رابطه با پی‌آمدهایش آن‌چنان تکان دهنده و بنیان کن است که خود را به مثابه يك نقطه عطف، پایان دورانی و آغاز دورانی دیگر به مورخ تحمیل می‌کند به هر حال، از دیدگاهی عام، مورخ چاره‌ئی ندارد مگر آن‌که زمان مورد مطالعه خود را تعریف و، در فرآیند تنظیم مصالحتی که در اختیار دارد، نقطه عطف‌ها و عوامل موجد جریان‌های متمایز

را برگزینند؛ و چنین گزینشی، به‌ظن غالب ناآگاهانه، بازتاب نظر و عقیده او دربارهٔ مجموعهٔ وقایع است. آنان که در باب روسیه از ۱۹۱۷ تا حوالی ۱۹۴۰ تاریخ می‌نویسند با يك انتخاب اجباری (۱۶) روبروواند. رژیم انقلابی که در آغاز به‌عنوان نیروئی آزادساز پایه‌عرصه گذارد (زمانی دراز پیش از پایان خود) با سرکوب در بی‌رحمانه‌ترین شکل‌ها همراه شد. مورخ آیا می‌بایست با چنین وضعی به‌مثابهٔ دوره‌ئی همراه با فرآیند بی‌وقفهٔ پیشرفت و تباهی (۱۷) برخورد کند؟ یا بهتر آن است که دوره را به‌دو برههٔ آزادسازی و سرکوب تقسیم کند که هر يك بر مقطع مشخص کننده‌ئی مبتنی است؟

آن دسته از مورخان جدی که شق اول را برمی‌گزینند (من آن دسته از قلمزنان جنگ سرد را که صرفاً می‌خواهند لنین را با خطاهای استالین بی‌قدر کنند مستثنی می‌کنم) تذکر خواهند داد که: مارکس و لنین هر دو (و دومی با تأکید بیش‌تری) در باب خصلت ضرورتاً سرکوبگر دولت هشدار داده‌اند این مورخان خواهند گفت که از آن دم که جمهوری شوروی سوسیالیستی خود را چونان يك دولت اعلام داشت، بنابر فطرت خود به‌ابزار سرکوب بدل شد؛ و این که چنین عنصری تحت تأثیر فشارها و تغییر موقعیت‌هائی که بعدها خود به‌اسارت آن‌ها درآمد، غول‌آسا آماس کرد بی‌آن‌که از لحاظ اصول تغییر کند.

مورخی که شق دوم را انتخاب می‌کند، ظاهراً تا آن‌جا که به‌عرضهٔ مقطع مشخص مربوط می‌شود، جای پای محکمی دارد. اما مسأله آن است که معیار عرضهٔ مقطع یاد شده در بالا کدام است؟ آیا می‌توان آن را ورود به‌مرحلهٔ سرکوب توده‌ئی زمان قیام کرونشتات (۱۸) در مارس ۱۹۲۱ (یا احتمالاً شورش دهقانی روسیهٔ مرکزی در زمستان پیش از واقعهٔ کرونشتات) دانست؟ آیا چنین مقطعی با سلطهٔ استالین برحزب و ماشین دولت در اواسط دههٔ ۲۰ مشخص می‌شود؟ سلطه‌ئی که با مبارزه علیه تروتسکی و زینویف و اخراج و تبعید بیش‌تر سران مخالف (اپوزیسیون) در ۱۹۲۸ همراه بود. یا آن که چنین مقطعی با توجه به‌اولین محاکمات علنی گستردهٔ سال‌های ۳۰ و ۳۱ شناخته می‌شود، که طی آن متهمان به‌اتهامات عجیبی مانند خرابکاری و خیانت اعتراف کردند. انتخاب اردوگاه‌های کار اجباری به‌عنوان مقطع مشخص، مسأله را به‌مدت‌ها پیش از ۱۹۳۰ می‌کشاند. به‌نظر من این که شروع این دوره را از اواسط دههٔ ۳۰ بدانیم نیز راه‌حل چندان مناسبی نیست. همان‌طور که گفتم، گزینش دوره‌ها بازتاب دیدگاه مورخ است. من نمی‌توانم این احساس خود را مخفی کنم که این چنین دوره‌بندی را بیش‌تر از آن رو پرداخته‌اند که توضیح و

سرپوشی باشد بر تنگ چشمی آزرگار روشنفکران چپ غرب در زمینه خصلت سرکوب‌گرانه رژیم. با این همه چنین تبیینی نیز مفید فایده نخواهد بود. حتی در زمانی که تصفیه‌ها و محاکمه‌های دامنه‌دار در دست انجام بود، شمار غیر قابل انتظاری از روشنفکران چپ در احزاب کمونیست کشورهای غربی گرد می‌آمدند.

س. خوب، این ما را به قسمت دوم سووال اصلی می‌رساند یعنی اهمیت انقلاب اکتبر برای جهان سرمایه‌داری.

ج. بگذارید تا حد ممکن مختصر جمع‌بندی کنیم. انقلاب قبل از هر چیز موجب قطبی شدن چپ و راست در جهان سرمایه‌داری شد. در اروپای مرکزی بارقه انقلاب از افق سربرکشید. حتی در انگلیس نیز نیروها در برابر هم قرار گرفتند: کمونیست‌هائی که در کلاسگو پرچم سرخ برافراشتند و چرچیل که می‌خواست از ارتش انگلیس برای درهم شکستن انقلاب روسیه استفاده کند. در آلمان، فرانسه، ایتالیا و چکسلواکی شمار قابل توجهی از کارگران (گرچه در هیچ جا به اکثریت نرسیدند) به احزاب کمونیست پیوستند. باد مخالف اما از اواسط دهه ۲۰، به‌ویژه در میان کارگران سازمان یافته، وزیدن گرفته بود. بین‌الملل اتحادیه کارگران سرخ (۱۹۱۹) هرگز نتوانست برای اقتدار بین‌الملل سوسیال دموکراتیک آمستردام (۲۰۰) که به‌طور غم‌انگیزی بیش‌تر و بیش‌تر ضد کمونیست می‌شد، تهدیدی به حساب آید. ستیرین (۲۱) و بویسن (۲۲) رهبران کنگره اتحادیه‌های کارگری (۲۳) نیز از آن‌ها پیروی کردند. کارگران کشورهای غربی، دیگر انقلابی نبودند. آنان برای بهبود موقعیت خود در دل نظام سرمایه‌داری می‌جنگیدند نه برای انهدام آن. جبهه خلق در خلال دهه ۳۰ (حداقل در انگلیس) به‌طور کلی مسأله مبتلابه لیبرال‌ها و روشنفکران بود. بعد از ۱۹۴۵ روشنفکران نیز هم چون کارگران بیست سال پیش از آن زمان از انقلاب روی برتافتند. جرج آروِل و آلبرکامو نمونه‌هائی از این افرادند. این فرآیند از آن زمان تا کنون با نسبت افزایش یا بنده‌ئی ادامه داشته است. مجادله چپ و راست در ۱۹۱۷، جای خود را به مجادله شرق و غرب داده است. ضدیت با استالینسم موجب جبهه متحد راست و چپ علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شده است و در هیچ دیاری نیز این ضدیت چشمگیرتر از انگلیس نبوده است.

اما، پیش از ادامه بحث، می‌خواهم در زمینه طرح دو کلیت خطر کنم. نخست این که نوسان حیرت‌انگیز آراء و عقاید کشورهای اروپای غربی

راجع به انقلاب روسیه از ۱۹۱۷ این طرف هم به‌حوادثی که در این کشورها روی می‌داد مربوط است و هم به‌حوادثی که در شوروی اتفاق افتاده است. دوم آن که هر جا هم که این نوسانات منبعث از وقایع داخلی شوروی بوده، قضیه مربوط به سیاست‌های بین‌المللی اتحاد شوروی می‌شده، نه امور داخلی این سرزمین. به‌خاطر آوردن عقاید انگلیسی‌ها در باب انقلاب روسیه، در خلال اولین سال پیروزی آن انقلاب، آسان نیست. در آن روزگار چیزهای فراوان دیگری برای اندیشیدن وجود داشت. با وجود این در يك مورد می‌توانم به‌حافظه‌ام اطمینان کنم. شك اکثریت عظیمی از مردم به انقلاب نه به‌خاطر قضایای مربوط به مالکیت اشتراکی یا اشتراکی بودن زنان، بل به‌خاطر این واقعیت دردناک بود که بلشویک‌ها خود را از میدان‌های جنگ بیرون کشیده متحدان خود را در بحرانی‌ترین لحظات دست‌تنها گذاشته بودند. این کار دیگر خشم مردم را به‌جوش آورده بود.

زمانی که آلمان‌ها شکست خوردند، همه چیز تغییر کرد. دل‌زدگی از جنگ (۲۲) شیوع یافت، مداخله در روسیه وسیعاً نكوهش شد. جوّ عمومی در انگلیس با ابراز همدردی نسبت به بلشویک‌ها که به‌گونه‌ئی مبهم چپ، دموکراتیک و صلح‌طلب شده بودند، همراه شد. با این وصف تکلیف خیلی چیزها در این مورد روشن نبود: ضدّیت سرمایه‌داری با سوسیالیسم در واقع مسأله‌ئی نبود. بعد از پیروزی پیریک (۲۵) در نخستین دولت کارگری، اوضاع تغییر کرد. ملاحظات حزبی - سیاسی (نامه زینویف عامل مهمی در جلب آراء انتخاباتی بود) و این عقیده بی‌اساس که روس‌ها به‌ازبیین بردن حیثیت و منافع انگلس‌ها در چین کمک می‌کرده‌اند، به‌موج ضد شوروی سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ دامن زد. این زمانی بود که استین چمبرلین (۲۶) می‌پنداشت استالین چیز خوبی است، چرا که سرش گرم ایجاد سوسیالیسم در کشور خودش بود و مثل تروتسکی و زینویف نابکار، هم و غم خود را مصروف برپائی انقلاب جهانی نمی‌کرد.

این‌ها همگی به‌خاطر بحران گسترده اقتصادی سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ که کُل جهان غرب را دل‌نگران می‌کرد در پرده ابهام بود. رهائی وسیع مردم از قید توهمات مربوط به سرمایه‌داری برای اولین بار، موجب يك جنبش ابراز همدردی نسبت به‌شوری شد. عامه مردم انگلیس از آن چه در آنجا می‌گذشت بی‌خبر بودند. با وجود این چیزهایی در مورد برنامه پنج ساله به‌گوش‌شان خورده بود و تصویری کلی دائر بر این که آن جا روزگار بیش‌تر بر

وفق مراد است (۲۷) وجود داشت. مبارزه لیتوی نف (۲۸) برای خلع سلاح در ژنو (۲۹)، فضای صلح طلبانه موجود را شدیداً تقویت کرد. اما ذکر نکته‌سی ضروری است. اتحادیه‌های کارگری با موفقیت مانع هرگونه نفوذ در میان خود شدند و کارگران درگیری چندانی با اوضاع نداشتند. داستان سال‌های ۳۰ حرکت پراکنده لیبرال‌ها و روشنفکران به سوی اردوگاه شوروی است. تنها تصفیه استالینی که در انگلیس تأثیرات وسیع به جای گذاشت، تصفیه ژنرال‌ها بود. این امر باعث سوءظن جناح ضد آلمانی حزب محافظه کار شد که از مبارزه طرفداری از شوروی حمایت می‌کرد، چرا که متقاعد شده بود ارتش سرخ به‌عنوان وسیله‌تی علیه هیتلر مفید فایده نخواهد بود. این سوءظن‌ها به‌خاطر تذبذب روس‌ها در زمان [موافقت‌نامه] مونیخ (۳۰)، تشدید شد. واقعیتی که سرانجام بنای دوستی انگلیس و شوروی را فرو ریخت، موافقت‌نامه شوروی و آلمان نازی بود. حتی حزب بریتانیا که در خلال تصفیه‌ها به‌راحتی موقعیت خود را حفظ کرده بود از بنیان به‌لرزه افتاد. این ضربه‌تی بود که حیثیت روسیه در انگلیس که به‌رغم ابراز همدردی زمان جنگ هرگز واقعاً ترمیم نشد.

من در این زمینه لزومی به‌پرداختن به‌دوره بعد از جنگ نمی‌بینم. تهدید شوروی در قبال اروپا به‌زودی آشکار و همه‌جاگیر شد. نطق چرچیل در فولتن (۳۱)، پرده آهنین (۳۲) را به‌ارمغان آورد. پرتاب نخستین ماهواره، ظهور یک ابر قدرت جدید را بشارت داد، که انحصارگری ایالات متحده را در این عرصه به‌مصاف می‌خواند. از آن زمان رشد قدرت نظامی و اقتصادی شوروی و تأثیر دم‌افزون آن بر سایر نقاط جهان، به‌اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نقش دشمن شماره یک مردم را داده و در حال حاضر آن را هدف تبلیغات سفت و سختی کرده که گسترش دامنه آن از حد دوران جنگ سرد دهه‌های ۲۰ و ۵۰ در می‌گذرد. چنین است ماجرای تیره و آشفته برخورد غرب با انقلاب روسیه در ساده‌ترین طرح آن.

س. تحوّل نظام سیاسی اتحاد شوروی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ حیات فرهنگی و اندیشمندانه در شوروی امروز را چگونه با فی‌المثل دهه‌های ۲۰ و ۵۰ قیاس می‌کنید؟ امروزه در غرب پدیده نارضائی از اوضاع سیاسی موجود، اساساً منحصر به‌حوزه نگرش چپ است. به‌نظر شما آیا این می‌تواند دریچه مناسبی باشد تا از پس آن به‌موقعیت سیاسی در روسیه معاصر نگریست؟

ج. لازمه بررسی شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی شوروی امروز بسیار فراتر از مرزهای این گفت‌وگوست. در واقع بهتر است مسأله روابط شرق و غرب را دنبال کنیم. اهمیت فعلی ناراضیان در این مناسبات البته علامت بالینی [مرض] است و نه عامل به وجود آورنده آن. با وجود این، مسأله ناراضیان معرف شکل بسیار پیچیده و خجلت‌آوری برای چپ در کشورهای غربی است. از نظر تاریخی میان قربانیان رژیم‌های ستمگر، چپ است که گوی سبقت را از همه ربوده است و نه راست. ناراضیان روسیه شوروی و اروپای شرقی از این مقوله‌اند و به حق می‌توانند روی همدردی متشکل و اعتراض‌های چپ حساب کنند. مسأله این جاست که راست وسیعاً خود را با آرمان آنان درآمیخته است و آن چه به مثابه يك جنبش بشردوستانه شروع شد، به‌رغم انگیزه‌های کاملاً متفاوت، به يك آوردگاه سیاسی بزرگ تبدیل کرده است. [یعنی به] مبارزه‌ئی که اهداف دیگری را دنبال می‌کند و به‌روشی متفاوت هدایت می‌شود؛ نتیجتاً مادام که راست بیش‌ترین ثروت و منابع را در اختیار دارد، بیش‌ترین قدرت متشکل را نیز دارد و در پهنه‌ئی وسیع رسانه‌ها را کنترل و استراتژی را تعیین می‌کند و نبض مبارزه را در دست دارد. چپ، درحالی که در این گیرودار خود را وابسته و دنباله‌رو می‌بیند، به‌عبث برای حفظ استقلال خود تقللاً می‌کند و در خدمت اهدافی است که از آن خودش نیست و به‌تزویری که لازمه اجتناب‌ناپذیر این گونه مبارزه است، آلوده شده است.

تذکر دو نکته را ضروری می‌دانم. اول این که حقوق بشر به‌خودی خود چیزی است جهانی و متعلق به همه افراد بشر، نه به‌ملتی خاص. مبارزه برای حقوق بشر، اگر خود را محدود به گوشه خاصی از جهان کند آب در هاون کوبیده است. ایران جایگاه رژیم سرکوبگر رسوائی است [به تاریخ مصاحبه توجه شود. مترجم]. با این همه پرزیدنت کارتر در اوج مبارزه خود برای دفاع از حقوق بشر در روسیه، از شاه ایران با احترام کامل در کاخ سفید استقبال می‌کند. کارتر و کالاهان برایش پیام می‌فرستند و توفیق او را در مقابله با عوامل ناراضی آرزو می‌کنند. ناگفته پیداست که مخالفان شاه در ایران از هیچ گونه حقوقی برخوردار نیستند. در چین دارودسته چهارنفری و صدها و شاید هزاران نفر از طرفداران آنها در شانگهای و دیگر نقاط چین، مثل آب خوردن ناپدید شده‌اند. نه دادگاهی برای آنان ترتیب یافته و نه اتهامی علیه آنان اقامه شده است. اگر هنوز زنده‌اند چه بر سر آنان آمده است؟ کسی نه

خبر دارد و نه اهمیت می‌دهد. مصلحت ماست که هیچ ندانیم. برای ما حقوق بشر در مورد ناراضیان چینی اصلاً مطرح نیست. همه این‌ها در جدال سیاست‌بازانی که توجه عاجل آن‌ها نه به حمایت از حقوق بشر بلکه به تحریک خشم و دشمنی عمومی بر ضد روسیه معطوف است، به خوبی قابل درک است. سیاست‌بازانی که شور عمیق و بی‌شیله پيله و آشکار، اما از نظر سیاسی خام مردم را در جهت اهدافی مطلقاً بیگانه با هدف مورد نظر چپ، به خدمت می‌گیرند. می‌پرسم آیا همبستگی اخلاقی چپ، با اقدامات آلوده این سیاست‌بازان، عملاً در یک راستا نیست؟

مسئله دیگر مربوط می‌شود به سبک و خصوصیت این مبارزه. همین چند روز پیش بود که به نقل قول از ماکاولی برخوردیم. او گفته بود: «هیچ چیز مسخره‌تر از جامعه بریتانیا نیست وقتی که گرفتار یکی از بحران‌های اخلاقی ادواری خود می‌شود». باید بگوییم به نظر من بحران امروز آن قدر که شوم و ترسناک است، مسخره نیست. نمی‌توان روزنامه‌ئی را گشود و نفرت موزیانه و خوف از روسیه را در آن به چشم ندید. تعقیب و آزار مخالفان، تجهیزات دریائی و ساز و برگ نظامی روس‌ها، جاسوس‌های روسی، مارکسیسم به مثابه ابزار رایج سوءاستفاده در مناقشات سیاسی حزبی. این‌ها مصالحی است که بنای تخطئه شوروی بر آن استوار است. یک چنین خشم منفجر (۳۳) از هیستری عمومی در این سطح، مسلماً نشانه یک جامعه ناخوش است. جامعه‌ئی از آن دست که می‌کوشد از طریق سپر بلا کردن گروه‌های خارجی (روس‌ها، سیاهان، یهودیان و مانند آن‌ها) سنگینی بار اوضاع ناگوار خود، درماندگی خود و گناه خود را لاپوشانی کند. مسئله در این است که این‌ها همگی می‌تواند به فاجعه بیانجامد. جای شکرش باقی است که می‌بینیم این هیستری عام هیچ کشور اروپائی دیگر را به اندازه انگلیس در خود فرو نبرده و حتی در ایالات متحده ظاهراً عکس‌العملی علیه موضع دیپلماتیک کارتر شروع شده است؛ با وجود این متأسفانه بسیاری از چپ‌های ما را خواب غفلت در ربنده و سیلاب آنان را با خود می‌برد.

س. یکی از تکان‌دهنده‌ترین وقایع دهه ۷۰ دست برداشتن احزاب کمونیست اروپای غربی بوده است از جانبداری سنتی‌شان از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. اکنون حزب کمونیست اسپانیا تحت عنوان کمونیسم اروپائی از ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به مثابه دو عامل همسان در تهدید یک اروپای سوسیالیست سخن می‌گوید و

حزب کمونیست ایتالیا با دست و دلبازی از ناتو به عنوان یک چتر حمایتی در برابر تهاجم روسیه دم می‌زند. دهسال پیش اتخاذ چنین موضعی قابل تصور نبود. عقیده شما درباره جریانی که آنان نماینده آنند چیست؟ آیا جستجوی الگوئی برای یک جامعه سوسیالیستی، متمایز از اتحاد شوروی و منطبق با کشورهای پیش رفته‌تر اروپای غربی، نغمه‌ئی را که کمونیسم اروپائی بر ضد روسیه سر داده است توجیه می‌کند؟

ج. کمونیسم اروپائی بی‌شک نوزادی است که مرده به دنیا آمده (۳۲). اقدامی است از سراسرتیصال برای فرار از واقعیت. شما اگر می‌خواهید به کائوتسکی پیوندید و از لنین مرتد! ببرید، باری این حرفی است اما چرا آب را گل‌آلود می‌کنید و خود را کمونیست می‌خوانید؟ بر اساس اصطلاح پذیرفته شده موجود، شماها جناح راست سوسیال دموکرات‌ها هستید. تک‌خال برنامه سیاسی کمونیسم اروپائی استقلال از حزب کمونیست شوروی و مخالفت با آن است. این یعنی داوطلبانه به قافله ضدیت با شوروی پیوستن. مابقی پلاتفرم کمونیسم اروپائی مبهم است. در واقع نوعی از آن چیزی است که سابقاً در انگلیس به نام لیب - لب (۳۵) می‌شناختیمش. تجربه کوتاه کمونیسم اروپائی در وادی سیاست‌های علمی، و اماندگیش را بر همگان روشن کرده است. ایتالیائی‌های طرفدار کمونیسم اروپائی از جهاتی در موضع راست سوسیالیست‌ها ایستاده‌اند. فرانسوی‌های طرفدار کمونیسم اروپائی، در آن واحد در چندین مکان مختلف ایستاده‌اند. طرفداران اسپانیائی کمونیسم اروپائی اصلاً موضع مشخصی ندارند انگلیسی‌ها هم که به زحمت قابل رؤیت‌اند. بی‌حضور و رشکسته و تأسف بار این احزاب هم امر خلاق می‌گذرد.

س. به گمان مارکس جامعه سوسیالیستی جامعه‌ئی است که در آن آزادی و کارآئی تولید، به نحو خارج از قیاسی، از جامعه سرمایه‌داری بیش‌تر یعنی همکاری پایه‌پا و پیشرفته تولیدکنندگان آزاد، بدون استثمار اقتصادی و خفقان سیاسی. گذار به یک چنین جامعه‌ئی در اتحاد شوروی، گرچه سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته، به مراتب با آن چه که مارکس ولنن مدنظر داشتند متفاوت است. در کشورهای ثروتمندتر غربی، بعضاً به دلیل سرخوردگی در میان اعضاء طبقه کارگر نسبت به تحولاتی که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی صورت گرفته، هنوز راه درازی تا سرنگونی نظام سرمایه‌داری مانده است. در شرایطی که گاه به نظر می‌رسد همه دریچه‌های تفاهم بسته است، به نظر شما آیا امکانات نیل یا تسریع در راه رسیدن

به اهداف شناخته شده سوسیالیسم انقلابی، امروزه در غرب بیشتر است یا شرق؟ کتاب تاریخ چیست* شما با این کلام گالیله پایان می‌گیرد که «باز هم می‌گردد». می‌توانید بگویند مضمون اصلی حرکت تاریخ، در آستانه قرن بیست و یکم، چیست؟

ج. این سوال آن قدر جنبه‌های گوناگون دارد که من مجبورم آن را بشکنم و به آن‌ها به گونه‌ئی بحث‌انگیز پاسخ گویم. نخست انحرافی کوچک در باب مکان مارکس و مارکسیسم در تفکر ما. آدام اسمیت بصیرتی نابغه آسا داشت؛ و کتاب ثروت ملل او برای بیش از یک قرن، کتاب مقدس سرمایه‌داری نوظهور بود. اکنون صحنه تغییر یافته روابط اقتصادی، بسیاری از اصول مسلم او را از اعتبار انداخته و دیدگاه ما را درباره پیشگویی‌ها و احکام او دگرگون کرده است. کارل مارکس حتی از بصیرت نابغه آسای عمیق‌تری برخوردار بود. او نه فقط فروپاشی قریب‌الوقوع سرمایه‌داری را پیش‌بینی و تحلیل کرد، بلکه ابزارهای نوین اندیشه کشف ریشه‌های رفتار اجتماعی را فراروی ما گذاشت. اما از زمانی که او می‌زیست تا کنون اتفاقات بی‌شماری افتاده است و پیشرفت‌های جدید، ضمن آن که مبین صحت تحلیل‌های اوست، بارقه‌هایی از شک بر پیشگویی‌های او تابانیده است. پذیرفتن این تردیدها و مطالعه آن‌ها سلب حیثیت از مارکس نیست. آن چه که به نظر می‌رسد با روح مارکسیسم نمی‌خواند، اعمال زیرکانه اسکولاستیک گونه است برای انطباق متون مارکسیستی با اوضاع و مسائلی که مارکس نه به آن‌ها توجه داشت و نه می‌توانست پیش‌بینی‌شان کند - یعنی مسائلی از آن دست که من گه‌گاه در مقالات نیولفت ریویو (۳۶) دیده‌ام. چشمداشت من از اندیشمندان مارکسیست آن است که از متون مارکسیستی کم‌تر تحلیل انتزاعی داشته بیشتر به کاربرد روش‌های مارکسیستی در ارزیابی شرایط اجتماعی و اقتصادی عنایت کنند. شرایطی که زمانه ما را از زمانه مارکس متمایز می‌سازد.

شما از من در باب چشم‌اندازهای رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی، در اتحاد شوروی و در غرب پرسیدید. باید بگویم که این‌ها دو مسأله کاملاً متفاوت است. انقلاب روسیه نظم پیشین را سرنگون کرد و پرچم مارکسیسم را برافراشت. با این وصف مبادی (۳۷) مارکسیستی موجود نبود و لاجرم انتظار تحقق آرمان‌های مارکسیستی نمی‌رفت. پرولتاریای کوچک روسیه، بی‌آگاهی لازم، مطلقاً با آن چه که مارکس از آن به عنوان حامل مشخصات انقلاب یاد

می‌کرد، مشابهت نداشت و با نقشی که شمای مارکسیستی امور به‌عهده او گذاشته بود همسنگ نبود. لنین در یکی از آخرین نوشته‌هایش، از فقدان پرولترهای قابل (۲۸) در روسیه، با تأسف یاد کرد و با تأثر خاطر نشان ساخت که مارکس نه درباره روسیه که درباره سرمایه‌داری در معنی عام آن سخن گفته است. دیکتاتوری پرولتاریا، صرف‌نظر از هر تفسیری که از این عبارت شود، يك وهم بود. آن چه تروتسکی جانشین گرائی (۳۱)، یعنی حزب را جانشین پرولتاریا کردن، می‌نامیدش ثمره اجتناب‌ناپذیر ظهور آرام و تدریجی يك بوروکراسی ممتاز، انفکاک رهبری از توده‌ها، آقابالاسر کارگران و دهقانان شدن و اردوگاه‌های کار اجباری بود. از طرف دیگر در روسیه اتفاقاتی افتاد که در غرب نیافتاد. از نظام سرمایه‌داری خلع ید شد و تولید و توزیع برنامه‌ریزی شده جای آن را گرفت؛ و گرچه سوسیالیسم تحقق نیافته است باری شماری از لوازم تحقق آن، ولو ناکامل، پایه‌عرصه گذارده است. اگر کسی اهل به‌پرواز درآوردن توسن خیال (۳۰) باشد می‌تواند تصور کند که این پرولتاریای نو، روزی خواهد توانست باری را که سلف نحیفش شصت سال پیش عاجز از برداشتن آن بود بردارد و به سوسیالیسم بپیوندد. من شخصاً به اینگونه نظریه‌پردازان عادت ندارم. تاریخ به‌ندرت راه حل‌های ثوریک از پیش پرداخته شده دارد. جامعه شوروی هم‌چنان به‌پیش می‌رود. اما به‌کدام سوی؟ آیا جهان به‌او امکان خواهد داد بی‌دغدغه راهش را ادامه دهد؟ این‌ها پرسش‌هایی است که پاسخ‌گویی به آن‌ها از عهده من خارج است.

مسأله مارکسیسم در غرب [در مقابل روسیه] پیچیدگی بیش‌تری دارد. در غرب مبادی مارکسیستی [انقلاب سوسیالیستی] موجود است، اما تا کنون به آخرین مرحله (۳۱) مارکسیستی خود نیا انجامیده است. مارکس نظریه‌های خود را در پرتو شرایط اروپای غربی، بخصوص انگلستان، به‌ضابطه درآورد. بصیرت و آینده‌نگری او تا مرحله خاصی به‌شایستگی اثبات شده است. نظام سرمایه‌داری زیربار سنگین تضادهای درون خود فرسوده شده است. این نظام در نتیجه دوجنگ جهانی و بحران‌های مکرر اقتصادی به‌لرزه درآمده، و نشان داده که در برابر بیکاری فزاینده قدرت مقابله ندارد. کارگران متشکل قدرت غول‌آسانی یافته‌اند و در استفاده از این قدرت، برای رسیدن به‌خواست‌های خود، تردید نکرده‌اند. با وجود این، چیزی که هنوز اتفاق نیافتاده است انقلاب پرولتاریائی است. در هر نقطه جهان سرمایه‌داری که بارقه گذرای انقلاب سرک کشیده (۱۹۱۹ در آلمان، ۱۹۲۶ در بریتانیا، ۱۹۶۸ در فرانسه)

کارگران، شتابزده از آن روی برتافتند. چیزی که آنان می‌خواستند، انقلاب نبود. به‌رغم همه شکستگی‌هایی که در دژ سرمایه‌داری حادث شده مشکل بتوان شواهدی را نفی کرد که نشان می‌دهد شیوه کارگر امروز نسبت به شصت سال پیش کم‌تر انقلابی است. در جهان امروز غرب، پرولتاریا به‌حسب معنایی که مارکس از آن به‌عنوان کارگران سازمان‌یافته در بخش صنعت منظور داشت نه فقط انقلابی نیست بلکه شاید حتی يك نیروی ضدانقلابی هم باشد.

خیال می‌کنم حقیقت را باید پذیرفت و پرسید: چرا کارگر در دنیای امروز غرب خواهان انقلاب نیست. اولین پاسخ به‌گمان من خوف (۲۲۱) ناشی از تجربه ۱۹۱۷ شوروی است. انقلاب روسیه صرف‌نظر از محاسنی که نهایتاً داشت موجب فقر و ویرانی فراوان شد. در جهان امروز سرمایه‌داری، سرنگون کردن طبقه حاکم هم‌چنان يك اقدام مخاطره‌آمیز است و حتی باید [نسبت به گذشته] بهای گزاف‌تری برای آن پرداخت. در سال ۱۹۱۷ کارگر روسی احتمالاً هیچ چیز، جز زنجیرهای خود، نداشت تا از دست بدهد. کارگر غربی اما بسیار بیش از آن دارد که نمی‌خواهد از دست بدهد. گهگاه که چنین مسأله‌ئی مطرح می‌شود من به‌مثالی متوسل می‌شوم. پزشک به‌مریض خود می‌گوید که او مرض درمان‌ناپذیری دارد و حالش تا حد غیرقابل پیش‌بینی روبه‌وخامت خواهد رفت. پزشک ضمناً اظهار امیدواری می‌کند که مریض قادر خواهد بود طی سال‌های محدود آینده زنده بماند. از طرف دیگر می‌توان مرض را با عمل جراحی ریشه کن کرد، اما احتمال تلف شدن مریض، در زیر عمل، زیاد است. مریض از تن دادن به‌عمل خودداری می‌کند و به‌تحمل مرض رضا می‌دهد. رزالوگزامبورگ می‌گفت که تباهی سرمایه‌داری یا به‌سوسیالیسم خواهد انجامید یا به‌بربریت. به‌گمان من غالب کارگران امروزه [غرب] بیش‌تر ترجیح می‌دهند که اضمحلال تدریجی سرمایه‌داری را تحمل کنند تا چاقوی جراحی انقلاب را، که باری ممکن است سر از سوسیالیسم در بیاورد و ممکن هم هست در نیاورد. آنان امیدوارند که این اضمحلال تدریجی، زمانه سرمایه‌داری را به‌آخر خواهد رسانید. این محاسبه‌ئی پذیرفتنی است. اما من می‌خواهم مسأله را عمیق‌تر بکاوم. من نمی‌دانم چه کسی عبارت «فرمانروائی مصرف‌کننده» (۲۲۱) را ابداع کرد. اما این فکر در آدام اسمیت و جمیع اقتصاددانان کلاسیک تلویحاً وجود دارد. مارکس به‌حق تولیدکننده را در مرکز اقتصادی قرار داد،

اما او شکی نداشت که تولیدکننده برای بازار تولید می‌کند و لاجرم آن چیز را تولید می‌کند که مصرف‌کننده حاضر به خریدش باشد؛ و این احتمالاً توصیف قانع‌کننده‌ئی است از آن چه تا حوالی پایان قرن گذشته (چندسالی بعد از مرگ مارکس) اتفاق افتاد. از آن زمان تا کنون، ورق برگشته (۲۴) و قدرت تولیدکنندگان تا حد حیرت‌آوری افزایش یافته است. کارفرما، که حالا دیگر غالباً شرکت‌سهامی است، قیمت‌ها را در اختیار گرفت و همسطح کرد. تولید انبوه، او را قادر به ایجاد بازار همگون کرد. تبلیغات به‌صورتی جهش‌آسا، چه از لحاظ دامنه و چه از لحاظ نوآوری، افزایش یافت. چنین است که تولیدکننده برای اولین بار توانست پسند مصرف‌کننده را شکل دهد و او را به‌خواستن آن چیز ترغیب کند که متضمن سود و تأمین بیش‌تری بود. ما به‌عصر فرمانروائی تولیدکننده (۲۵) گام گذاردیم.

باری، مسأله این است که پرولتاریای عصر جدید، همگام با فزونی گرفتن در تعداد و کارآئی‌اش، توانست به‌نحو مؤثرتری دعوی خویش را دائر بر برخورداری از سود افزایش‌یابنده مطرح کند. انگلس فسادى را که سرمایه‌داران به‌جان کارگران انداختند، تحت مقوله اشرافیت کارگران، کشف کرد. لنین همین مفهوم را در مورد طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری، در برابر دنیای استعمارشده، مورد استفاده قرار داد. اما حتی لنین نیز شریک شدن تولیدکنندگان، یعنی اشتراك کارفرمایان و کارگران را برای استثمار مصرف‌کننده بازار داخلی پیش‌بینی نکرد. برای دیدن آن چه که اتفاق می‌افتد به‌فراست فوق‌العاده نیاز نداریم. امنیت شغلی (۲۶) برای تولیدکنندگان به‌صورت یکی از ارکان تعیین‌کننده سیاست‌های اقتصادی درآمده است: استفاده از افراد متعدد در مدیریت و در سطح کارگاه پذیرفته شده است. افزایش قیمت‌ها هزینه‌های مربوطه را جبران می‌کند. در برابر پیشرفت‌های فنی، که موجب پائین آوردن هزینه‌ها و قیمت‌هاست، به‌این دلیل که به‌کم شدن مشاغل می‌انجامد مقاومت می‌کنند. غمی نیست، چون که مصرف‌کننده جورش را می‌کشد. جماعتی جدی! روزی پیشنهاد نفله کردن دویست و پنجاه هزار مرغ تخم‌ده را کردند مبادا که عرضه زیادتخم مرغ باعث افت فاجعه‌آسای قیمت آن شود. شاهکار عجیب و غریب جامعه اقتصادی اروپا (۲۷) در مورد کره و شراب و گوشت گاو، را همه می‌دانند. اقتصادی چنین جنون‌زده قادر نیست مدتی مدید پابرجا بماند. اما زمان حیاتش می‌تواند طولانی باشد حتی طولانی‌تر از عمر آن‌هائی که اکنون از قیل چنین اقتصادی

سود می‌برند و احتیاجی به نگرانی در این مورد ندارند. من از موارد ناچیزی هم چون سرمایه‌گذاری در سهام صنعتی و بازرگانی از طریق ذخیره اعتبارات کلان بازنشستگی اعضای اتحادیه‌های کارگری حرفی به میان نیاوردم که اگر روزی منافع سرمایه‌داری نابود شود، این بدان معنی است که منابع تأمین معیشت کارگران پیر و باز نشسته هم نابود شده است. ضرب‌المثلی می‌گوید: «قلب تو آنجاست که گنج تو نهفته است» (۲۸). امروزه از بسیاری جهات، منافع کارگران [غرب] در راستای دوام و بقاء سرمایه‌داری است. در اوضاع و احوال موجود، ملی کردن صنایع و استقرار کارگران در مکان گردانندگان امور (که تصادفاً کارگران انگلیسی توجه چندانی به آن نشان نداده‌اند)، نه فقط مبین حاکمیت کارگران بر صنعت نیست که گامی است در ادغام کارگران در نظام سرمایه‌داری.

از این دیدگاه است که می‌باید احتضار چپ، که به گونه‌ئی برجسته بخشی از احتضار کل جامعه ماست، بررسی کرد. چپ جانمایه اعتقاد خود را گم کرده به‌غرضه کردن فرمول‌هایی افتاده که اعتبار خود را از دست داده است. برای صدسال یا بیش‌تر چپ به کارگران به‌مثابه طبقه انقلابی فردا امید بسته بود که دموکراسی سرمایه‌داری را سرنگون کرده و دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر خواهد کرد. گویا ما بیش از حد ناشکیبائییم چرا که در گذشته تغییرات عظیم جامعه چندین دهه یا قرن طول می‌کشیده است. بنابراین احتمالاً هم‌چنان ما بر این عقیده خواهیم ماند که امید فوق سرانجام به‌واقعیت خواهد پیوست، با این‌همه باید اذعان کنم که به‌دلیل وجود قرائن فراوان، دورنمای آینده توان مرا برای خوشبین بودن جداً خدشه‌دار کرده است. دیدن آشفتگی موجود چپ، پراکنده بودن آن در کهکشانی از فرقه‌های بی‌اهمیت، آرامش خاطر نمی‌آورد. تنها وجه اتفاق آن‌ها یکی ناتوانی آن‌هاست در ایجاد رابطه با تحولات کارگری (آن‌ها فقط با تعداد قلیلی از کارگران رابطه دارند) و دیگری توهم بی‌مهار آن‌هاست در باب این موضوع که نسخه‌هایی که برای انقلاب می‌پیچند معرف منافع و خواست‌های کارگران است. من تروتسکی را به‌خاطر می‌آورم که مدت کوتاهی بعد از شروع جنگ در سپتامبر ۱۹۳۹ در مقاله‌ئی با تردید و اکراه، تصدیق کرد که اگر جنگ به‌یک انقلاب دامن نزند، می‌بایست دلیل شکست را نه در واپس ماندگی کشور [آلمان؟] و نه در محیط امپریالیستی بل در بی‌ظرفیت ذاتی (۲۹) پرولتاریا برای طبقه حاکم شدن دانست. شاید درست نباشد بر این سخن تروتسکی که در ساعات تیره یأس

صادر کرد است. بیش از حد تکیه کنیم. من خود ازواژه ذاتی بیزارم؛ مقاله به زبان انگلیسی چاپ شده و من نمی‌دانم تروتسکی کدام واژه روسی را در این معنی به کار برده بود. اما اگر تروتسکی برای مشاهده آن چه اکنون می‌گذرد زنده می‌بود، گمان نمی‌کنم احتیاج چندانی به تجدیدنظر در داوری خود داشت.

در این صورت آدمی وضعیت را چگونه تحلیل می‌کند و آینده را چگونه می‌بیند؟ نخست این که کارفرمایان و کارگران هم‌چنان بر سر تقسیم سود حاصل از مؤسسات سرمایه‌داری، به شیوه سنتی، در حال مبارزه‌اند. گرچه اخیراً مواردی مشاهده شده که کارگران و کارفرمایان به موافقت رسیده‌اند و این موافقت با مقاومت دولت، به نام مصالح عامه، مواجه شده است. دوم آن که وحدت نظری مکتوم اما بسیار قدرتمند میان کارگر و کارفرما بر سر نیاز به کسب سود بیش‌تر به وجود آمده است. احزاب ممکن است کماکان درباره چگونگی تقسیم غنائم سر و صداره بیان‌دازند، اما درباب این که این غنائم باید به‌حد اکثر برسد اتفاق نظر دارند. باب این سؤال هم‌چنان مفتوح است که از این دو عامل عمده، سرانجام کدام یک پیروز خواهد شد. طرح این مسأله برای بحث بی‌مورد نیست که آن هنگام که محدودیت‌های فیزیکی بهره‌کشی از بازار مصرف به‌غایت رسید و آن دم که امکانات پروار شدن سرمایه‌داری، از نقاط دیگر و در هر سرزمین مفروض، به‌نابودی گرائید برخورد منافع کارگر و کارفرما یکبار دیگر نقش تعیین‌کننده خواهد یافت و راه را برای انقلاب پرولتاریائی مبتنی بر یک الگوی مارکسیستی که رخ در پرده حجاب طولانی کشیده است هموار خواهد شد. اما من باید اقرار کنم که به‌چنین چشم‌اندازی خوشبین نیستم. این واقعیت برای من وزن خاصی دارد که تنها انقلاب‌های شایان توجه از ۱۹۱۷ تا کنون، در چین و کوبا روی داده است و این که جنبش‌های انقلابی امروز فقط در کشورهایی سرزنده است که یا فاقد پرولتاریاست یا پرولتاریای ضعیفی دارد.

شما با نقل آخرین کلمات کتاب «تاریخ چیست؟» مرا به‌میدان خواندید. آری، من ایمان دارم که جهان به‌پیش می‌رود. من عقیده خود را در مورد انقلاب ۱۹۱۷، به‌عنوان یک نقطه عطف در تاریخ عوض نکرده‌ام. من هنوز هم بر سر این عقیده‌ام که این انقلاب، به‌همراه جنگ جهانی ۱۸-۱۹۱۴، ناقوس شروع نزع نظام سرمایه‌داری را به‌صدا درآورد. اما حرکت جهان همیشه یا همه‌جا، همگام نیست. اکنون احساس می‌کنم مفتون

این عقیده شده‌ام که پیروزی بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ ضد واپس ماندگی اقتصاد و جامعه روسیه نبود بلکه نتیجه آن بود. به گمان من ما ناگزیریم این فرضیه را جداً مورد بررسی قرار دهیم که انقلاب جهانی، که سرنگونی کامل سرمایه‌داری را تحقق خواهد بخشید و انقلاب اکتبر نخستین مرحله آن بود، نشان خواهد داد که چنین انقلابی بیش‌تر از آن که طغیان پرولتاریای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری باشد، طغیان جوامع مستعمره علیه سرمایه‌داری است که به هیأت امپریالیسم درآمده است. از مخلصه‌نی که اینک چپ غرب در آن دست و پا می‌زند، چه استنتاجی می‌توان کرد؟ متأسفانه باید بگویم که به واسطه حضور دوره‌نی عمیقاً ضدانقلابی در غرب و به دلیل این که چپ، هیچ گونه پایگاه محکم انقلابی ندارد، نتیجه‌گیری چندان دلگرم‌کننده‌نی عاید نمی‌شود. من فکر می‌کنم که برای چپ‌های راستین روزگار ما [در غرب] دوشق موجود است. اول این که کمونیست باقی بمانند و به صورت گروه‌های آموزشی و مبلغ، آزاد از عمل سیاسی، به حیات خود ادامه دهند. عملکرد چنین گروه‌هایی عبارت است از: تحلیل تغییرات اقتصادی و اجتماعی موجود در جهان سرمایه‌داری، مطالعه جنبش‌های انقلابی موجود در سایر نقاط جهان یعنی دست‌آوردها، معایب و قابلیت‌های بالقوه آن‌ها و کوشش در تصویر بیش و کم واقع بینانه از آن چه سوسیالیسم در دنیای معاصر می‌باید یا می‌تواند باشد شق دوم آن است که در مسائل سیاسی موجود دخالت کند، سوسیال دموکرات شود، بی‌رودربایستی نظام سرمایه‌داری را بازشناسد و بپذیرد و آن دسته از هدف‌های محدودی را که همین نظام دست یافتنی است دنبال کند و در جهت مصالحه میان کارگر و کارفرما، که به بقای سرمایه‌داری مدد می‌رساند، گام بردارد.

آدم نمی‌تواند هم کمونیست باشد و هم سوسیال دموکرات. سوسیال دموکرات‌ها از سرمایه‌داری انتقاد می‌کنند، اما در آخرین تحلیل مدافع آنند. کمونیست‌ها سرمایه‌داری را قبول ندارند و معتقدند که این نظام سرانجام خود را نابود می‌کند. اما هر کمونیست کشورهای غربی امروز به قدرت نیروهائی که سرمایه‌داری را سراپانگاه داشته و به فقدان آن نیروی انقلابی که بتواند این نظام را سرنگون کند، آگاهی دارد.

ترجمه علی وادی

۱. SERFS
۲. THE CRUX OF INEVITABILITY IN HISTORY.
۳. ANTECEDENTS.
۴. "COUNTER FACTUAL HISTORY".
۵. ALEC NOVE.
۶. "SNAIL'S PACE INDUSTRIALIZATION".
۷. ONE MAN MANAGEMENT.
۸. HUMANE TRADITION.
۹. COLLECTIVIZATION.
۱۰. R.W. DAWIES.
۱۱. EXTERNAL AFFAIRS.
۱۲. POPULAR FRONT.
۱۳. S.M.KIROV (۱۸۸۶-۱۹۳۶). عضو رهبری حزب کمونیست شوروی (بلشویک) از سال ۱۹۰۵. در سال ۱۹۲۶ کیروف به‌عنوان رئیس تشکیلات حزب در لنین‌گرا، جانشین زینویف شد. در سال ۱۹۳۰ به‌عضویت دفتر سیاسی حزب درآمد. در دسامبر ۱۹۳۴ به‌دست یک کمونیست جوان به‌قتل رسید و این نشانه‌ئی بود از شروع تصفیه‌های بزرگ که در محاکمات مسکو به‌اوج رسید. در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۵۶) خرشچف اشاره کرد که قتل کیروف احتمالاً از سوی مقامات بالای حزبی آب می‌خورده است. م نقل از: A DICTIONARY of politics والتر لاکور. لندن ۱۹۷۳.
۱۴. WATERSHED.
۱۵. PERIODIZATION.
۱۶. DILEMMA.
۱۷. DEGENERATION.
۱۸. KRONSTADT: جایی که ملوانان بر علیه سلطه حزب بر شوراهای در ۱۹۲۱ شورش کردند.
۱۹. THE RED TRADE UNION IF INTERNATIONAL.
۲۰. AMSTERDAM INTERNATIONAL.
۲۱. CITRINE.
۲۲. ERNEST BEVIN (۱۸۸۱-۱۹۵۱): وزیر امور خارجه انگلیس ۱۹۴۵-۱۹۵۱.
۲۳. TRADE UNION CONGRESS = TUC
۲۴. WAR - WEARINESS.
۲۵. PYRRHIC
۲۶. AUSTIN CHAMBERLAIN (۱۸۶۹-۱۹۴۰): نخست وزیر انگلیس ۱۹۳۷-۴۰.
۲۷. THE GRASS OVER THERE WAS GREENER.
۲۸. MAXIM LITVINOV (۱۸۶۷-۱۹۵۲): وزیر امور خارجه شوروی ۱۹۳۹-۱۹۴۰.
۲۹. GENEVA AGREEMENT. «موافقت‌نامه ژنو»: به‌دنبال ترك مخاصمه در کره (جولای ۱۹۵۳) وزیران امور خارجه کشورهای انگلستان، فرانسه، آمریکا و شوروی، در برلین گرد آمدند (فوریه ۱۹۵۴) و قرار گذاشتند درباره مسائل مورد علاقه کلیه طرف‌ها، کنفرانس در ژنو تشکیل شود و در

مورد: الف مسائلی که از موافقت نامه ترك مخاصمه كره هنوزلابنحل مانده بود.ب.تأمين صلح در هندوچين، بحث كند. اولين نشست كنفرانس كه در ۲۵ آوريل ۱۹۵۴ تشكيل شد به مساله كره پرداخت و به موافقتي دست نيافت. دومين نشست كه در ۸ مه ۱۹۵۴ تشكيل شد به مسأله هندوچين پرداخت. نتايج اين گردهم آئي كه به اتخاذ تصميماتي چند درمورد قطع تحريكات جنگي در ويتنام و اينده لائوس و كامبوج انجاميد به «موافقت نامه ژنو» معروف است.م نقل از: همان مأخذ.

۳۰. MUNICH AGREEMENT «موافقت نامه ژنو». روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۸ يك گردهم آئي، مركب از چمبرلين، دالاديه، هيتلر و موسوليني از جانب كشورهاي انگليس، فرانسه، آلمان و ايتاليا برپا شد. كنفرانس، چكسلاواكي را براي واگذار كردن استحكامات نظامي خود در مرز آلمان، به رايش سوم و واگذاري بخشي از خاكش به مجارستان و لهستان، تحت فشار قرار داد. موجوديت اصول بي يال و دم واشكمي كه از طريق موافقت نامه تضمين شده بود، با حمله ارتش آلمان به پراگ، درهم ريخت. نام «مونينخ» از آن زمان چون بدبلي براي آرامش ناپايدار و بي اعتبار، داراي بار سمبوليك شده است.م نقل از: همان مأخذ

۳۱. FULTON SPEECH: نطق چرچيل در فولتن روز پنجم مارس ۱۹۴۶. چرچيل در اين نطق كوشيد ايالات متحده آمريكا را به اتحاد با كشورهاي مشترك المنافع عليه تهديد افزايش يابنده اتحاد شوروي، برانگيزاند. م.

نقل از: همان مأخذ

۳۲. IRON CURTAIN «برده آهنين». اين اصطلاح سمبل آن موانع فزيكي و تقسيمات ايدئولوژيكي است كه «كومنيست ها» را از جهان «آزاد» متمايز مي كند. گرچه عموماً گمان مي كنند براي اولين بار چرچيل اين اصطلاح را در فولتن (پنجم مارس ۱۹۴۶) مطرح كرد، با اين وصف احتمالاً اين اصطلاح براي اولين بار توسط گوبلز، وزير تبليغات، و نويسندگان ضد بلشويك آلماني به كار برده شد.م.

نقل از: همان مأخذ

OUTBRUST. ۳۳

STILL - BORN. ۳۴

۳۵. LIBERAL - LABOUR = LIB - LAB: اين اصطلاح زماني به كار مي رود كه دو حزب ليبرال و كارگر انگليس، عليه حزب محافظه كار، در پارلمان ائتلاف مي كنند.م.

NEW LEFT REVIEW = NLR. ۳۶

PRIMISES. ۳۷

GENUINE PROLETARIANS. ۳۸

SUBSTITUTISM. ۳۹

TO INDULGE IN FLIGHT OF FANCY. ۴۰

DE'NOVEMENT. ۴۱

FEAR. ۴۲

"CONSUMER SOVEREIGNTY". ۴۳

THE TABLES HAVE BEEN TURNED. ۴۴

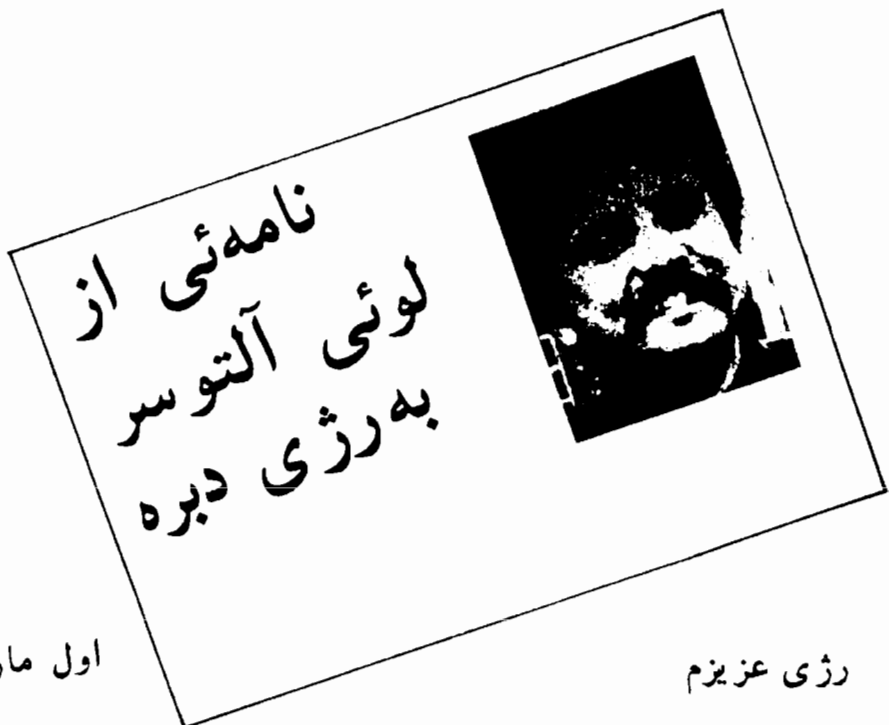
PRODUCER SOVEREIGNTY. ۴۵

"JOB PROTECTION". ۴۶

EUROPEAN ECONOMIC COMMUNITY / EEC. ۴۷

"WHERE YOUR TREASURE IS, THERE SHALL YOUR HEART BE ALSO". ۴۸

CONGENITAL. ۴۹



رژی عزیزم

اول مارس ۱۹۶۷

لابد حدس می‌زنی با چه علاقه‌ئی کتابت، انقلاب در انقلاب را خوانده‌ام. این کتاب به نظر من چکیده نظریاتی را در بردارد که در ملاقات اکتبرمان در پاریس اشاره‌وار بیان کرده‌ای نوشته‌ئی است روشن و جاندار، پرشورو به نحوی شورانگیز جالب توجه؛ و اگر دریافت من از نظراتت درست باشد، این مفاهیم صرفاً ادبی نبوده سیاسی نیز هست. نمی‌دانم در باب مسائلی که مطرح کرده‌ای چه متن‌های منتشر شده‌ئی در کوبا یا آمریکای لاتین هست، با این وصف شك دارم که از چنین مفاهیمی برخوردار باشد و در نتیجه بتواند اینقدر از لحاظ سیاسی مؤثر و پر اهمیت باشد.

باری، پس از مطالعه کتابت، چندان هم خوشنود نیستم. بگذار فوراً بگویم که این ناخرسندی می‌تواند ناشی از دو عامل باشد: (۱) ناآگاهی من از شرایط سیاسی حاضر در امریکای لاتین (تنها اطلاعاتم از مقاله‌های پیشین خود توست، همان چند مقاله‌ئی که در لوموند و عصر جدید می‌توان دید و آن چه فیدل در نطق‌هایش درباره آن گفته است)؛ (۲) این واقعیت که در کتابت دائماً به فلان رویداد یا بهمان حادثه اشاره داری، که بی‌شك خوانندگان از آن‌ها به خوبی آگاهند. اما برای من کاملاً بی‌معناست (در مورد بی‌شمار رویدادها یا واقعیت‌هایی اشاره می‌کنی که احتمالاً من چیزی در باب آن نمی‌دانم).

اثرت (به قول خودت) «واکنش‌های» مرا نیز به‌عنوان کسی که فعالانه درگیر قضیه نیست و خارج از گود ایستاده و به همین سبب هم از آن در امن و امان است و هم نمی‌تواند به‌روشنی آن را ببیند، به این مطلب اضافه کن.

من با در نظر داشتن این ملاحظات، می‌خواهم دریاب آن چه نوشته‌ئی، اظهار نظر کنم:

همه نظریاتم را زیر عنوان این اظهار نظر کلی قرار می‌دهم: نظریه‌های تو ممکن است کاملاً درست باشد. اما نوشته‌ات به طور ایجابی درستی آن‌ها را اثبات نمی‌کند. به طور کلی کتابت فقط چیزی را ارائه می‌دهد که می‌توان آن را برهان سلبی (منفی) خواند.

بگذار توضیح دهم. تو بررسی‌ات را با رد و حذف پیاپی خط‌مشی‌های نادرست سیاسی، چه فرصت‌طلبانه و چه خودانگیزه‌گرا^(۳) (در واقع دفاع از خود مسلحانه شورش تروتسکیستی اتحادیه کارگری، تبلیغ مسلحانه و غیره) آغاز می‌کنی. در مورد هر یک از این‌ها استدلال تو کاملاً قانع کننده است: یعنی دلایل و فاکت‌هایی را به میان می‌آوری که هم بی‌چون و چرا هستند و هم آن اندازه هماهنگ^(۴) که گفتار تو را مستدل و مستند می‌کند. از مطالعه این بخش‌های واضح و روشن و مستند بسیار چیزها آموختم. از این روست که می‌گویم برهان خلف تو خوب است.

حاصل این طرز کار، ایجاد فضای سیاسی و تئوریک معینی است. با حذف و کنار گذاشتن خط‌مشی‌های گوناگون، در حوزه مورد بررسی؛ بیش از چند مشی (از نظر تو، مشی چین و ویتنام) باقی نخواهد ماند. و اگر آن‌ها نیز از معادله خارج شوند، تنها یک خلا باقی می‌ماند که آنگاه می‌توان با یک تئوری جدید این فضای خالی را پر کرد.

اما یک لحظه صبر کن. یکی از جالب‌ترین نکات کتابت آن جاست، که تئوری‌های چینی و ویتنامی را به نقد می‌کشی. جالب است، زیرا به قصد یک بررسی تطبیقی از موقعیت تاریخی این دو کشور آغاز می‌کنی و درست ماهیت همین تئوری‌ها که به منظور نقد، مورد بررسی قرار داده‌ای، ترا به مطالعه تاریخی شرایط این دو کشور وادار کرده است. اما در مورد تئوری‌ها و موضع‌گیری‌های پیشین، تو به این اکتفا کردی که آن‌ها را از طریق نقد و بررسی تناقضات درونی خود آن‌ها، یعنی تناقضات درونی نظام پیش نهاد^(۵) آن‌ها رد کنی. مثلاً بنابه تعریف تو «دفاع از خود مسلحانه» - پیشتاز - با مفهوم خود آن (عدم تحرك، که یا سازشی ضمتی با دشمن طبقاتی را در خود دارد، و یا اینکه متضمن آسیب‌پذیری مفرط است) رد می‌شود؛ در مورد انقلاب مداوم تروتسکیسم، نیز مفهوم خود آن است که محکومش می‌سازد (این امر که هر دهقان و یا کارگر سوسیالیست شمرده می‌شود، یا این اعتقاد که برای

تسخیر قدرت تنها کار لازم، اعتصاب عمومی انقلابی است. خلاصه، طرز برخورد با کارگرانی^(۶) به مثابه روکش مناسبی برای همه چیز، و سرانجام انکار تاریخ^(۷) تروتسکیسم، با غوطه مدام آن در ورطه متافیزیک و غیره). همین مطلب را در مورد مفهوم اسطوره‌ئی رابطه بین حزب و نیروی چریکی (در حالی که حزب و رهبری آن در شهر است و از دور جنگ چریکی را رهبری می‌کند) می‌توان گفت. اما در مورد ویتنام و چین با پیروزی‌های تاریخی سروکار داریم: نه تنها مفهوم خود آن‌ها به هیچ وجه محکومشان نمی‌سازد، بلکه دوامشان به آن است و مسأله رد آن‌ها مثل موارد دیگر نمی‌تواند در میان باشد، یعنی به سادگی با تحلیل تناقضات درون خود آن‌ها مردود انگاشته شوند (به علاوه، در این مورد نمی‌توان گفت که رهبری مبارزه با آن همه خطراتی که شهر در بر دارد، مقیم شهر است) تو آن‌ها را نه به خاطر مفهومشان، بلکه به خاطر واقعیت‌های تاریخی که آن مفهوم با آن مطابقت دارد مردود شمرده‌ای. در این صورت چکیده استدلال تو چنین است: برای تمام دیگر واقعیت‌های سیاسی، باید مفاهیم دیگر و تئوری‌های سیاسی دیگری موجود باشد. بنابراین توناگزیری به تحلیل تطبیقی کوتاه اما مهمی از شرایط تاریخی پردازی. وقتی می‌گویم «ناگزیری» به چتین تحلیلی پردازی، منظورم آن نیست که به اکراه به این کار دست می‌زنی بلکه فقط این است که هدف^(۸) ترا به دنبال کردن این راه و ادار می‌سازد. در حقیقت به نظرم این تنها راه ثمر بخشی است که می‌توان در پیش گرفت، چه تو با واقعیت تاریخی خطیر و راستینی سر و کار داری.

اما بگذار این موضوع را برای چند لحظه کنار بگذاریم: دوباره به آن برخوایم گشت.

در این جاست که ملاحظاتم - یا دست کم پرسش‌هایم - آغاز می‌شود. همین که در نتیجه این نقدهای پیاپی (از جمله نقدهای بسیار پیچیده‌تر اخیر)، میدان خالی شد، تو می‌گویی تنها يك راه وجود دارد و آن هم راه نیروی پارتیزانی است؛ همان است که باید نقش اصلی را ایفا کند؛ حلقه پیوند دهنده حیاتی همانست؛ همان است که باید بر آن تأکید شود؛ نیروی چریکی عصاره حزب است والی آخر. به بیان دیگر پیروزی همین که میدان را خالی کردی، فوراً با يك تئوری مثبت؟ جای خالی را پر می‌کنی. جالب‌تر از همه برایم شیوه ارائه و اثبات این تئوری است. در این جا به آنچه پیش‌تر ذکرش رفت می‌رسیم: فقدان هرگونه برهان ایجابی.

رهاکنی. با این وصف درباره آنها به نحوی شگفت آور صحبت می‌کنی (در این باره چیزهایی دارم که خواهم گفت) که در پایان کار این احساس خواننده را تغییر نمی‌دهد که اعتبار جنگ چریکی آنقدر فی‌نفسه اثبات نمی‌شود که از طریق اثبات نارسائی همه اشکال دیگر مبارزاتی اثبات می‌گردد. در واقع بیشتر به خاطر پذیرش اثر منفی همه دیگر اشکال مبارزه، موقعیت کسب می‌کند، تا به خاطر کیفیات مثبت خود. رژی، براستی وقتی آدم کتابت را می‌خواند (و من آنقدر که اسپانیائی ضعیفم اجازه می‌دهد، به دقت خوانده‌ام - یعنی حتی دقیق‌تر از معمول) می‌بیند که «راه حل» متن کتابت (از «متن کتابت» منظور دارم) همچون چیزی از غیب ظاهر می‌کند. به نظر می‌رسد راه حل حاضر آماده و دم‌دستی است که همانا به کار بردن آن برای حل جدی‌ترین مسائل نیز - دست‌کم در اصول و بنابراین در آینده نزدیک - کافی است. از سوی دیگر این راه حل به دلیل عدم امکان هر راه دیگری به شرایط تاریخی ویژه امریکای لاتین نسبت داده می‌شود...

اعتبار تاریخی این راه حل، در مورد کوبا، تردیدناپذیر است. چرا که موقعیت چریکی به آن ترتیب که تو توصیف می‌کنی، دقیقاً در آنجا رویداده است. و انسان به وضوح احساس می‌کند که در پس نظرات تو درباره نقش گروه چریکی، تجربه پیروزمندانه انقلاب کوبا، نهفته است. اما این احساس فقط تأثیری را تقویت می‌کند که داشتم توضیح می‌دادم: این که مزیت «راه حل» پیشنهادی تو، نه از جنبه ایجابی (مثبت) بلکه از نقائص و کاستی‌های همه راه‌های دیگر نیرو می‌گیرد (و بنابراین اثبات خصلت سلبی (منفی) آن‌هاست)؛ و این که وجود (تئوریک) خود آن از وزن و اعتبار انقلاب کوبا است که بدبختانه برای ما، همواره در پس پرده و در سایه می‌ماند. همچون گواه والامقامی که می‌تواند لب‌بگشاید، اما (بجز چند مورد نقل قول‌هایی از «فیدل» و «چه» یا نمونه‌هایی مثل اعتصاب عمومی) خاموشی می‌ماند، یا دست‌کم در مورد شرایط تاریخی پیروزی خود سکوت می‌کند. باز هم در این جا، به خاطر ناآگاهی من از سرگذشت واقعی انقلاب کوبا، این سکوت ممکن است برای من سکوت باشد. می‌تواند سکوتی باشد سرشار از اشارت و تجربه‌هایی برای خوانندگان کوبائی و لاتینی تو؛ اما من در این، تردید دارم حتی وقتی پیشگفتار «رتامار» و اظهاریه‌های «گرانما»^(۱۰) ترا خواندم که تأکید می‌کند انقلاب کوبا هرگز کاملاً مورد بررسی قرار نگرفته و درک نشده است. با توجه به همه این‌ها «راه حل» پیشنهادی تو به خاطر فقدان هرگونه برهان

مثبت (ایجابی) «پادرهوا» می‌ماند؛ منظورم فقط برهانی مفهومی^(۱۱۱) (که مطابق آن مفهوم تناقضی درخود ندارد) نیست، بلکه برهانی مبتنی بر تحلیل تاریخی در عمق است.

دو راه وجود دارد که مایلیم بدان وسیله تو را به احساس این فضای خالی نزدیک‌تر کنم.

نخستین راه، آن راهی را در نظر دارم که تو طی آن از گروه چریکی سخن می‌رانی و آن را به نجوی حیرت‌انگیز توجیه می‌کنی. واضح است که برای تو فقط يك مفهوم از گروه چریکی وجود دارد؛ یا به بیان دیگر، اگر بتوانم چنین بگویم، يك مفهوم «ناب» با کیفیت غریب «خودکفائی» به بیان دیگر^(۱۱۲) اصل^(۱۱۳) تمام تحولات را در درون خود دارد، (۲) خود تناقضات خود را حل می‌کند. مانند همه مفاهیم «ناب» بقای این مفهوم نیز فقط در تضاد با «مفهوم متقابلی» است که تجسم همه ناخالصی‌های عکس قضیه باشد. مفهوم «ناب» مبارزه در کوه‌هاست؛ مفهوم «غیر ناب» [یا «ناخالص»] زندگی در شهرها، با همه عواقب سیاسی کلاسیک‌اش (حزب سیاسی شهری، سانترالیسم دموکراتیک، کنگره‌ها، مباحثات، فرقه‌گرایی، ستیزه‌ها، دردسر ایجاد جبهه‌های واحد جور واجور، اعزام هیئت‌های نمایندگی و ارسال پیام به کشورهای دیگر والی آخر). سختی‌ها و خطرات وحشت‌انگیز زندگی چریکی در کوهستان‌ها، احساس برادری آن‌ها در پیکارها، هرچقدر هم انسان را تحت تأثیر قرار دهد، قبول ندارم رژی عزیز، که همه این‌ها بتواند چنان که تو می‌گویی مستقیماً جایگزین آن همه صفات سیاسی شود. نیروی ساده وناب مبارزه مشترك «برای بقا» در بیست و چهار ساعت شبانه روز به برادری رزمی چریک مفهوم سیاسی نمی‌دهد. این که بدین نحو به این تجربه می‌رسند واضح و ضروری است. اما آنچه تجربه می‌کنند ناشی از چیزی است که ورای جمع شدن آن‌ها در محلی خطرناک است که هر ساعت و درحقیقت هر لحظه‌اش مبارزه‌ئی است. دست کم این که از عللی تاریخی و عینی که آن‌ها را در آن موقعیت يك جا جمع کرده ناشی می‌شود. به همین روال، تو هم چنان از نقش تعیین کننده «فیزیکی» (یا «بیولوژیک»)، «انعکاس‌های جدید» و «وضعیت ذهنی جدید» سخن می‌رانی. تومی‌گویی منظره یگانگی ناشی از برادری رزمی، درهم آمیزی سرخپوستان و شهروندانی که حتی زبان یکدیگر را نمی‌فهمند و بالاتر از همه منظره «اختلاط» طبقه کارگر و دهقانان در مبارزه نظامی مشترك، چه تکان دهنده است. آن چه را که به عنوان اثر کلی شرایط زیست کاملاً

م تفاوت از شرایط زیست شهری (در شهر برای تهیه گوشت، رفتن تا قصابی و برای تهیه دارو رفتن تا داروخانه کافیت) نشان می‌دهی - همه را مستقیماً به مفهوم گروه چریکی که قادر به پاسخ‌گویی به همه این‌هاست نسبت می‌دهی اما این آثار [یا معلولها] گرچه به شرایط زیست کسانی که در کوه‌ها می‌جنگند ارتباط دارد، لکن خود معلول شرایط عام‌تر دیگری است - دقیقاً همان شرایطی که تولد نیروی چریکی و بالاتر از آن، بقا، رشد و پیروزی نهائی‌اش را ممکن می‌سازد. به بیان دیگر آن شرایط تاریخی که کشوری را برای ایجاد نیروی چریکی و حمایت از آن تا لحظه پیروزی آماده می‌سازد.

می‌توانستم همین نکته را به طرق گوناگون دیگری نیز توضیح دهم. نخست می‌توانستم بگویم که برادری در میان رزمندگان در بدترین جنگ‌ها (باربوس Barbusse یکی از اولین کسانی است که این را در جنگ جهانی نشان داده است) به خودی خود برای نیل به این آثار سیاسی کافی نیست. (در حقیقت، خودت دوپهلوی بودن و ابهام احتمالی این اثرات را اذعان داری، وقتی که از گروه‌های چریکی سخن می‌گویی که می‌توانند به منظور مقاصد پلید سیاسی مورد استفاده قرار گیرند و یا از گروه‌هایی حرف می‌زنی که در اوضاع و احوال خاصی احساس اولیه خود را که به خاطرش می‌جنگیدند از دست می‌دهند: همین اوضاع و احوال خاص هستند که عوامل تعیین کننده‌اند و همانست که باید برای کشف قانون واریاسیون (۱۴) مورد تجزیه و تحلیل قرار داد یعنی این که مشخص کرد برای گروه‌های چریک چه چیز عادی و بهنجار و چه چیز بیمارگونه (۱۵) است. به هر حال، ترجیح می‌دهم اصطلاحات انتزاعی‌تر و به کار بیرم تا در تو مؤثرتر باشد. باید بگویم تا آن جا که مفهوم نیروی چریکی (و آثار آن) را مستقل از شرایط تاریخی - نی که نیروی چریک در آن وجود دارد - مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهی، تحلیل تو از مفهوم نیروی چریکی تحلیلی انتزاعی است. خون‌سرد باش: می‌دانم که این گفته ممکن است اغراق‌آمیز به نظر رسد ولی باید بگویم که بار زیادی را به دوش شرایط زیست نیروی چریکی می‌گذاری، شرایطی که بدبختانه از زندگی و مبارزه در کوهستان‌ها جدائی‌ناپذیر است: این‌ها نه شرایط تاریخی بلکه شرایط طبیعی‌اند. در تحلیل از شرایط اولیه مفهوم نیروی چریکی، تو تمایل داری کمی فوئرباخ‌وار رفتار کنی (mutatis mutandis): به طبیعت نیروی تاریخی می‌دهی. قطعاً این چیزی نیست که در اصل منظور نظرت بوده، اما با خواندن کتابت به ناگزیر این احساس به انسان دست می‌دهد. حال که کتابت را

خوانده‌ام، باید اذعان کنم که از یادآوری گاه به‌گاه نقد عالی‌ات از تروتسکیست‌ها، که به‌دور از تاریخ واقعی در دنیای متافیزیک بسر می‌برند، در خود نوعی احساس طنز و ریشخند می‌یابم. تخیل‌های تو از مفهوم نیروی چریکی و مفهوم متقابل آن (یعنی شرایط زیست شهری و آثار سیاسی مترتب بر آن) هم‌چنان برای خواننده در وسط زمین و آسمان معلق می‌ماند؛ آن‌ها همچون جوهره‌هایی هستند آنقدر مستقل از همه شرایط مادی تاریخ واقعی، که می‌توانند استنتاج‌های نظری و نتایج عملی مختص به‌خود را ایجاد نمایند.

اما با این وصف، شرایط تاریخی مشخص در تحلیل‌هایت به‌کلی غایب نیست. واضح است که، حتی در همان شیوه‌ئی که مفهوم نیروی چریکی را مطرح می‌کنی، یعنی واقعیت‌های تاریخ جنگ‌های توده‌ئی - که مورد تحلیل قرار می‌دهی تا فقط به‌این عنوان که «با شرایط آمریکای لاتین مطابقت ندارد» مردود بشمری - استدلال‌هایت نقش عمده‌ئی دارند و وادارت می‌سازند تا نشان دهی که شرایط مختص آمریکای لاتین کدامند. باری، وقتی به‌جائی می‌رسیم که شاید قبول کنی نقطه مطلقاً تعیین کننده‌ئی است، استدلال‌هایت دیگر به‌قدر کفایت خوب نیستند. بگذار مثالی بزنم. بارها گفته‌ئی که تجربیات ویتنام و چین را نمی‌توان در آمریکای لاتین به‌کار برد، زیرا تراکم جمعیت آن بسیار کم است: یک انقلابی نمی‌تواند «مانند ماهی در آب در میان مردم باشد». در این‌جا دوباره، به‌نظرم می‌رسد که طبیعت (در این مورد جمعیت‌شناسی) را به‌جای تاریخ به‌کار گرفته‌ای. نمی‌گویم استدلال تو اصلاً قوت و اعتبار ندارد، ولی واضح است که نمی‌تواند چیزی بیش از ذکر شرایط تاریخ باشد. دریافت ما از مارکس، آنست که توزیع جمعیت یک معلول است نه علت. از سوی دیگر، آنچه درباره شرایط پیدایش احزاب کمونیست می‌گوئی و این شرایط هنوز هم تعیین کننده شیوه‌های مبارزه - و ناکامی - وجود آن‌هاست به‌نحو چشمگیری قانع کننده‌تر است، زیرا که کاملاً به‌تاریخ مربوط می‌شود. با این وصف حتی در این‌جا نیز تحلیل تو، اندکی فراتر از یک طرح کلی می‌رود و در هر حال در حدّ تحلیلی صرفاً سیاسی می‌ماند؛ و به‌علاوه تا آن‌جا سیاسی است که به‌وجود آن احزاب ربط می‌یابد - در حالی که سیاست چیزی است بسیار گسترده‌تر از احزاب سیاسی. در کتاب تو خواننده بیهوده به‌دنبال یک تحلیل یا طرحی کلی از یک تحلیل و یا حتی اشاره‌ئی به‌لزوم محض یک تحلیل می‌گردد که به‌ژرفای امور دست یابد و با آن واقعیتی سر و کار داشته باشد که به‌قول لنین سیاست تنها «چکیده» ئی از آن است: یعنی

شرایط اقتصادی. در جایی به ضرورت تحلیل از ترکیب خاص شیوه‌های تولیدی که در امریکای لاتین یافت می‌شود اشاره‌ئی کرده‌ای؛ اما بدبختانه همان جا متوقف شده‌ای. باعث تأسف است، برای این که نقطه مطلقاً تعیین کننده همان جاست. تنها تحلیل آن ترکیبات ویژه است که عملاً ما را به فهم این مطلب قادر می‌سازد که چرا مبارزه طبقاتی در امریکای لاتین به اشکال خاصی روی می‌آورد، که به طور سنتی آن اشکال را به خود گرفته است. هرچند این مطلب به خصوص در مورد پدیدهٔ کلاسیک تسخیر نظامی حکومت، کودتا، golpe، صادق است، لکن تاریخ بی‌نظیر احزاب کارگری و مبارزات اتحادیه‌های کارگری و دانشجویی رانیز در خود دارد. کافی نیست فقط بگوئیم شرایط متفاوتند و این تفاوت را به نحوی منفی یعنی به عنوان عدم حضور شرایط مسلط در فلان و یا بهمان کشور (روسیه، چین، ویتنام) مورد ارزیابی قرار دهیم. تو باید از این مقایسه‌های صرفاً منفی (سلبی) پافرا تر گذاشته به تحلیل مثبت (ایجابی) شرایط ویژه امریکای لاتین روی آوری. از آن مهم‌تر تو باید با تمام قوا از بیماری ایدئولوژیک سنت سیاسی امریکای لاتین اجتناب ورزی، یعنی از این خطا که همه چیز را صرفاً و فقط موضوع سیاست می‌داند. همان «بیماری کودکان»^{۱۶}ی که امریکای لاتین هنوز از آن فارغ نشده است: یعنی سیاست‌گرایی^{۱۷} اگر منظورت را درست فهمیده باشم، انتقاد تو از رفتار «شهری» و «بین‌المللی» احزاب سیاسی سنتی دقیقاً متوجه آثار همان بیماری کودکان است. تو این آثار را به یک مفهوم متقابل اساسی نسبت می‌دهی: شرایط زیست «شهری» (در شهرهایی که در اثر حضور بورژوازی کمپرادور وابسته به اقتصاد امپریالیستی ایالات متحده، مصنوعاً تا «تا حد انفجار متورم شده است»). چیزی مانند «شرایط زیست شهری» به طور عام، وجود ندارد: شهرهای خاص و شهرهایی که مهر و نشان تاریخ بر آن‌ها خورده^{۱۷} وجود دارند و شرایط زندگی در این شهرها با روابط طبقاتی ملی و بین‌المللی مطابقت دارد. با این وصف فقط چند کلمه سردستی درباره این شرایط طبقاتی گفته‌ئی و اگر درست خاطر م باشم، حتی تقریباً این وسوسه را داشتی که بین شهر و کوه یک مرز طبقاتی مشاهده کنی. تعهد یک تحلیل مارکسیستی از شهرهای غول‌آسای امریکای لاتین و مشاهده این امر که ساخت طبقاتی مبتنی بر موقعیت ویژه اقتصادی این شهرها، از طریق «شرایط زیست» این شهرهای خاص (نه هر شهر، نه شهر به طور عام) چه اثراتی بر اشکال سنتی مبارزه سیاسی و اتحادیه‌ئی اعمال می‌کند. کاری است

شمر بخش و پر ارزش. این تحلیل باید سنت کودتا به پشتیبانی ارتش، و برخی احزاب حتی احزاب کمونیست را در برگیرد که امیدوارند از این کودتاها به نفع و نوائی برسند. واکنش سیاسی فیدل در این باب، فوق العاده معتبر و ژرف است: وی به کودتاهاى نظامى اعتقادى نداشت و مى توان تمام تاریخ برخورد های ارتش شورشی با نیروهای منظم دولتی را با این دید مطلقاً درست تبیین کرد. تو در کتابت به این نکته اشاره می کنی، اما نظر فیدل را چنان ارائه می دهی که انگار نوعی پیامد و نتیجه جنگ چریکی است. من خود معتقدم که غریزه و هوش سیاسی فیدل [در این محدوده] بسی فراتر می رود. این استنباط بسیار دقیق مدیون طبیعت جنگ چریکی نبود. بلکه به ذات رابطه تاریخی بین نیروهای مسلح و قدرت سیاسی در کوبا مربوط می شد. و این رابطه تنها در متن يك تحلیل از موقعیت طبقاتی در کوبا، به ویژه در شهرهای آن قابل درك است.

در مورد کوبا و فیدل مایلم همان نکات پیش گفته را صادق بدانم. «رتامار» می گوید، تو نخستین کسی هستی که به اسناد و مدارك اصلی تاریخ انقلاب کوبا دسترسی داشته ای. اما در کتابت تنها نشانه های ناچیزی از این اسناد به چشم می خورد (به خصوص قسمت هایی از نامه های فیدل) و آن چه تو نقل می کنی (با چند استثنا) تنها از روش هایی خبر می دهد که فیدل در اقدام به جنگ چریکی با آن مواجه بود. ما در انتظار چیز دیگری بودیم و اگر قرار باشد به کنه چیزی که به درستی متذکر شدی پی ببریم، یعنی به حالت بی سابقه و چشم گیر مردم و شرایطی که در انقلاب کوبا نقش داشت، به چیز متفاوتی نیازمندیم. درست در همین نقطه است که باید امیدوار بود در نهایت امر تحلیل هایت را اصلاح کنی. نخستین تحلیل هایی که شرایطی را مطرح می کند که نه تنها اقدام فیدل به شورش و انقلاب، بلکه نشو و نما و موفقیت آن را نیز ممکن ساخت. تحلیل آرنول (Arnault) در ردیف این تحلیل هایت، که گرچه به آن اشاره نمی کردی، اما صرفاً از اهمیت آن و از عدم موافقت با آن سخن گفته ای. در حالی که کتابی است مهم و تو نمی توانی فقط کلاهت را برداری و از کنارش بگذری و اعلام کنی موافق نیستم. باید وارد جزئیات می شدی و حرفت را اثبات می کردی. به علاوه، اعلام يك امر، که اثبات نیست. من شخصاً، حتی با همان چند سندی که تو در اختیارمان قرار دادی (و آن چه عمدتاً مورد توجه من است، طرز تلقی «چه» نسبت به (۱) اغتصاب عمومی (۲) کودتاهاى نظامى) مجاب شده ام که هنوز چیزهای مهم

بسیاری است که باید کشف شود. اما این فقط از تحلیلی جدی، دقیق و سیستماتیک برمی آید؛ نه تنها شرایط تاریخی ویژه کوبا و انقلاب آن، بلکه باید شیوه‌ئی که کاسترو عملیات نظامی را هدایت و عمل سیاسی را رهبری کرد نیز مورد بررسی و آزمایش قرارگیرد. من از دو سرنخی که خود به دست دادی (طرز تلقی فیدل نسبت به اعتصاب عمومی و نسبت به ارتش منظم) در این باره مطلقاً مطمئنم. من کلمه به کلمه گفته ترا می‌گیریم: بله، هر تصمیم به ظاهر صرفاً نظامی مقصود و محتوایی سیاسی دارد. آن مقصود و آن محتوی، باید از پس نمای صرفاً «فنی» تصمیمات نظامی به درآید و آشکار شود. اما این تنها در صورت این کشف میسر می‌شود که چه چیزی به تصمیم ظاهراً نظامی خاصی، مقصودی عمیقاً سیاسی می‌دهد: یعنی شرایط اقتصادی - سیاسی موقعیت اجتماعی کوبای آن زمان.

فقط براساس این گونه هم‌بستگی شرایط اقتصادی - سیاسی و اعمال نظامی - سیاسی (از جمله اشکال سازماندهی مبارزه سیاسی و مسلحانه) است که می‌توانیم:

- ۱- دقیقاً مشخص کنیم چه چیزی ویژه تجربه کوبا است.
- ۲- در کنار آن مشخص کنیم چه چیزی موقعیت کشورهای امریکای لاتین بطور اعم و این یا آن کشور را به‌طور اخص تشکیل می‌دهد.
- ۳- امتیاز این یا آن شکل سازماندهی و مبارزه، و لزوم پیشنهاد، تحمیل و گسترش آنرا تعیین کنیم.

به‌خوبی مطلعم که اوضاع و احوال غالباً چنان است که از انجام این مهم در آرامش و فراغ بال ممانعت می‌کند. مبارزه، نیازهای مبرمی پیش رو می‌گذارد. اما چنان‌که می‌دانی گاه می‌شود که مدتی عقب‌نشینی بررسی اوضاع از لحاظ سیاسی مبرم می‌شود، همه چیز به‌کار تئوریک انجام شده در آن زمان بستگی دارد. مارکس و لنین در این مورد نخستین سرمشق‌های ما را به دست داده‌اند و چه بسا که خود «چه» اکنون از سرمشق آنان پیروی می‌کند^(۱۸). زمانی از مبارزه که بدین گونه سپری شود، ممکن است که در نهایت صرفه‌جوئی در زمان باشد - حتی برای خود مبارزه. تردیدی ندارم که تو، چه از لحاظ آموزش و دانش و چه از جنبه توانائی فکری، در موقعیتی هستی که در انجام این کار واجب، یاری کنی.

بگذار، یک بار دیگر بگویم، که ممکن است تزه‌های تو درست باشند. تمام حرفم این است که حتی در آن «تصویرهای کوتاه‌هی» که تو نشان

می‌دهی، تزهایت به نحوی مثبت (ایجابی) اثبات نشده‌اند. این برهان ایجابی (مثبت) هنوز باید انجام پذیرد. و اشتباه نکن: برهان ایجابی با فصاحت و بلاغت فرق دارد. مسأله این نیست که پس از مردود شمردن يك روی سکه، روی دیگر را صرفاً نشان دهی، بلکه باید شرایط تعیین کننده، مطلقاً تعیین کننده تاریخی که در کتاب تو عملاً حضور ندارد، يك بيك مورد بررسی و مذاقه قرار گیرد. [برهان ایجابی] قبول این ريسك را نیز با خود دارد که ممکن است پس از انجام کار، انسان خود را به اصلاح و جرح و تعدیل برخی نتیجه‌گیری‌ها ناگزیر ببیند. من این را وظیفه‌ئی برای تمامی روشنفکران کارگری و انقلابی می‌دانم. مردم سلاح پاسداری و بسط گسترش دانش علمی را به آن‌ها سپرده‌اند. آن‌ها باید این رسالت را با نهایت دقت و توجه و به پیروی از خود مارکس انجام دهند که معتقد بود برای مبارزات جنبش کارگری و آن‌هائی که به این مبارزات مبادرت می‌ورزند، هیچ چیز از دانش هرچه عمیق‌تر و دقیق‌تر، پر اهمیت‌تر نیست. وی زندگی خود را وقف این اعتقاد کرد.

ترجمه: هادی لنگرودی

-
- (1) Reflexes
 - (2) Positive
 - (3) Negative demonstration
 - (4) Spontaneist دنباله‌رو جریانات خودبخودی
 - (5) Convergent متوجه به نقطه‌ای واحد - متقارب
 - (6) Proposition
 - (7) Workerism
 - (8) A historicism
 - (9) Object شاید در این جا محمول منظور باشد
 - (10) deus ex machina
 - (11) Retamar
 - (12) Granma
 - (13) Conceptual
 - (14) Principle

(۱۵) در زیست‌شناسی طبق این اصل معلوم می‌کنند که کدام صفت نوعی و عادی است و کدام يك غیرعادی و بیمارگونه است. Variation

- (16) Pathological
- (17) Politicism
- (18) Historically determined تاریخاً تعیین شده

(۱۹) به‌زمان نگارش این نامه توجه شود.

نگاهی به

الجزایر



طرح از: مسینه

الجزایر کشوری است نو که جمعیت آن را بیشتر جوانها تشکیل می دهند و تراکم جمعیت در نقاط مختلف آن متفاوت است. این کشور به خاطر داشتن منابع غنی زیرزمینی و تمایل شدید مردم به داشتن استقلال، از سال ۱۹۶۲ به انجام کارهای بزرگ دست زده، و به پیشرفت های قابل ملاحظه ای نائل آمده است. به اندازه مساحت فرانسه وسعت دارد و بعد از سودان پهناورترین کشور آفریقائی است.

بیشتر سطح این کشور را کویر پوشانده است به طوری که ۹۶ درصد از جمعیت آن (۱۸/۲۵۰/۰۰۰ نفر تا ژانویه ۱۹۷۸) در کوهستانها و کرانه مدیترانه زندگی می کنند، در واقع فقط يك ششم از کل مساحت این کشور قابل زیستن است.

بنابراین میزان تراکم نسبی جمعیت، (یعنی رقم ۷/۳۱) صرفاً يك رقم مجازی است. در استان‌های جنوبی کشور نسبت جمعیت يك نفر در هر کیلومتر است، حال آن که در شهر الجزیره این نسبت به ۲۵۳۰ نفر در هر کیلومتری رسد. گذشته از پایتخت که حدود يك میلیون و هشت صد هزار نفر جمعیت دارد، سایر شهرهای بزرگ از قبیل لوران در غرب (۵۰۰ هزار نفر) کنستانتین و آنا با در شرق جمعیت‌شان به ترتیب دارای ۴۳۰ هزار و ۳۴۰ هزار نفر است. در این کشور مهاجرت روستائیان به شهرها به سرعت عجیبی ادامه دارد، به همین دلیل شهرها دائماً در حال گسترش بوده و وسیع‌تر می‌شوند، امروزه ۴۰ درصد از کل جمعیت این کشور در شهرها زندگی می‌کنند و این کشور را با مشکلات بزرگی چون کار و مسکن مواجه کرده است. با توجه به این که میزان رشد جمعیت در این کشور یکی از بالاترین حد نصاب‌های رشد جمعیت در دنیا است حلّ این مسائل فوق‌العاده مشکل به نظر می‌رسد. در حال حاضر میزان تولید مثل بالغ بر ۳/۲ درصد در سال است. و ۶۰ درصد جمعیت این کشور کم‌تر از ۱۸ سال دارند. اگر رشد تولید مثل فعلی را ملاک قرار دهیم، جمعیت این کشور در سال ۱۹۹۰ به ۲۴/۵ میلیون نفر خواهد رسید. اگرچه کم‌تر از نیمی از جمعیت این کشور هنوز دهقان‌اند، اما کشاورزی فقط ۷ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌دهد. در حالی که تعداد مزارع خودگردان و شرکت‌های تعاونی روبه‌افزایش است بیش از نیمی از زمین‌های زراعی در کنترل مالکیت خصوصی و استثمار فردی است. بی‌توجهی به وضع زراعت در دو برنامه چهارساله (از سال ۱۹۷۰) باعث رکود نسبی کشاورزی در الجزایر نشده است. مقادیر مهم و روزافزونی از مواد غذایی (چون غلات، لبنیات، روغن‌های گیاهی، شکر و غیره) برای مصرف داخلی یا در واقع پر کردن شکم مردم باید از خارج تأمین شود. این واقعیت سبب خواهد شد که در برنامه‌های آینده آبادانی کشور در سرمایه‌گذاری کشاورزی به مسائلی از قبیل آبرسانی بیش‌تر توجه شود. در مقابله با مشکلات کشاورزی منابع زیرزمینی الجزایر قابل ملاحظه است، ذخائر معادن آهن (مانند معدن قاراجبیل که هنوز بهره‌برداری نشده) باید در آینده بتواند صنایع عظیم ذوب آهن را تغذیه کند. ذخائر فسفات برای تولید کود شیمیایی در برنامه‌های درازمدت قادر به تأمین احتیاجات این کشور است. ذخائر نفت و گاز جنوب صحرا بهترین امکانات را در راه پیشرفت الجزایر فراهم آورده، چنان که استخراج مواد نفتی تا سال ۱۹۷۸ پیش از ۳۳ درصد تولید ناخالص ملی را

تشکیل می‌داد. با آن که ذخائر نفتی الجزایر نسبتاً محدود است از بهره‌برداری از منابع گاز طبیعی این کشور، که یکی از غنی‌ترین مخازن موجود جهان است بخش عظیمی از درآمد صادراتی این کشور را تأمین خواهد کرد.

سیاست برنامه‌ریزی که در سال ۱۹۶۵ دنبال شد شامل یک پیش‌برنامه سه ساله (۱۹۶۹-۱۹۶۷) و دو برنامه چهارساله (۱۹۷۳-۱۹۷۰) و (۱۹۷۷-۱۹۷۴) است که بیش‌تر در جهت تبدیل درآمدهای نفتی به سرمایه‌گذاری درازمدت بوده تا بتواند شالوده‌ایجاد صنعت نیرومندی باشد که توان پاسخ‌گویی به نیازهای کشور را داشته باشد. دستگاه صنعتی الجزایر نه تنها می‌تواند اکثر این هیدروکربورها را در مناطق آرزویو (ARZEW) و ساکیکدا SAKIKDA به‌مواد تصفیه شده، و گاز طبیعی را به‌گاز مایع تبدیل کرده، سپس آن‌ها را از راه دریائی صادر نماید؛ بلکه اخیراً خودکفائی در صنایع سیمان، ذوب آهن، مواد پلاستیکی و کود شیمیائی کشور را تضمین کرده است. تجارت خارجی الجزایر سال‌ها تحت تأثیر روابط امتیازی با فرانسه بوده است. و حال آن که در سال‌های اخیر تغییرات مهم ساختاری بخصوص در زمینه صادرات رخ داده است. بدین ترتیب، درحالی که سهم بازار مشترک در سال‌های ۱۹۷۵-۷۹، از ۵۴ به ۳۸ درصد تقلیل یافته است، سهم آمریکا در همان دوره از ۲۷/۷ به ۵۱/۸ درصد افزایش یافته است. در رابطه با واردات، سهم شرکای مختلف این کشور دچار تغییرات بسیار کمی شده است: نکته‌ئی که لازم به‌تذکر است تقلیل میزان واردات از فرانسه است. واردات از فرانسه ۳۴/۹ درصد کل واردات سال ۱۹۷۵ بود. در سال ۱۹۷۷ این میزان به ۲۴ درصد تقلیل یافت. تجدیدنظر در توزیع روابط تجاری الجزایر از سیاست صریح مستقل اقتصادی و سیاسی‌ئی حاصل شده است که این کشور از آغاز استقلال دنبال می‌کند.

برنامه صنعتی کردن فشرده

برای الجزایر صنعتی کردن فشرده انتخابی است غیرقابل برگشت که امروز در مقابل رشد جمعیت و حل مشکلات کشاورزی فوریت پیدا کرده است. الجزایر به‌سرعت روبه‌تکوین بوده، هر روز سریع‌تر پیش می‌رود به‌طوری که در کم‌تر از بیست سال این کشور زراعی صادرکننده مرکبات و شراب، ازکارخانه‌های متعدد انباشته شده است. البته حدنصاب سرعت

صنعتی کردن و اهمیت تغییرات اقتصادی و اجتماعی که به دنبال دارد خالی از مشکلات انطباقی نیست. آیا برای رسیدن به یک نوع استقلال صنعتی درازمدت باید به ساختن صنایع سنگین با هزینه‌هایی-گزارف مبادرت ورزید یا به عکس، تغییرات اساسی در برنامه‌ها به کار برده، صنایع سبک و کشاورزی راتشویق کرده؟ چه نسبتی از منابع طبیعی باید به سرمایه‌گذاری اختصاص یابد و چه نسبتی به مصرف؟ تنها کنگره فوق‌العاده FNL (حزب آزادیبخش ملی) که تا پایان سال جاری در جهت هماهنگی حل مشکلات اساسی اقتصادی-اجتماعی تشکیل خواهد شد، جواب سئوالات فوق را داده و حل مشکلات مربوط به انتخاب نوع تکنولوژی و تربیت نیروی کارائی را به عهده خواهد گرفت. ولی علی‌رغم هرگونه تصحیح در برنامه‌ها. معذک در دو تصمیم اساسی که در سال ۱۹۶۵ از طرف رئیس جمهور وقت بومدین گرفته شده و در قانون اساسی (در سال ۱۹۷۶) ذکر شد و مورد تأیید رئیس جمهور کنونی شاذلی نیز قرار گرفته تغییر صورت نخواهد گرفت، این دو اصل عبارتند از انتخاب راه سوسیالیستی و اصول صنعتی کردن سریع اقتصاد. عللی که در آن زمان این تصمیمات را توجیه می‌کرد در واقع هنوز نیز وجود دارد مانند مشکل رشد سریع جمعیت، چنانکه قبلاً ذکر شد الجزایر یکی از بالاترین میزان‌های تولید مثل در جهان را داراست (۳/۲ درصد در سال) و جمعیتش از ۹ میلیون نفر در سال ۱۹۶۰ به ۱۸/۲ میلیون نفر در سال ۱۹۷۸ رسیده و به احتمال زیاد به ۳۵ میلیون نفر در اواخر قرن خواهد رسید. از آن جا که شرایط طبیعی امکانات توسعه کشاورزی را محدود ساخته (بیش از ۷ میلیون هکتار یعنی فقط ۳ درصد از زمین‌ها قابل کشت‌اند)، تنها راه حل قابل پیش‌بینی برای مبارزه با مسأله ایجاد کار در درازمدت، صنعتی کردن به نظر می‌رسد. ساده‌ترین استراتژی عبارت است از به کار انداختن صنایع سبک برای ساختن تولیدات مصرفی روزمره جهت جوابگویی به خواسته‌های داخلی بدون توسل به واردات، و یا مانند اغلب کشورهای دنیای سوم بالا بردن سطح تولید به خاطر صدور به کشورهای صنعتی. به هر حال مسئولان کشور الجزایر راه جاه طلبانه‌تری را انتخاب کرده‌اند و آن پیشرفت کشور از طریق سرمایه‌گذاری بر روی صنایع سنگین می‌باشد و به عبارت دیگر بر روی «صنایع صنعت ساز». لکن این راه مستلزم یک دوران سخت و طولانی است. به عبارت دیگر «صنایع صنعت ساز» برای اولین بار در الجزایر به کار برده شده و از آن پس عالمگیر شده است. استراتژی که از بدو حرکت برای پیاده کردن صنایع پایه‌ئی طرح‌ریزی شده یا به عبارت دیگر صنایع که خود مصرف‌کنندگان بزرگ انرژی بوده در ضمن

کاربرد آن تأثیرات «صنعت‌ساز» داشته و اقتصاد را به‌طور کلی تحت تأثیر قرار می‌دهد. پیش‌برنامه سه ساله ۱۹۶۷-۱۹۶۹ و دو برنامه چهار ساله ۱۹۷۰-۱۹۷۳ و ۱۹۷۴-۱۹۷۷ به‌طور کلی از منطق این استراتژی ناشی شده‌اند. از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۷ کم‌تر از ۸۰ میلیارد دینار* یعنی ۴۵ درصد از سرمایه‌گذاری به‌بخش صنعتی اختصاص داده شده است (۱/۸ میلیارد دینار در سال برای سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۶۹ و بیش از ۱۵ میلیارد برای سال ۱۹۷۷) از این‌رو الجزایر از نظر سرمایه‌گذاری صنعتی سرانه در رأس کشورهای مدیترانه قرار گرفته و از یوگسلاوی و حتی جنوب ایتالیا نیز بالاتر می‌باشد. در سال ۱۹۷۱ در اثر ملی شدن صنایع نفت کشور الجزایر با دادن حق تقدم به‌توسعه و بهره‌برداری از گاز طبیعی و نفت امکانات فراوانی از نظر متحمل شدن هزینه سرمایه‌گذاری در صنایع بدون داشتن وابستگی به شبکه و ام‌های اقتصادی بین‌المللی پیدا کرد. در نتیجه با بالا رفتن قیمت نفت و به‌علاوه با افزایش منظم تولید (از ۲۰ میلیون تن در سال ۱۹۶۲ به ۵۷/۲ میلیون تن در سال ۱۹۷۸ رسیده) مجموع درآمدهای نفتی الجزایر در واقع چند برابر شده به‌طوری که در سال گذشته به ۱۶/۵ میلیارد دینار رسیده. از آنجا که مخازن زیرزمینی نفت به‌سرعت دزحاله خالی شدن هستند (مگر در صورت کشفیات مهم در غیر این صورت با آهنگ استخراج فعلی برای بیش از پانزده الی بیست سال نفت باقی نمانده است.) بیش از ده سال است که سرمایه‌گذاری‌های مهمی برای تسریع بهره‌برداری از مخازن عظیم گاز طبیعی در صحرا صورت گرفته مانند ساختمان یک شبکه لوله‌کشی گاز که مقداری از آن به‌اتمام رسیده و نیز یک سری کارخانجات جهت تبدیل گاز طبیعی به مایع (در ارزو ARZEW و اسکیکدا SKIKDA در کناره دریای مدیترانه) که باید از سال ۱۹۸۵ الجزایر را تبدیل به بزرگ‌ترین صادرکننده گاز در جهان کند و از فروش ۷/۶ میلیارد مترمکعب (یعنی ۱۰ برابر بیش‌تر از سال ۱۹۷۸) مبلغی معادل ۱۲ میلیارد دلار درآمد خواهد داشت. بالا رفتن سریع درآمدهای نفتی باعث تسریع آهنگ سرمایه‌گذاری تولیدی شد. برای پایه‌ریزی شبکه صنایع گوناگون ده سال طول کشید. همزمان با فعالیت‌های وسیع جهت رشد صنایع پایه از قبیل صنعت نفت و پتروشیمی، ذوب آهن، صنایع مکانیکی، سیمان و مواد ساختمانی و غیره، که دارای تقدم‌اند.) تعداد زیادی نیز صنایع سبک تبدیلی از

* یک دینار الجزایر = یک فرانک و بیست سانتیم فرانسه (تقریباً).

قبیل نساجی، لباس دوزی، مواد غذایی، چوب، چرم، کفش‌سازی و غیره احداث گردیده‌اند. آهنگ تأسیس کارخانه‌ها نیز به‌طور خارق‌العاده‌ئی روبه‌ازدیاد گذاشته، به‌طوری که به‌ازای ۲۷۰ کارخانه که بین سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۷۱ ایجاد شده، فقط در سال ۱۹۷۸ تعداد ۲۰۰ کارخانه به‌کار افتاده‌اند. اکثر این واحدها متعلق به شرکت‌های بزرگ ملی بوده و در جهت گسترش و اداره شاخه‌های صنعتی مختلف کار می‌کنند. از قبیل سوناتراک برای نفت، سوناکوم برای صنایع مکانیکی و ماشین‌آلات و سونیک برای وسایل برقی. اغلب آن‌ها به‌خاطر داشتن تجهیزات مدرن باعث شگفتی بازدیدکنندگان می‌شود. از آنجا که مسئولین الجزایر قصد دارند کشورشان را وارد تکنولوژی قرن بیستم کنند تردیدی در انتخاب مدرن‌ترین تکنیک‌ها ندارند. لیکن متأسفانه شروع کار این قبیل واحدهای بسیار مدرن بیش از آنچه پیش‌بینی می‌شد با اشکال روبه‌رو شده است. کمبود تجربه تکنیسین‌ها و کارگران ساده به‌طور کلی باعث کندی در استفاده کامل از این وسایل گردیده است به‌طوری که دائماً در الجزایر از مواردی صحبت می‌شود که مثلاً واحدی در طی سال‌های متوالی با ۵۰ و حتی ۳۰ درصد از ظرفیت تولیدش مشغول به‌کار است.

ضعف شبکه حمل و نقل و تراکم شدید بنادر بزرگ کشور نیز اغلب باعث اختلال در دستیابی به مواد اولیه می‌گردد که نتیجه آن عدم بازدهی در بعضی کارخانه‌هاست. پیشرفت سال‌های اخیر نشان می‌دهد که مسائل تشکیلاتی و تربیت کادر مدام روبه‌بهبود است گرچه بعضی از این کارخانه‌ها مانند مجتمع کاغذسازی Mostaganem و یا کارخانه کود شیمیائی ARZEW ارزو دارای مشکلات فراوانند، اما قدیم‌ترین واحدها به‌تدریج به‌سطح معقول تولید می‌رسند و تولید آن‌ها به ۷۰ تا ۹۰ درصد از ظرفیت تولیدی‌شان رسیده است. مانند مجتمع تولید ذوب آهن EL.HADJAR (۷۰ درصد) و یا کارخانه تبدیل گاز طبیعی به‌گاز مایع در اسکیکدا SKIKDA (۸۵ درصد) که در شروع کار با مشکلات بزرگی روبه‌رو بودند. حتی نام کارخانه‌هایی کوچک نیز برده می‌شود. مثلاً، یکی از واحدهای تبدیل گاز طبیعی به‌گاز مایع در ارزو و چندین کارخانه آردسازی که به‌خاطر کوشش فراوان در تربیت کادر و استفاده از ماشین‌آلات در ظرفیت بیش از حد تعیین شده توسط سازندگان آنان کار می‌کنند. مسأله پائین بودن سطح استفاده از ظرفیت تولیدی نسبتاً نگران‌کننده است به‌طوری که یکی از

موضوعات اساسی بحث در مجامع اقتصادی را تشکیل می‌دهد. از اینروست که افزایش میزان تولید قیمت فروش محصولات را به همان نسبت افزایش می‌دهد. مگر این که واحدهای مربوطه مورد حمایت قرار گیرند، لکن این نمی‌تواند يك راه حل قطعی باشد.

از طرف دیگر عملکرد بد این کارخانه‌ها، باعث وابستگی بیش از حد به متخصصین خارجی می‌شود که باید مرتباً از تأمین کنندگان وسائل تولیدی درخواست کمک فنی کنند.

در زمان تعیین انتخاب‌های اصلی تکنولوژیکی است که الجزایر سرانجام باید تصمیم بگیرد که آیا تکنیک بسیار مدرن را که اداره‌اش مشکل است رها کند یا نه. به نظر می‌رسد که الجزایر در نقطه عطف فرایند صنعتی شدن قرار گرفته است. این مطلب در نخستین ستون برنامه‌ریزی سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۶ برای سال ۱۹۸۰ پیش‌بینی شده بود.

ساختمان اولین نسل صنایع پایه‌نی در واقع خاتمه پیدا کرده است و تأثیر حاصل از این صنایع یا به قول تنوریسین‌های آن کشور «صنایع صنعت‌ساز» می‌توانند از این پس نقش مهمی بازی کنند. پس دورانی آغاز خواهد شد که در آن صنایع تبدیلی برای ایجاد تدریجی «بافت صنعتی» واقعی باید به سرعت توسعه یابند.

برنامه‌ریزی‌های متعددی جهت تشویق صنایع کوچک و متوسط در طول دومین برنامه چهارساله ۱۹۷۷-۱۹۷۴ ریخته شده است ولی تأثیر آن‌ها تا به حال محدود بوده است. بدین ترتیب معلوم است که در برنامه آینده دولت تأکید بر ایجاد واحدهای کوچک تبدیلی و مونتاژ خواهد داشت. همین صنایعی که احتیاج به تکنولوژی پیچیده نداشته بل که نیروی کار زیادی را به کار می‌گیرد. رشد صنایع سبک ممکن نیست مگر در صورت ارضاء نیازمندی‌های مصرف کنندگان داخلی. زیرا کالاهای «ساخت الجزایر» هنوز کمیاب‌تر از آن است که بتواند جوابگوی خواست‌ها و نیازهای مردمی باشند که سطح زندگی‌شان مرتباً در حال رشد است. خصوصاً در مورد کالاهای با دوام از قبیل تلویزیون، یخچال، دوچرخه موتوری که به محض خروج از کارخانه‌های کشور موفقیت بسیار کسب کرده‌اند...

به عکس، اقتصاددانان و متخصصان الجزایری در این مورد محتاطند. به طوری که می‌گویند معلوم نیست دولت بتواند کوشش در جهت سرمایه‌گذاری را رها کرده سهم بیش‌تری از منابع ملی را در اختیار مصرف

کنندگان قرار دهد. باید خاطرنشان کرد که بدون شك الجزایر کشوری است که بالاترین میزان سرمایه‌گذاری در جهان را طی سال‌های اخیر به‌خود دیده است. قریب به نیمی از ثروت تولید شده توسط کشور، به‌طور منظم دوباره در کارخانه‌ها، راه‌ها، ساختمان‌ها و غیره سرمایه‌گذاری شده است.

در سال ۱۹۷۸ رابطه بین سرمایه‌گذاری ثابت و تولید ناخالص ملی (PNB) به ۵۵ درصد رسیده طراحان برنامه‌ها معتقدند که تقلیل فوری این مشکل چندان آسان نیست. حتی اگر این سیاست مردم‌پسندانه نباشد. آن‌ها فقط ضرورت اساسی ادامه راه صنعتی شدن را متذکر نمی‌شوند بلکه سرمایه‌گذاری در بخش‌های دیگری که تا به حال به نادرستی به آنها بی‌توجهی شده را یادآوری می‌کند. آن‌ها می‌گویند که تقدم مطلق که به تجهیزات صنعتی در طی ده ساله اخیر داده شده رکود و عقب‌ماندگی سریع در سایر زمینه‌های اقتصادی را به همراه داشته است که عدم تعادل‌های ناشی از آن باید فوراً جبران شود: مسکن و کشاورزی بهترین نمونه‌های آن است. تا آنجا که مربوط به مسکن است بحران در شهرهای بزرگ، ابعاد بی‌سابقه‌ئی به‌خود گرفته است. مساکن نه تنها کهنه و قدیمی بلکه پر ازدهام است. رشد جمعیت و مهاجرت روستائیان چنان بوده که از زمان استقلال بدین سو بیش از یک میلیون خانه مسکونی ساخته می‌شد تا به حال فقط بیش از یک پنجم این تعداد ساخته شده است. مقامات مسؤول اعلام کرده‌اند مطمئناً در ده سال آینده صد هزار خانه مسکونی ساخته خواهد شد. در مورد کشاورزی احتیاجات قابل ملاحظه‌تر است زیرا وضعیت بسیار جدی است، علی‌رغم آغاز انقلاب ارضی در سال ۱۹۷۱ که باعث تغییرات مهمی سامان دنیای روستائی شد (تقسیم زمین، ایجاد شرکت‌های تعاونی بهره‌برداری و غیره) دهقانان از کمک‌های مختصری برخوردار شدند (کم‌تر از ۱۵ درصد از بودجه سرمایه‌گذاری ملی)، در حالی که کشاورزان ۴۰ درصد جمعیت الجزایر را تشکیل می‌دهند. و در حالی که صنعت بهترین کارگردان و کادرها را احتکار کرده؛ بهترین و حاصلخیزترین زمین‌های سواحل مدیترانه را تصاحب کرده و مقدار زیادی از آب‌های موجود را بلعیده، کشاورزی در حال نابودی است. چند مثال کافی است تا به اهمیت مسأله پی ببریم؛ تولید تاکستان‌های کشور که بیش از ۲۰۰۰ هزار هکتار از زمین‌ها را پوشاند از ۳/۸ میلیون هکتولتر در سال ۱۹۷۶ به ۲ میلیون در سال گذشته رسیده است. در بعضی نواحی بازدهی از ۴۵ به ۱۰ هکتولتر رسیده است و همین کاهش را نیز در مورد

محصول گندم می‌توان مشاهده کرد؛ در عرض دو سال برداشت گندم از ۳ به ۱/۷ میلیون تن رسید و آمار تولید انواع میوه‌ها نیز در همین حدود است. درحالی که بلافاصله پس از استقلال الجزایر ۳۲۰/۰۰۰ تن مرکبات سیب‌زمینی و غیره صادر می‌کرده این رقم امروز به ۸۰/۰۰۰ تن رسیده است. به‌خاطر عدم‌مراقبت، نخل‌ها به‌طور متوسط هر کدام بیش از ۱۵ کیلو و درخت‌های زیتون بیش از ۸ کیلو تولید نمی‌کند درحالی که بازده باید بیش از چهار برابر این تعداد باشد. نتیجه فوری برای کشور عبارت است از اجبار به‌وارد کردن مبالغ فزاینده‌ئی از مواد غذایی. مثلاً در سال‌های خوب، یک میلیون کنتال غلات باید به‌مبلغ هنگفتی خریداری شود (و در سال‌های بین ۲ تا ۲/۵ میلیون کنتال). یک محاسبه ساده نشان می‌دهد که واردات مواد غذایی ۲۰ درصد از درآمدهای ناشی از صدور صنایع ترکیبات نفتی را به‌خود جذب می‌کند. این بدان معناست که باید فوراً عکس‌العمل نشان داد و حتی خیلی سریع خصوصاً اگر هدف رسیدن به‌خودکفائی غذایی در سال ۲۰۰۰ هنوز صادق باشد. زیرا در آن موقع الجزایر باید غذای ۳۵ میلیون نفر جمعیت را تأمین کند و به‌علاوه تمام متخصصین در مورد راه حل توافق دارند که، نه تنها باید دهقانان از کمک‌های مهم تکنیکی و کارهای بزرگ آبرسانی بهره‌مند شوند بلکه باید سیاست تشویق تولید را گسترش داد. به‌ویژه با دادن فرصت‌هایی به‌بخش کشاورزی خصوصی که هنوز نصف دنیای روستائی الجزایر را تشکیل می‌دهد. از چند سال پیش تصمیم‌هایی در این زمینه اتخاذ شده است که بسط و تقویت آن‌ها به‌آینده بستگی دارد. در لحظه تعیین خطوط اصلی برنامه توسعه آینده مسؤلان برنامه‌ریزی باید تعادل تازه‌ئی از تقدم‌ها برقرار کنند. زیرا اگرچه احتیاج به‌سرمایه‌گذاری در تمام زمینه‌ها دیده می‌شود لیکن نمی‌توان به‌تمام آن‌ها همزمان پاسخ گفت. در این زمینه مانند زمینه‌های دیگر، تغییرات و تداوم این برنامه‌ها سیاست جدید اقتصادی الجزایر را تحت تأثیر قرار خواهند داد.

از مجله:

Demain L'atrique

سپتامبر ۱۹۷۹

ترجمه: فرهاد فکور



امپریالیسم در

آمریکای لاتین

مطالبی که تحت عنوان «اطاعت و عناد»، «دیپلماسی کامل و تمام» و «امنیت قاره‌نی» می‌خوانید قسمت‌هایی است از کتاب «امپریالیسم در امریکای لاتین» نوشته اوکتاویو ایانی (OCTAVIO IANNI) که به ترجمه دکتر مهدی کاظمی بیدهدنی منتشر خواهد شد. این کتاب چهار بخش دارد:

۱. دیپلماسی و امپریالیسم.

۲. دولت ملی و سازمان چند ملیتی.
۳. امپریالیسم و مناسبات بستگی.
۴. وابستگی ساختی و تضادهای داخلی.
مطالبی که در این جا می‌خوانید قسمت‌هایی از بخش اول کتاب است. این کتاب از متن پرتغالی (متن اصلی) به فارسی ترجمه شده است.
ک.ج

اطاعت و عناد

سیاست خارجی ممالک امریکای لاتین، در موارد مختلف، عمیقاً تحت تأثیر یا تابع روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی این کشورها با ایالات متحده است. این تبعیت و انقیاد تا آن جا است که امریکای لاتین به صورت عرصه نفوذ و تاخت و تاز ایالات متحده درآمده است. رابطه این کشورها با ایالات متحده که به شکل‌های گوناگون در سیاست خارجی آن‌ها تجلی می‌کند، ناشی از رابطه گروهی از این کشورها با ایالات متحده و یا ناشی از رابطه دوجانبه میان کشورهای امریکای لاتین و امریکای شمالی است. انقیاد و تأثیرپذیری گاه با اطاعت و زمانی با عناد این کشورها همراه است. به‌رحال هنوز هم تصمیمات و نظرات زمامداران ایالات متحده است که اصول مسلکی، تصمیمات و اعمال حکام کشورهای امریکای لاتین را تعیین می‌کند.

روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی این کشورها با ایالات متحده، بر سیاست خارجی آن‌ها یکسان تأثیر نمی‌نهد. دولت، شرکت‌ها و سایر مؤسسات ایالات متحده در هر يك از کشورهای امریکای لاتین منافع متفاوتی دارند که به شرایطی چون: حجم معاملات، میزان سرمایه‌گذاری‌ها، درجه استقلال یا تبعیت و سرسپردگی حکومت و بورژوازی محلی، موقعیت جغرافیائی - سیاسی هر يك از این کشورها در سیستم امنیتی نیمکره غربی و بالأخره چه‌گونگی گرایش نیروهای سیاسی در داخل این کشورها و حتی سایر عوامل مشروط

کننده، بستگی دارد. گذشته از این، دخالت مستقیم دستگاه‌های حکومتی و شرکت‌های ایالات متحده در امور داخلی این کشورها امری رایج و معمول است. این دخالت‌ها ممکن است در جهت سیاست و منافع کلی دولت ایالات متحده باشد یا حتی در بعضی موارد مخالف و مغایر با آن صورت پذیرد.

در این شرایط که تعیین چگونگی بسط سیاست خارجی کشورهای امریکای لاتین امری حیاتی به‌شمار می‌رود، توجه به قراردادهای دوجانبه و چندجانبه‌ئی که این کشورها میان خود و نیز با ایالات متحده منعقد نموده‌اند، بسیار ضروری است. گاهی همکاری‌ها و قراردادهای مبادلاتی نسبتاً معمولی است، که این قراردادها اهمیت چندانی ندارند؛ حال آن که در موارد دیگر تنش‌ها و ستیزهای موجود میان برخی از آن‌ها کم‌وبیش ریشه‌دار و مزمن است. کشورهای نیز سعی دارند بر همسایگان ضعیف‌تر خود نوعی سلطه (هژمونی) اعمال کرده و آن‌ها را به‌صورت اقمار خود درآورند. مواردی هم وجود دارد که برخی از این کشورها سعی دارند روابط خارجی خود را، در جهت کاهش وابستگی به ایالات متحده (هرچند به‌طور محدود) با دیگر کشورهای جهان (از جمله ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و کشورهای افریقائی) توسعه دهند.

بنابراین سیاست خارجی کشورهای امریکای لاتین، در مجموع، تحت نفوذ روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی این کشورها با ایالات متحده است. چنان‌که در این اواخر می‌توان نفوذ ایالات متحده را بر این کشورها در همه رویدادهای مربوط به روابط متقابل ملل قاره امریکا ملاحظه کرد.

از جنگ جهانی دوم، که کشورهای امریکای لاتین به پشتیبانی از ایالات متحده وارد جنگ شدند، تا سال‌های اخیر که همزیستی مسالمت‌آمیز با چین و شوروی (از ۱۹۷۲) سیاست روز شد، همه رویدادهای اقتصادی، سیاسی و نظامی درون قاره‌ئی و برون قاره‌ئی (میان ممالک امریکای لاتین و سایر نقاط جهان - م) عمیقاً تحت نفوذ اصول مسلکی، تصمیمات، نظرات و اعمال زمامداران ایالات متحده بوده است.

در پاره‌ئی موارد بورژوازی و هیئت حاکمه کشورهای منطقه، مایل به کاهش یا از دست دادن امتیازات نسبی‌شان در معاملات و روابطی که با

حکومت و شرکت‌های ایالات متحده دارند، نیستند. در موارد دیگر هیئت حاکمه کشورهای منطقه برای سرکوبی مبارزات طبقاتی یا جلوگیری از گسترش آن، در صدد جلب حمایت دولت و مراجع ذی نفوذ ایالات متحده‌اند. آنچه گذشت تصویری است که باید با توجه به آن تحولات مهم سیاست خارجی کشورهای امریکای لاتین را در رابطه با ایالات متحده و نیز میان خود آن‌ها و در مقابل ممالک سرمایه‌داری و سوسیالیستی در سایر نقاط جهان، مورد بررسی و آزمون قرار داد. حتی تأثیر منحصر به فرد و استثنائی کوبای سوسیالیست بر تجدیدنظر و تغییر مشی سیاست خارجی بعضی از این کشورها باید در همین چهارچوب مورد بررسی قرار گیرد. رابطه میان امریکای لاتین و ایالات متحده رابطه‌نی است بر اساس اطاعت و عناد که به‌خوبی مبین گرمی یا سردی و دوری یا نزدیکی رابطه آن‌ها با کوبا از سال ۱۹۵۹ و با شیلی از سال ۱۹۷۰ (تا قبل از سقوط آینده - م) بوده است.

چنان‌که دیدیم رابطه میان کشورهای امریکای لاتین و ایالات متحده تماماً بر وضعیت‌های مختلف سازگاری یا خصومت و اطاعت یا عناد استوار است. درک سمت‌گیری و نوسانات سیاست خارجی کشورهای امریکای لاتین مستلزم توجه به طرق گوناگون اعمال سلطه (هژمونی) ایالات متحده بر آن‌ها و نیز بررسی شیوه‌هایی است که طبقات اجتماعی متمایز در درون جوامع لاتین امریکائی، روابط مبتنی بر سازگاری یا خصومت را در پیش می‌گیرند.

آنچه گذشت لبّ و لباب سیاست‌های خارجی کم و بیش وابسته یا مستقل، مبتنی بر اطاعت یا عناد، است که در مقابل تفوق اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده اساس یا سنت این سیاست‌ها قرار می‌گیرد.

به نظر ما در مجموع، برای درک اوضاع کنونی و گرایش‌های مقدور در روابط میان کشورهای امریکای لاتین و ایالات متحده، تحلیل جنبه‌های زیر اجتناب‌ناپذیر است:

الف. چگونگی خصلت سلطه (هژمونی) اقتصادی، سیاسی و نظامی اعمال شده توسط ایالات متحده بر مجموعه کشورهای امریکای لاتین، خاصه بر برخی از آن کشورها.

ب. بررسی چگونگی وضعیت‌های سازگاری، تشنج و خصومت در روابط میان کشورهای امریکای لاتین و چگونگی توسل آن‌ها به جلب حمایت و یاری ایالات متحده.

ج. بررسی چگونگی مهم‌ترین تغییراتی که در سال‌های اخیر در روابط

میان دوا بر قدرت جهانی یعنی ایالات متحده و اتحاد شوروی روی داده است. د. بررسی چگونگی شیوه‌ئی که طبقات اجتماعی متمایز در درون جوامع لاتین امریکائی، روابط مبتنی بر موضع سازگاری یا خصومت را که حاصل طبیعی ارتباط این کشورها با ایالات متحده است، اعمال می‌کنند.

نخست لازم است که مفهوم حکام را از حکومت تمیز دهیم. غرض از حکام، گروه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی است که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در تصمیمات دولتی مربوط به سیاست‌های داخلی یا خارجی شرکت می‌کنند (خواه به اتفاق هم و خواه جدا از هم). حکام می‌توانند متمایز، مسلط یا در مقابل مردم یا دقیق‌تر، طبقه مزدبگیر، باشند. به‌طور کلی این طبقات اجتماعی، خاصه پرولتاریای شهری و روستائی، معمولاً نه در تصمیمات مربوط به سیاست خارجی به حساب می‌آیند و نه مشارکتی دارند و نه با آن‌ها یا نمایندگان‌شان در این موارد مشورتی صورت می‌گیرد. این به آن معنی است که حکومت به معنی خاص کلمه هیچگاه نمایندهٔ بیش از یک طبقه یا بخشی از یک طبقه اجتماعی نیست. درست است که حکومت ظاهراً نمایندهٔ همهٔ طبقات اجتماعی است، اما در عمل همواره تمایل به دفاع از منافع اقتصادی و سیاسی طبقات اجتماعی حاکم دارد. چنین منفعی خیلی به قدرت با منافع اکثریت مزدبگیر، خاصه پرولتاریا، یکی می‌شود.

سخن کوتاه آن که رویدادهای امریکای لاتین به‌طور مداوم ضرورت تمایز حکام را از حکومت مطرح می‌کنند. این رویدادها نشان می‌دهند که قوهٔ اجرائی بسیار بیش از قوهٔ مقننه معرف حکومت است. فعالیت قوهٔ اجرائی عموماً به نحوی است که گذشته از اعمال سلطهٔ مطلق بر سایر قوا در پاره‌ئی موارد، مبین این واقعیت نیز هست که در عمل حکومت یک مفهوم تجریدی، صوری و میان تهی است، حال آن که حکام در واقع مظهر مشخص آنند. حکام عواملی هستند که همواره در تصمیم‌گیری‌ها، روابط و ساخت‌هایی که سیاست خارجی اکثر کشورهای سرمایه‌داری را تعیین می‌کند، حضور دارند. مشارکت حکومت شدگان، مردم، طبقات مزدبگیر یا پرولتاریا در این تصمیمات، روابط و ساخت‌ها نادر و استثنائی است.

همان طور که دیدیم تفاوت فوق نه تنها یک اختلاف لغوی، بلکه جزء لاینفک پویش مفهوم پردازی در تحلیل مورد نظر ماست. به این شکل می‌توان از بحث‌های متشتت در باب روابط میان قارهٔ ملل امریکا و شرایط گرایش‌های‌شان اجتناب کرد.

دیپلماسی کامل و تمام

روابط ایالات متحده با کشورهای امریکای لاتین، چه در مجموع و چه با هر یک از آنان، همواره بر پایه ترکیب پویائی از دیپلماسی دلار و چماق استوار بوده است. این دو شیوه رایج‌ترین طرق اعمال سلطه (هژمونی) ایالات متحده بر کشورهای منطقه است.

درست است که حکام ایالات متحده و کشورهای امریکای لاتین روابط و معاهدات مودت‌آمیز بسیاری دارند چون: مونروئیسم، پان‌امریکانیسم، عدم مداخله، حسن همجواری، اتحاد برای پیشرفت، امنیت نیمکره‌ئی، وابستگی متقابل، همبستگی ملل امریکا و غیره، اما همه این‌ها، برحسب موارد و موقعیت‌های خاص و با توجه به رویدادهای بین‌المللی و ضرورت‌های سیاست‌های جهانی به‌وجود آمده است. حکام ایالات متحده با همدستی همقطاران‌شان در امریکای لاتین سعی دارند از طریق تأثیر و نفوذ ایدئولوژیک، تضادها، ابهامات، تناقضات و ضدیت‌هائی را که در روابط میان خود دارند از محتوای سیاسی‌اش تهی کنند. از نظر حکام این قراردادها و معاهدات مرحله‌ئی ضروری برای جهت دادن به سیاست‌هائی است که هیئت‌های سیاسی امریکائی معمولاً آن را کنفرانس‌ها و تماس‌هائی که با صاحب منصبان و حکام کشورهای قاره دارند، مطرح می‌کنند. این بدان معنی است که این کشورها تا آن‌جا که ممکن است سرگرم موضوعات و مسائلی شوند که با منافع کلی ایالات متحده مابینتی نداشته باشد.

بنابراین آنچه در عمل به‌طور نظام یافته‌ئی رایج بوده است، ترکیب پویای منافع اقتصادی با منافع سیاسی است. وانگهی باید توجه داشت که منافع نظامی نیز معمولاً با منافع اقتصادی توأم و همراه است. به‌همین صورت قراردادها، معاهدات و برنامه‌های مربوط به مسائل علمی، دانشگاهی، مذهبی و غیره نیز غالباً منطبق با آن منافع سیاسی و اقتصادی است که بر روابط میان حکام ایالات متحده و سایر کشورهای منطقه حاکم است. در همه موارد، هرگاه منافی دز میان باشد (چه عمده و چه جزئی و در هر مکان یا در هر زمان) مسائل تحت توجهات و به‌وسیله حکام و ایادی ایالات متحده در منطقه و از طریق متخصصین و صاحب‌نظران آن‌ها و دیپلماسی دلار و چماق

حل و فصل می‌شود. این‌ها مواردی است که منافع سیاسی و اقتصادی حکام امریکای شمالی با منافع حکام بقیه کشورهای این نیمکره به‌طور پویایی همراه و منطبق می‌شود. آنچه که گفته شد جنبه‌های مقدماتی دیپلماسی کامل و تمام است که حکام ایالات متحده و امریکای لاتین بسط داده‌اند. از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون آنچه بیش‌ازپیش برای حکام ایالات متحده و همدستان‌شان در امریکای لاتین مسلم شده این بوده که باید نوعی دیپلماسی را در منطقه برقرار کرد که همه روابط و ساخت‌های اساسی اعمال سلطه ایالات متحده بر سایر کشورهای منطقه را شامل شود. از آن پس اهمیت کلیه منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی و معاهدات و قراردادهای برنامه‌های فرهنگی، دانشگاهی، علمی، سندیکائی و مذهبی از طریق چگونگی تأثیر آن‌ها بر سلطه ایالات متحده تعیین می‌شد. این سیاست‌ها چنان بسط یافت که دستگاه‌های جاسوسی و برنامه‌تعلیم نیروهای ویژه برای سرکوبی جنبش‌های اجتماعی نیز جزئی از این نظام روابط شد. باید توجه داشت که دیپلماسی کامل و تمام گوشه‌ئی از سلطه‌جویی است که ایالات متحده در چهارچوب سرمایه‌داری جهانی بر کشورهای این منطقه اعمال می‌کند. دیپلماسی کامل و تمام که در امریکای لاتین اعمال می‌شود در واقع جزئی از یک سیاست ضروری است که (در محدوده و دورتهای حکام امریکای شمالی و همدستان‌شان در امریکای لاتین) از طریق دیپلماسی کلی ایالات متحده، در جهان سرمایه‌داری و در مقابل جهان سوسیالیستی اجرا می‌شود.

همان‌طور که گفتیم در پی خصلت‌یابی دیپلماسی کامل و تمام سلطه‌جویی ایالات متحده بر کشورهای نیمکره غربی نه فقط محدود به روابط اقتصادی، سیاسی و نظامی است بلکه شامل مسائل اجتماعی - فرهنگی نیز هست. در این سلطه‌جویی حتی می‌توان نوعی نژادپرستی را به‌وضوح مشاهده کرد. به‌نظر می‌رسد که نژادپرستی یکی از عناصر مهم این دیپلماسی است. عقاید مبتنی بر برتری نژادی همواره در عقاید و رفتار حکام و جیره‌خواران آن‌ها به‌خصوص دانشمندان علوم اجتماعی وابسته به‌هیئت حاکمه که برتری و سلطه ایالات متحده را به‌طور ذهنی تبیین می‌کنند به‌چشم می‌خورد. آن‌ها سلطه ایالات متحده را غالباً به‌صورت نوعی نیاز برای ایفای نقش متمدن‌کننده ایالات متحده نسبت به‌مردمانی که به‌نظر آن‌ها تا کنون کم‌تر یا «قوانین ابتدائی جوامع متمدن» مانوس بوده‌اند در چهارچوب اصول مونرویه که توسط پرزیدنت تئودور روزولت در ۱۹۰۴ ارائه و تصویب شد، مطرح می‌کنند.

درواقع منافع ما و همسایگان جنوبی مان مشترك و مشابه است. آن‌ها ثروت‌های طبیعی بسیاری دارند و اگر قانون و عدالت در درون مرز های آنان حاکم باشد به خوشبختی و بهروزی‌ئی که در انتظارش هستند خواهند رسید. تا وقتی که از قوانین اولیه جوامع متمدن تبعیت کنند می‌توانند مطمئن باشند که ما با آن‌ها رفتاری دوستانه، برادرانه و توأم با تفاهم متقابل خواهیم داشت. ایالات متحده فقط زمانی در این کشورها دخالت خواهد کرد که واقعاً وجود بدخواهی و مخالفت با عدالت در سیاست داخلی و تجاوز به منافع و حقوق ایالات متحده در سیاست خارجی یا حمایت از تجاوز خارجی به جامعه ملل امریکائی مسلم و محرز باشد.

این رفتار نژادپرستانه خصلت ذاتی نوع امپریالیسمی است که ایالات متحده در قاره اعمال می‌کند. مسأله مربوط به گذشته نیست، بلکه این امپریالیسم با همه ویژگی‌هایش در اکثر مواردی که امریکای شمالی در قرن حاضر به کشورهای امریکای لاتین حمله ور شده است مشاهده می‌شود. روشن است که رسالت متمدن کننده نیروهای مهاجم فقط به این صورت توجیه می‌شود که به سربازان مهاجم و حامیان‌شان بگویند که مردم امریکای لاتین بی‌تمدن‌اند، توسعه نیافته‌اند، قابلیت لازم برای حل مسائل داخلی‌شان را ندارند یا هنوز برای دموکراسی آماده نیستند. در سال ۱۹۶۵ هنگامی که لیندون جانسون مجبور شد هجوم ایالات متحده به جمهوری دومینیکن را توجیه کند گفت: سربازان و داوطلبان پاسدار صلح ما به جمهوری دومینیکن می‌روند تا «آزادی، عدالت، حیثیت و زندگی بهتر» را در این کشورها یا شاید به همین صورت برای سایر مردم این منطقه، فراهم آورند.

اگر ما برای آن مردان و زنان کاری انجام می‌دهیم به آن دلیل نیست که چنین وظیفه‌ئی داریم، بلکه به این دلیل است که اخلاق بشر دوستانه ما چنین حکم می‌کند و عدالت طالب آن است، و شرافت انسانی ما بر چنین از خودگذشتگی‌هایی مبتنی است.

ما این کار را به دلیل هراس از سرزنش‌های خصومت‌آمیز دشمنان‌مان نمی‌کنیم بلکه به جهت ترس از بازخواست خداوند چنین کاری می‌کنیم. روشن است، که موضع مورد بحث متحصراً بر محور برتری نژادی استوار نیست، وانگهی مسلم است که مداخله‌جویی و رسالت تمدن دهنده هر دو از عناصر ضروری و مهم سلطه امپریالیسم است.

درواقع دیپلماسی کامل و تمام برداشتی کامل از آن برتری جوئی است که ایلات متحده در قاره اعمال می‌کند. این دیپلماسی روابط مبتنی بر اطاعت و عناد یا اغلب آن دو را توأم با یکدیگر شامل می‌شود. به عبارت دیگر دیپلماسی دلار و چماق من حیث المجموع نشان‌دهنده ساخت‌های تصرف (اقتصادیات) و سلطه (سیاسی) امپریالیسم امریکای شمالی در امریکای لاتین است.

از این رو روابط میان کشورهای امریکای لاتین و ایالات متحده همواره مملو از ابهامات، تناقضات و تضادهای مورد بحث است. حتی هنگامی که این روابط در سطح محدود طبقات حاکم آن‌ها مطرح می‌شود، یعنی در محدوده‌ئی که منافع بورژوازی محلی با منافع امپریالیسم انطباق دارد، باز هم روابط میان آن دو به صورت هم‌آهنگی تحقق نمی‌یابد. البته در این سطح همیشه برخوردها بر سر چگونگی تصرف مازاد اقتصادی است. در مواردی که این روابط گسترش یافته و به نحوی با منافع طبقه مزدبگیر محلی مربوط می‌شود ابهامات، تضادها و تناقضات مورد بحث عمیق‌تر می‌گردند. در این سطح نیز جدال‌ها همواره گرایش به سازمان یافتن بر گرد چگونگی تصرف ارزش اضافی دارد.

آنچه گذشت دورنمایی است که باید براساس آن شرایط حاضر و امکانات بعدی توسعه روابط میان ملل امریکا را مورد بررسی قرار داد. یعنی در این دورنما شاید بتوان به نحو بهتری مسأله بحران برتری جوئی امریکای شمالی را از یک طرف و استراتژی‌های سیاسی جدیدی را که کشورهای امریکای لاتین در جهت رهائی خود از انقیاد اختیار می‌کنند از طرف دیگر، مورد شناسائی قرار داد.

۳

امنیت قاره‌ئی

پس از پایان جنگ دوم جهانی برای بخش مهمی از حکام ایالات متحده مسأله اصلی این بود که چگونه جنگ را به صورت دیگری ادامه دهند. انگلستان، بلژیک، هلند، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و کشورهای دیگر (متحد یا

دشمن امریکا)، مستعمرات و مناطق تحت نفوذ سلطه خود را از دست داده بودند. تضعیف و تحلیل نفوذ این امپراطوری‌ها و نظام‌های مستعمراتی موجب گسترش قدرت امپراطوری امریکای شمالی شد. طی این سال‌ها اتحاد شوروی رفته رفته به صورت يك ابرقدرت جهانی ظاهر می‌شد. استقرار حکومت‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی، پیروزی سوسیالیسم در چین در سال ۱۹۴۹ موجب تقویت موقعیت اتحاد شوروی در مقابل بلوک سرمایه‌داری بهره‌بری ایالات متحده شد. دست‌کم از نظر سیاسی جهان سوسیالیست دیگر به صورت سیستمی ضعیف‌تر و با پویائی کم‌تر مطرح نمی‌شد. رفته رفته جهان سوسیالیست بهره‌بری اتحاد شوروی از نظر سیاسی نیز قوی شد.

آنچه گذشت چگونگی اوضاع و احوال جهان در آغاز جنگ سرد بود. جنگ سرد در واقع دنباله جنگ دوم جهانی بود که به صورت‌های دیگری ادامه یافت. به همان اندازه که جنگ جهانی دوم به صورت يك جنگ بین‌المللی مطرح بود (یعنی گذشته از جنگی که میان ملل مختلف روی داد) جنگ سرد نیز توسعه همان جنگ با استفاده از وسایل و طرق جدید بود. علاوه بر این جنگ سرد تدریجاً محدوده مناطق نفوذ دوا بر قدرت جهانی را نیز معین و مشخص می‌کرد. در لحظات حساس و پرتنش جنگ سرد جهان خود را در دو بخش کاملاً مجزا و مشخص می‌یافت.

درواقع امریکای شمالی و شوروی جهان را از نظر اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی دوقطبی کرده بودند. بی‌شک یکی از سردمداران مهم جنگ سرد جان فاستردالس (وزیر خارجه حکومت ژنرال دوایت آیزنهاور ۶۱-۱۹۵۳) بود.

فاستردالس می‌گفت: در جنگ سرد بی‌طرفی دور از اخلاق است؛ و باز هم او بود که ملل فقیر جهان را از طریق انعقاد قراردادهای نظامی و خرید وسایل جنگی گران قیمت و بی‌فایده که به آن‌ها تحمیل می‌شد، به انقیاد اسارت بار ایالات متحده درآورد. سیاستی که ایالات متحده را به دخالت‌های خانمان برانداز سوق داد و بالأخره این سیاست‌ها در دهه بعد در برنج‌زارهای هندوچین به بزرگ‌ترین فاجعه تاریخ بشری انجامید.

این وضعیت جهان در دورانی بود که حکام ایالات متحده و امریکای لاتین برای جلوگیری از نفوذ شوروی در کشورهای قاره و [به‌منظور]

پیش‌گیری از تغییرات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که مغایر با منافع طبقات حاکم بود به عقد قراردادها، معاهدات و برنامه‌های مربوطه مبادرت کردند. در واقع این برنامه‌ها و قراردادهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی به این منظور منعقد می‌شد که از يك طرف با سرعتی هرچه بیشتر نفوذ ایالات متحده را در منطقه گسترش دهد و از طرف دیگر احزاب، رهبران پیشرو و برنامه‌هایی را که مستقیم یا غیرمستقیم خواهان سمت‌گیری سوسیالیستی یا مردمی بودند در تنگنا قرار دهد. رویدادهای مهمی که در این سنوات در جهت تحکیم موقعیت امریکای شمالی و دگرگونی بنیادی روابط میان کشورهای قاره امریکا و تغییر شرایط سیاسی، اقتصادی، نظامی و تغییرات داخلی جوامع امریکای لاتین به وقوع پیوست عبارتست از: عهدنامه چاپولتپگ^(۱)، درباره حمله خارجی و مسایل پس از جنگ در جمهوری‌های قاره امریکا که در ماه مارس ۱۹۴۵ در کشور مکزیک منعقد شد؛ سخنرانی وینستون چرچیل، در مورد وظایف جهانی ایالات متحده فولتون مارس ۱۹۴۶؛ دکترین ترومن، واشنگتن مارس ۱۹۴۷، درباره مسؤولیت‌های سیاسی اقتصادی و نظامی ایالات متحده نسبت به کشورهای که ایالات متحده آن‌ها را در خطر خودکامگی بداند؛ معاهده میان کشورهای قاره امریکا برای همکاری‌های مودت‌آمیز یا دفاع از نیمکره، منعقد، در ریودوژانیرو سپتامبر ۱۹۴۷؛ منشور سازمان کشورهای قاره امریکا (O.E.A)^(۲) بوگوتا^(۳) مه ۱۹۴۸، معاهده امریکائی راه‌حل‌های صلح‌جویانه، بوگوتا، همانسال؛ اصل چهار ترومن برای کمک به مردم کشورهای توسعه نیافته، واشنگتن ژانویه ۱۹۴۹؛ اعلان همبستگی و حفظ وحدت سیاسی کشورهای قاره امریکا در مقابل دخالت کمونیسم بین‌المللی، کاراکاس مارس ۱۹۵۴؛ ساقط کردن حکومت ژاکوب اربنزگوزمن، گواتمالا ۱۹۵۴؛ ساقط کردن حکومت پرون، آرژانتین، ۱۹۵۵؛ پیروزی انقلاب کوبا به رهبری فیدل کاسترو ۱۹۵۹؛ تأسیس بانک توسعه کشورهای قاره امریکا (بید)^(۴) ۱۹۵۹؛ تأسیس جامعه لاتین امریکائی تجارت آزاد (ام. سی. سی. ا.)^(۵) ۱۹۶۰؛ حمله به خلیج خوک‌ها، کوبا آوریل

۱. نام شهری قدیمی در مکزیک - م) Chpultepeg

۲. سازمان کشورهای امریکائی - م) O.E.A. (Organizacao dos Estados Americanas)

۳. پایتخت کلمبیا. م) Bogota

۴. BID (Banco Inter American de Desenvolvimento)

۵. M.C.C.A. (Mercado Comun Centro Americano)

(بازار مشترك آمریکای مرکزی. م)

۱۹۶۱؛ منشور پونت دل‌استه^(۶)، اوروگوئه اوت ۱۹۶۲؛ ساقط کردن دولت پرزیدنت ژوان گولارت، برزیل، ۱۹۶۴؛ ساقط کردن پرزیدنت ویکتورپازاستسورو، بولیوی ۱۹۶۴؛ حمله و دخالت نظامی در جمهوری دومینیکن ۱۹۶۵؛ بیانیه رؤسای جمهور کشورهای قاره آمریکا در پونت دل‌استه، اوروگوئه آوریل ۱۹۶۷؛ قتل ارنستو چه‌گوارا، بولیوی اکتبر ۱۹۶۷؛ ساقط کردن پرزیدنت بلاوند ر شروع حکومت ولاسکوآلوارادو، پرو ۱۹۶۸؛ گزارش راکلفر در مورد «کیفیت زندگی مردم در کشورهای آمریکا»، اوت ۱۹۶۸؛ اعلان سیاست قاره‌نی حکومت نیکسون، واشنگتن اکتبر ۱۹۶۹؛ پیروزی سالوادور آلنده کاندیدای سوسیالیست اتحاد خلق در انتخابات ریاست جمهوری شیلی، سپتامبر ۱۹۷۰.

در صورتی که به‌چگونگی شیوه دامن‌زدن به سیاست جنگ سرد که امریکای شمالی در منطقه اشاعه داد، توجه کافی نکنیم، برداشت ما از اغلب موافقت‌نامه‌ها، تصویب‌نامه‌ها، کنفرانس‌ها، دخالت‌ها، تحمیل‌ها و اختناق‌ها، کودتاها و سایر اقدامات ناقص و مبهم خواهد بود.

قبل از هر چیز باید این مهم را یادآوری کنیم که درگیری کشورهای امریکای لاتین در جنگ [جهانی] سال‌های ۴۵-۱۹۳۹ به‌پشتیبانی از متفقین و بر ضد کشورهای محور گامی مهم در فرمول‌بندی روابط میان ملل کشورهای امریکائی به‌منظور حفظ منافع امریکای شمالی بود. جنگ بر ضد نازی - فاشیسم باعث کاهش و گسیختگی روابط کشورهای امریکای لاتین با ملل اروپائی و آسیائی شد. کشورهای امریکای لاتین تا قبل از سال ۱۹۳۹ روابط تجاری و مبادلاتی نسبتاً وسیعی با این ملل داشتند. همزمان با این جریانات حضور منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده در کشورهای منطقه عمومیت یافت. آرژانتین تنها کشوری بود که در جنگ بی‌طرف مانده و روابط اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی‌اش را با کشورهای اروپائی، به‌خصوص انگلستان، حفظ کرد. بنابراین در واقع در جریان جنگ جهانی دوم، حکام کشورهای امریکای لاتین دکترین امنیت قاره‌ئی را به‌سرکردگی ایالات متحده پذیرفتند. آنچه گذشت به‌طور کلی برخی از اقداماتی بود که به‌نام مبارزه با نفوذ منافع بیگانه با سنت همبستگی جمهوری‌های قاره آمریکا در دفاع از منافع ایالات متحده در نیمکره انجام می‌شد. قبلاً، یعنی تا جنگ جهانی دوم، مسأله مهمی که این کشورها با آن مواجه بودند، مبارزه با «استعمار اروپائی» بود. بعدها، هنگامی که ایالات

متحده و اتحاد شوروی به صورت دوا بر قدرت جهانی رود روی یکدیگر قرار گرفتند، آنچه امریکای شمالی را نگران می‌کرد «کمونیسم بین‌المللی» بود. در همه مواردی که ذکر شد مسأله اساسی مشخص است: حفظ همبستگی جمهوری‌های منطقه، البته به‌زعم حکام امریکای شمالی، همبستگی بر ضد «تجاوز خارجی» همان‌طور که تئودور روزولت نیز در سال ۱۹۰۴ بر آن تأکید داشت. به عبارت دیگر در همه موقعیت‌ها سیاست حاکم مبتنی بر مونروئیسم است:

برای از میان بردن حضور سیاسی و سرزمینی اروپائیان در نیمکره غربی و به دنبال آن برای تضمین برتری و آزادی عمل ایالات متحده، اصول مونروئه بلندپروازترین سیاست یک طرفه و سلطه‌گرانه‌ئی است که در دوران معاصر تاریخ جهان از سوی یک کشور به کشورهای دیگر تحمیل شده است.

به این صورت در دهه‌های بعد از جنگ جهانی روابط سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی وابسته در امریکای لاتین با توجه به ضرورت‌های جنگ سرد و گسترش بین‌المللی سرمایه‌داری امریکای شمالی توسعه یافته است.

بنابراین همان‌طور که حکام ایالات متحده سعی در توسعه و تضمین منافع‌شان داشته‌اند، حکام امریکای لاتین نیز همواره متوجه حفظ منافع و موقعیت خود بوده و همواره کوشش کرده‌اند که در این بازی سیاسی موقعیت خود را مستحکم‌تر کنند. بورژوازی حاکم در اکثر کشورهای امریکای لاتین شرایط و موقعیت خود را به صورت طبقه جیره‌خوار و دست‌نشانده حکام ایالات متحده تحکیم کرده است. اتحادها و مشارکت‌های جدیدی میان بورژوازی محلی در سطح ملل قاره امریکا بوجود آمده است و در نتیجه پویش قاره‌ئی شدن طبقات اجتماعی یا به عبارت دقیق‌تر تناقضات طبقاتی در سطح قاره گسترش یافت.

تزامنت قاره‌ئی موجب وابستگی متقابل اقتصادی، سیاسی و نظامی شد. به عبارت دیگر خصلت برتری جویانه ایالات متحده در امریکای لاتین و خصلت منافع حکام کشورهای نیمکره که تز دفاع از یکدیگر شامل آن بود، موجب توسعه روابط سیاسی، اقتصادی، نظامی وابسته این ملل شد که مورد نظر حکام ایالات متحده بود. در چنین فضائی است که اصل هماهنگی منافع مردم قاره امریکا توسعه یافته که البته چگونگی آن را حکام، صاحبان

شرکت‌ها، متخصصین، سیاسیون، مستشاران، سفرا و دانشمندان علوم اجتماعی ایالات متحده تعیین می‌کردند. نیت واقعی دست‌اندرکاران همواره زیر پوشش حفظ ارزش‌ها و دورنگهداشتن اجتماعات این نیمکره از خرابکاری خارجی و داخلی و امنیت و ثبات نهادها مطرح می‌شد. این‌ها مسلماً آن شرایط ضروری بود که در واقع عملکرد و رونق بنگاه‌های خصوصی که خود جزئی از بنگاه‌های ماورای ملی بودند، به آن نیاز داشت.

در چنین شرایطی تز ضد شورش اشاعه یافت که دول مربوطه آن را به‌کار گرفته‌اند و با توسعه این سیاست که با برتری‌جویی ایالات متحده همگام بود، حکام این کشورها با حمایت ایالات متحده برنامه منظم نظامی کردن قدرت سیاسی کشورهای منطقه را آغاز کردند. روشن است که پیش از آن نیز حکومت‌های این کشورها کم‌تر مستقل از نفوذ و حمایت نظامی ایالات متحده بوده‌است. به عبارت دیگر قبلاً الیگارشی‌های نظامی و یا غیرنظامی (چه متحداً و چه به‌طور انحصاری) کنترل دستگاه حکومتی را به‌دست داشته‌اند. بنابراین حضور کامل نظامیان در صحنه سیاسی کشورهای امریکای لاتین مسأله نسبتاً جدیدی است. آنچه بعدازدهه‌های جنگ دوم جهانی قابل اهمیت است آن که در اکثر موارد نوع جدیدی از نظامی شدن قدرت سیاسی تحت عناوینی چون امنیت قاره‌ئی، ضد خرابکاری و حفظ استقلال رایج شده است. برای این حکومت‌ها دشمن مشترک کمونیسم بین‌المللی یا تظاهرات متأثر از آن در ناآرامی‌های داخلی است. حکام نظامی امریکای لاتین امروزه بیش از هر زمان بجای دفاع ملی به امنیت داخلی توجه دارند. هم‌زمان با توسعه و گسترش تناقضات طبقاتی، نیروهای نظامی بیش‌تر متوجه سرکوبی مبارزات ناشی از این تناقضات می‌شوند. بدین ترتیب نوع جدیدی از نظامی شدن نیروهای سیاسی درحالی که هسته دولت نماینده سرمایه‌داری است مطرح می‌شود. بالأخره دستگاه دولت به‌صورت دستگاه اصلی سیستم امنیت نیمکره در می‌آید؛ سیستمی که بر پایه برتری‌جویی آمریکا است.

هدف سیاسی ایالات متحده ممانعت از هرگونه گرایش امریکای لاتین به سمت اردوگاه کمونیسم یا بی‌طرفی سیاسی است. مسلماً برای ایالات متحده به‌دست آوردن آرای کشورهای امریکای لاتین در سازمان ملل و سایر محافل بین‌المللی (حدود $\frac{1}{5}$ کلیه آرای سازمان ملل) علاوه بر پشتیبانی معمول دول امریکای لاتین از

سیاست‌های ایالات متحده در سازمان کشورهای امریکای لاتین دارای اهمیت بسیاری است. روشن است که منافع سیاسی ایالات متحده در امریکای لاتین با منافع نظامی و اقتصادی آن رابطه بسیار نزدیکی دارد. لذا ظهور جبهه‌های ضد امریکائی در هر کشور امریکای لاتین می‌تواند برنامه‌های نظامی، اقتصادی یا تجارت و سرمایه‌گذاری خصوصی امریکائیان را دچار اشکال کند. صدور تکنولوژی و فن (کارشناسان، مستشاران، مشاوران، متخصصین) ایالات متحده به امریکای لاتین همواره بر پایه ترضد شورش و با هدف تقویت سرمایه‌داری در قاره استوار بوده است. به همین سبب در برنامه‌های موجود «نوسازی» دستگاه‌های فشار و اختناق همواره در اولویت بوده و خواهند بود.

در مناطقی که نظم به مخاطره افتد افراد مترصد چگونگی اوضاع می‌شوند، فعالیت‌های معمول حکومت و شهروندان نیز دچار اختلال می‌شود. بنابراین سرنوشت طرح‌های مربوط به آینده و پروژه‌های توسعه در حالی از ابهام و تردید فرورفته، مشارکت سیاسی دچار مشکلات و وقفه‌های روزافزونی خواهد شد. آگاهی از اهمیت برقراری نظم سیاسی از طرف ایالات متحده همواره انگیزه‌نی بوده است که این دولت را به مبارزه برای ثبات سیاسی مناطق مختلف جهان وادار کرده است.

کمک خارجی می‌تواند تا هنگام آمادگی و تقویت پلیس و قوای امنیتی محلی به حفظ نظم عمومی یاری رساند. نهادهای پلیسی و نظامی ابزارهای اصلی «نظم عمومی» است. ترسی که حاکی از وجود نیروهای پلیس یا نیروی نظامی است موجب خواهد شد که بسیاری از بی‌نظمی‌ها و مطالباتی که در مقابل رژیم عنوان می‌شود از میان برداشته شود. در غیر این صورت رژیم به ناچار در مقابل شورش‌های بسیاری قرار خواهد گرفت.

اما با توجه به مشکلات ناشی از افزایش تناقضات طبقاتی «نوسازی» ابزارهای سلطه فقط به دستگاه‌های اختناق و فشار محدود نشد بلکه بخش‌های دیگر دولت نیز امکانات فنی - علمی سازمان‌دهی مادی و انسانی را در جهت پیشبرد عملکردهای خود به دست آوردند. در واقع طی سال‌های اخیر قدرت سیاسی بورژوازی، روش‌های عملی جدیدی را برای تحکیم

موقعیت خود ابداع کرده است. حکام ایالات متحده و ایادی‌شان در امریکای لاتین همواره از رویدادهائی چون حکومت کوتاه مدت آرینز در گواتمالا، پیروزی انقلاب سویالیستی در کوبا، شکست مفتضحانه حمله به خلیج خوک‌ها در کوبا و موفقیت در دخالت نظامی در جمهوری دومینیکن تجربیات بسیاری آموخته‌اند. اما با همه این‌ها نیروهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در امریکای لاتین همواره سعی داشته‌اند که به طرق گوناگون خود را از انقیاد امپریالیسم رها سازند. حکومت پرو به رهبری و لاسکوآلورادو و حکومت شیلی به رهبری سالوادور آلنده بازگویی این واقعیت است که چگونه نیروهای اجتماعی در امریکای لاتین شیوه‌های مختلفی را برای رهایی از سلطه امپریالیسم در چارچوب نهادهای سرمایه‌داری ابداع کرده و به کار گرفته است.

این دلیل دیگری است که نشان می‌دهد چگونه حکام امریکای شمالی و برخی از هم‌دستان‌شان در امریکای لاتین همواره برای سرکوبی نیروهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که خواهان تغییر ساخت سلطه‌گرانه سیاسی - اقتصادی و وضع موجوداند، در همه زمینه‌ها اولویت قائل می‌شوند. در قاموس آن‌ها باید شیوه‌های مبارزه با خرابکاری و «تهدید امنیت و نظم داخلی» را دائماً تکامل بخشید. برای این حکام هیچ چیز واجب‌تر از «پاسخ‌گویی به نیازهای به اصطلاح مشروع نوسازی نیروهای امنیتی» نیست. البته همیشه این مشروعیت نسبت به چگونگی الزامات حفظ برتری ایالات متحده قابل تعبیر و تعیین است.

هدف ما اساساً دفاع از منافع درازمدت‌مان از طریق اعمال يك سیاست خارجی قاطعانه است. اگر این سیاست بر پایه تحلیل واقع‌گرایانه منافع ما و منافع دیگران باشد نقش ما در جهان بزرگ‌تر و تعیین‌کننده‌تر خواهد بود. ما در صحنه جهانی به دلیل تعهدات‌مان درگیر نیستیم، بلکه به جهت درگیری‌های‌مان است که متعهدیم. این منافع ما است که باید چگونگی تعهدات‌مان را تعیین کند و نه به عکس.

تزهائی درباره

فوئرباخ

در حکم سنگ بنای يك بينش فلسفی جديد درباره زندگی و جهان است. با توجه به اهمیت فلسفی «تزهها» که پس از مرگ مارکس، برای نخستین بار با اصلاحاتی توسط انگلس در سال ۱۸۸۸ منتشر شد - ترجمه جدیدی از آنها پیشنهاد می‌شود. اساس این ترجمه متنی است که Ed. Sociales پاریس در ۱۹۶۸ منتشر کرده است. مطالب داخل [] افزوده مترجم فارسی است.

مانند بیش‌تر آثار کلاسیک مارکسیستی، اخیراً ترجمه‌ئی از بخش نخست «ایدئولوژی آلمانی»، شامل «تزهائی درباره فوئرباخ»، به زبان فارسی منتشر شده است که شتابزده و نادقیق است. «ایدئولوژی آلمانی»، برای مارکس و انگلس، تسویه حسابی قطعی با بنیادهای ایده‌آلیستی فلسفه کلاسیک بود؛ از این رو برای درک بنیان فلسفی سیستم فکری مارکس اهمیت بی‌سزا دارد. به‌ویژه «تزهائی درباره فوئرباخ» که با همه کوتاهی و فشرده‌گی خویش،

۱

نقص اصلی ماتریالیسم همه فیلسوفان تا کنون (از جمله فوئرباخ) این است که شیئی، واقعیت، جهان محسوس، در آنها فقط به صورت عین یا نگرش به‌طور ذهنی درک می‌شود، نه به صورت فعالیت بشری مشخص، یا پراتیک. این نشان می‌دهد که چرا جنبه فعال [واقعیت]، برای مخالفت با ماتریالیسم، توسط ایده‌آلیسم بسط داده شد البته فقط به صورت انتزاعی چرا که ایده‌آلیسم طبعاً فعالیت واقعی و مشخص را چنان که هست نمی‌شناسد. فوئرباخ در پی اعیان مشخص، واقعاً متمایز از اعیان اندیشه، است. ولی خود فعالیت بشری را چون فعالیت عینی نمی‌نگرد. به همین دلیل، در کتاب «ذات مسیحیت» فقط فعالیت نظری [تئوریک] را فعالیت اصالتاً بشری می‌گیرد و درک خود از پراتیک را به‌شکلی از تظاهر حقیر جهود وارانۀ آن محدود می‌کند.

از این جاست که وی اهمیت فعالیت «انقلابی» اهمیت فعالیت «عملی» - انتقادی» را در نمی‌یابد.

۲

این مسأله که آیا اندیشه بشری دارای حقیقتی عینی هست یا نه، مسأله‌ئی نظری نبوده بل مسأله‌ئی عملی است. در پراتیک است که انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت و توان اندیشه‌اش را، این جا و اکنون^(۱)، اثبات کند. مناقشه درباره واقعیت یا بی‌واقعیتی اندیشه‌ئی جدا از پراتیک، صرفاً مسأله‌ئی آخوندی است.

۳

آن مسلك ماتریالیستی که آدمیان را محصول اوضاع و احوال و تربیت می‌داند و معتقد است که برای تغییر آدمیان باید اوضاع و احوال و تربیت را تغییر داد فراموش می‌کند که اوضاع دقیقاً به دست آدمیان تغییر می‌یابد و این خود مربی است که نیاز به تربیت دارد. از دیدگاه چنین مسلکی، جامعه ناگزیر به دو بخش تقسیم می‌شود که يك بخش آن بالاتر از خود جامعه است (مثلاً در نزد رابرت اوون).

تقارن تغییر اوضاع و احوال و تغییر فعالیت بشری، یا تغییر خودبخود، را فقط در وجه پراتیک انقلابی می‌توان نگریست و به نحوی عقلانی درک کرد.

۴

فوئرباخ، براساس با خودبیگانگی انسان، که پدیده دین است، جهان را دوگانه می‌پندارد: يك جهان دینی، که موضوع تصور است، و يك دنیای واقعی. آنگاه بر آن می‌شود که جهان دینی را در دنیای واقعی که پایه آن است مستحیل کند. او غافل است که با این کار هنوز مسأله به قوت خود باقی است [زیرا آنچه باید توضیح داد] به ویژه این است که چرا دنیای واقعی از خود

۱. مارکس نوشته است: «در این جهان و برای زمان ما». م

جدا شده، به صورت قلمروی مستقل در ابرها تثبیت می‌یابد. این جدا شدن فقط براساس از خودگسیختگی و تضاد درونی دنیای واقعی تبیین‌پذیر است. پس نخست باید جهان را در تضاد آن درک کرد تا سپس بتوان آن را با اقدام انقلابی و حذف تضاد عملاً دگرگون ساخت. به عنوان مثال، همین که دریافتیم که خانواده زمینی راز خانواده آسمانی است دیگر باید به انتقاد نظری همان خانواده زمینی [از يك سو] و دگرگون کردن انقلابی آن در عمل [از سوی دیگر] پرداخت.

۵

فوئرباخ، ناراضی از اندیشه انتزاعی، به نگرش حسی روی می‌آورد؛ اما جهان محسوس را چون [محصول] پراتیک مشخص انسان در نظر نمی‌گیرد.

۶

فوئرباخ گرچه ذات دینی را در ذات بشری حل می‌کند، اما [در نظر نمی‌گیرد] که ذات بشر امری انتزاعی در درون فرد بشری جدا از افراد دیگر نیست. این ذات، در واقعیت خویش، مجموعه‌ئی از روابط اجتماعی است. از آنجا که فوئرباخ به نقد تحقیقی این موجود واقعی نمی‌پردازد، ناگزیر:

۱- جریان تاریخ را نادیده می‌گیرد، و با فرض وجود يك فرد انسانی منتزع و جدا از دیگران، روح دینی را چیزی تغییرناپذیر و به‌خودی خود موجود می‌پندارد.

۲- در نتیجه، وجود بشری^(۲) را فقط به عنوان «نوع»، به عنوان کلیت درونی گنگ، که محمل صرفاً طبیعی ارتباط افراد با یکدیگر است، در نظر می‌گیرد.

۷

بنابراین فوئرباخ توجه نمی‌کند که «روح دینی» خود يك محصول

۲. صفت «بشری» را انگلس افزوده است. م.

اجتماعی است و خرد انسانی مجردی که وی تحلیل می‌کند، در واقع به یک شکل اجتماعی معین تعلق دارد.

۸

هرگونه زندگی اجتماعی ذاتاً پراتیک است. راه حل عقلانی همه رموزی که تئوری را به راز پنداری می‌کشاند در پراتیک انسانی و در درک این پراتیک نهفته است.

۹

بالاترین نتیجه‌نی که ماتریالیسم نگرشی، یعنی ماتریالیسمی که فعالیت حواس را فعالیتی پراتیک نمی‌یابد، بدان می‌رسد همانا شیوه نگرشی افراد جدا از هم [از یک سو] و جامعه مدنی [از سوی دیگر] است. (۳).

۱۰

دیدگاه ماتریالیسم کهن جامعه «مدنی» است. دیدگاه ماتریالیسم نوجامعه بشری یا بشریت اجتماعی است.

۱۱

فیلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تعبیر کرده‌اند. مسأله اما بر سر دگرگون کردن جهان است.

ترجمه: باقر پرهام

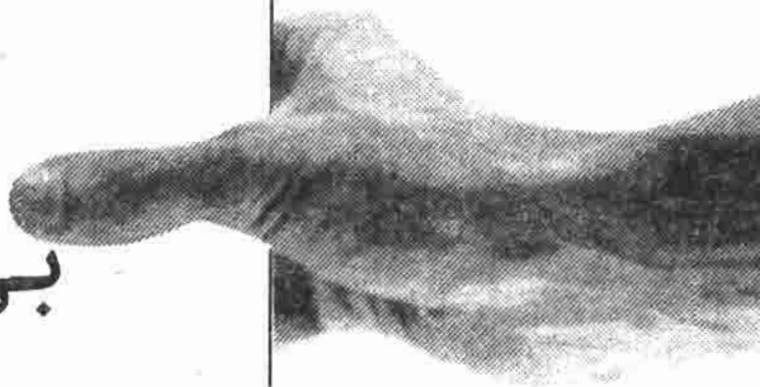
۳. انگلس نوشته است: «همانا شیوه نگرش افراد جدا از هم در «جامعه مدنی» است. حرف خود مارکس دقیق‌تر است. م.»

نقدی بر کتاب:

عربستان بی سلاطین

ماکسیم رودنسون

ترجمه: آزاده



کتاب‌هائی که در باره شبه جزیره عربستان در دوران معاصر نوشته شده‌اند، غالباً بیان‌کننده وضع موجود است. بعضی از آن‌ها گزارش‌های روزنامه‌نی یا سفرنامه است. و بعضی دیگر حکایاتی سطحی بوده که با نثری زیبا، بردک نادرست نویسنده سرپوش می‌گذارد، برخی دیگر به‌مثابه نوشته‌های مستشرقینی است که ساده‌لوحانه تصور می‌کنند اطلاعات‌شان از اسلام قرون وسطائی، پیش فرض درستی برای شناخت دنیای عرب در زمان حال است. این کتاب‌ها را غالباً یا خادمین قدرت‌های بزرگ نوشته‌اند یا نویسندگان انقلابی؛ متأسفانه به‌نظر می‌رسد که حتی نویسندگان انقلابی هم به‌رغم حسن‌نیت‌شان علاوه بر آن که بیش از حد با مسأله کلی برخورد کرده‌اند، اطلاعات‌شان هم نادرست است. به‌همین دلایل است که روپرو شدن با کتاب بسیار مستند فرد هالیدی بدنام عربستان بی سلاطین غیرمنتظره است. این کتاب بر پایه نقد اطلاعات دست دوم موجود و مشاهدات دست اول نویسنده‌ئی که زبان این منطقه را می‌داند، نگاشته شده است. خوبی دیگر این کتاب موضع‌گیری درست خالف‌گرای آن علیه مصالحه‌گرایی محافظه‌کار سرمایه‌داری غرب و مواضع رسمی آن است. با این همه این کتاب با آن که از دیدگاه يك مارکسیست انقلابی نوشته شده، از اسطوره‌های قراردادی چپ فاصله گرفته است. طغیان‌های جدید شبه جزیره عربستان نه فقط غربی‌ها بلکه همه اعراب را هم گیج کرده است. به‌همین دلایل وجود این نوع کتاب‌های غیرمنتظره ضروری و مسرت‌بخش است.

عربستان بی سلاطین حوزه تحقیقی جامعی دارد. کتاب به این صورت آغاز می‌شود که جنبش انقلابی عرب را در چهارچوب رشد مرکب و ناموزون اقتصاد سرمایه‌داری قرار داده، از تأثیرات آن بر مناطق کم‌رندی و واکنش مشابه مرکب و ناموزون در طبقات مختلف جهان عرب به‌طور کلی و شبه جزیره عربستان به‌طور اخص، سخن می‌گوید. پس از آن گزارشی کوتاه از رشد تاریخی این جامعه شبه

جزیره‌نی ارائه کرده است. این دو بخش مقدمه گونه، به تحلیلی از قسمت‌های مختلف این شبه جزیره منتهی می‌شود که در آن بر نفوذ امپریالیسم و جنبش انقلابی ناشی از آن، تاکید شده است. بخش‌های جداگانه‌ئی به عربستان سعودی، یمن شمالی، یمن جنوبی، سلطان‌نشین عمان و شورش ظفار (با يك بخش پر ارزش درباره جبهه خلقی رهائی بخش عمان و خلیج فارس)، کویت، بحرین و سایر دولت‌های کوچک‌تر حوزه خلیج که حتی نامشان هم مورد اختلاف است، اختصاص داده شده است. تحقیق هالیدی پیرامون عربستان با يك فصل اصولی در باب ایران، کشوری که به قول او سیاست نیمه امپریالیستی‌اش بخش مهمی از سیاست شبه جزیره‌ئی را تشکیل می‌دهد، ادامه می‌یابد. این کتاب با فصلی دقیق و ضروری در باب استراتژی امپریالیستی و رشد سرمایه‌داری در این منطقه و هم گزارشی انتقادی از نقش قدرت‌های کمونیستی پایان می‌یابد؛ درحالی که ترسیم شرایط واقعاً دشوار منطقه که با بودن آن‌ها احتمال پیروزی انقلاب در کشورهای حوزه خلیج می‌رود، رابطه میان نظریه و عمل را تأیید می‌کند.

تنظیم مطالب در این کتاب جای خالی باقی نمی‌گذارد: زیرنویس‌ها پُر از اطلاعات است و متن اصلی کتاب را با واقعیت قرین می‌کند و شامل مطالب اضافی بسیار و چندین نقشه و جدول آماری است. وانگهی در آخر کتاب پنج ضمیمه وجود دارد که عبارتند از فهرست اختصارات (که فوق‌العاده ضروری است). مطالب آماری درباره کشورهای مورد بحث در کتاب، مبادله نامه‌های متعدد میان دولت انگلستان و سلطان مسقط و عمان در سال ۱۹۵۸، برنامه سیاسی PFLQAG [جبهه خلق برای رهائی منطقه خلیج فارس] در سال ۱۹۷۱، يك نامه سرگشاده از جبهه خلق برای رهائی منطقه خلیج فارس به مردم بریتانیا در سال ۱۹۷۰، يك راهنمای کوتاه برای مطالعه بیش‌تر و هم چنین آدرس گروه‌هائی که برای همبستگی با نیروهای انقلابی شبه جزیره عربستان همکاری می‌کنند.

نفوذ سرمایه‌داری

خلاصه کردن کتاب ممکن نیست چرا که در آن اطلاعات ناشناخته و یا کم شناخته‌ئی از احزاب گوناگون، جنبش‌ها و جبهه‌های رهائی بخش شبه جزیره گردآوری شده است، علاقمندان به اوضاع شبه جزیره عربستان حتی اگر با دیدگاه نویسنده هم موافق نباشند، از خواندن این کتاب بهره‌مند خواهند شد. بهترین شکل برخورد با این کتاب این است که همواره موضع نویسنده را در نظر داشته باشیم. موضع نویسنده ۱۸۰ درجه با موضع نوشته‌های محافظه‌کارانه مرسوم فرق دارد و نویسنده خود آن را پنهان نمی‌کند. شاید بتوان اثبات کرد که روابط تولید سرمایه‌داری در عربستان همچنان که مارکس نیز در مورد دنیای مستعمراتی به‌طور کلی به آن قائل بود، در تحلیل نهائی دارای رشد مثبت بوده است. اما بی‌شك این نفوذ به‌دلیل انسان‌دوستانه مورد ادعای امپریالیست‌ها که برای توجیه دخالت‌های سیاسی و اقتصادی خود و به‌بهانه پیش

راندن این ممالک از آن بهره‌جویی می‌کنند، سرچشمه نمی‌گیرد. وانگهی نفوذ سرمایه‌داری چنان بدبختی و اختناق را موجب شد که مردم منطقه فقط در مبارزه با مؤسساتی که این گونه پیشرفت‌ها را تحمیل می‌کنند می‌توانند از پیشرفت واقعی برخوردار شوند. این مبارزات و عکس‌العمل‌های خشونت‌آمیز علیه نفوذ سرمایه‌داری را شاید بتوان مثبت‌ترین پی‌آمدهای این نفوذ دانست. حتی در موردی مثل ایران که بالا رفتن سطح زندگی برای مردم فوق‌العاده گران تمام شده است. در حال حاضر نوع رشد این ممالک با اغتشاش عجیبی که در اقتصاد به‌وجود آورده، تنها محرك ایجاد مشقت برای قشرهای فقیرتر جامعه بوده است. این کارها به‌قیمت استثمار کامل کشورهای همسایه یا ساکنان بومی انجام شده‌اند.

بنابراین نباید از حفظ ثبات در این کشورها پشتیبانی کرد. موقعیت طبقات جدید در این زائده محلی جدید نظام سرمایه‌داری به‌گونه‌نی است که می‌توانند سودهای کلان به‌چنگ آورند و شاید بخش‌هایی از طبقات محروم نیز از خرده ریزهای آن نصیبی ببرند. اما حفظ ثبات در حقیقت به‌معنی حفظ اختناق و استثمار است؛ در بهترین شکل و رشد اقتصادی را محدود و در بدترین شکل، عقب‌افتادگی اقتصادی را تشدید می‌کند، اختلافات پی‌درپی را به‌دنبال خواهد آورد و مردم را به‌شورش‌هایی وامی‌دارد که با استفاده از نیروهای متشکل دولت‌های محلی و قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری وحشیانه سرکوب می‌شود. ما فقط می‌توانیم از جنبش‌هایی حمایت کنیم که در برابر این وحشگری‌ها و ستمگری‌ها مقاومت می‌کند؛ وظیفه ما مبارزه با روحانیت جدیدی است که در عربستان شکوفا شده است.

کتاب را يك ضدامپریالیست انگلیسی نوشته است. نویسنده توجه خاصی به‌اعمال انگلیسی‌ها در عربستان دارد، خاصه آن که دولت انگلیس می‌کوشد اعمالش را با توجیهات مزورانه یا انکار آن‌ها پنهان نگاه دارد. هالیدی با ترتیب خاصی پرده از راز کلیه این سیاست‌ها برمی‌دارد و با لحن تند پی‌آمدهای وحشیانه سیاست انگلیس و بیدادگری‌هایی را که زیر پوشش این سیاست‌ها پنهان است، فهرست‌وار ارائه می‌کند. درحالی که شاید این افشاگری‌های دقیق، برای کتابی که چند دهه بعد از اتفاقات مشروح نوشته شده، لازم نباشند؛ با این وجود این اطلاعات ماهیت اقدامات فعلی را افشا می‌کند.

بحث اساسی دیگر این کتاب، که به‌نظر من اهمیت زیادی دارد و نویسنده بارها بدان پرداخته، همانا تصویری است که امروزه بسیار رایج است. و آن این است که کشورهای نفتی، قدرت‌های غربی را سرکیسه می‌کنند و در باب مطلب بیش از حد غلو شده است. هرچند که این موضوع واقعیت دارد اما باید تأکید کنیم که این تصور، تصویری نیست که فقط در غرب وجود داشته باشد. بلکه بسیاری از ملی‌گرایان عرب و چپی‌های عرب نیز همین نظر را دارند. همان‌گونه که برخی از هواداران پروپاقرص «جهان‌سومی» جناح چپ اروپا نیز چنین می‌اندیشند. به‌نظر می‌رسد که هالیدی رژیم‌های محلی و مدافعان آن‌ها را ارائه‌دهندگان این نظریه می‌داند. اما درحالی که

مطمئناً می‌توان در این باب به بحث پرداخت، نباید فراموش کرد که این مدافعان با هم تفاوت دارند و همان طور که نویسنده نیز خود اعتراف می‌کند، این‌ها حداقل برخی اوقات خود را انقلابی می‌دانند.

در این زمینه هالیدی سخن از نیمه امپریالیسم به میان می‌آورد و استدلال می‌کند که امپریالیسم اخیراً شکلی گرفته است که کاملاً جدا از شکل مستعمراتی آن است. در بسیاری از کشورها سرمایه‌داری که زیر سلطه قدرت‌های غربی قرار دارد، راه را برای شرکای جدید و جوان‌تر باز کرده و این روندی است که از طریق آن طبقات حاکم کشورهایی که قبلاً مستعمره بودند، با به دست آوردن استقلال سیاسی، راه رسیدن به امتیازات اقتصادی معینی را در فرایند استثمار جهانی سرمایه‌داری کشف کرده‌اند. در عربستان سعودی و ایران، به علت سودهای اضافی کلانی که از نفت به دست می‌آید، این رابطه جدید ساده‌تر شده است. بنابراین بعضی از کشورهای سرمایه‌داری خاورمیانه را می‌توان نیمه امپریالیست خواند. ارتش و طبقات حاکم این کشورها، این قدرت را به آن‌ها می‌دهد تا همچون قدرت‌های واسطه‌نی درون مجموعه نظام جهانی، عمل کنند. هالیدی فهرست این قبیل کشورها را چنین ارائه می‌دهد: ایران، عربستان، اردن و اسرائیل و سپس یونان، ترکیه، پاکستان و ایتالیایی را که دولت‌های کمربندی خاورمیانه‌اند به آن‌ها اضافه می‌کند.

هالیدی، مفهوم نیمه امپریالیسم را برای انتقاد کردن از آنچه که او دو اشتباه مکمل هم در شناخت انقلابیون می‌خواند، به کار می‌گیرد. آن‌هایی که معتقدند رها شدن از استعمار نوعی فریبکاری است و روابط استعماری کهنه به صورت نظامی دیگر با نام استعمار نو ادامه پیدا می‌کند؛ در واقع اختلاف بین نظام کهنه و نو را پنهان کرده و تصور می‌کنند که استعمار فقط شکل نفوذ امپریالیستی است. از طرف دیگر آن‌هایی که (مثل چین و شوروی) گذار از مستعمره بودن را همان گذار پیشرفته و ضد امپریالیستی می‌دانند، در توضیح این اختلافات غلو می‌کنند، این گونه کشورها فرضیات یکسانی را در باب هویت امپریالیسم و استعمارگرایی به کار می‌گیرند. در واقع این دو دسته دچار یک خطا هستند که همانا ابراز رضایت از شکست سرمایه‌داری است، که در واقع هنوز به وقوع نپیوسته است، و لذا چنین تصویری فقط می‌تواند پی‌آمدهای سیاسی مضری داشته باشد.

اختلافات

در کتاب برخی مسائل مطرح شده است که من در باب طرح آن با مؤلف موافق نیستم و هم‌چنین نکات دقیقی نیز وجود دارد که قصد دارم درباره آن مطالبی بنویسم. مطالب خود را با بعضی نکات کلی‌تر شروع می‌کنم و خصوصاً می‌پردازم به دو واژه که مؤلف به کار برده است و عبارتند از امپریالیسم و امپریالیست. شاید در اینجا نویسنده خواسته خوانندگان انگلوساکسون و سازشکار را دچار ضربه کند با این همه، هالیدی

به‌خلاف بسیاری از نویسندگان، این زحمت را به‌خود می‌دهد که روشن سازد واژه امپریالیسم را به‌چه معنی به‌کار برده است: «نظامی که در قرن نوزدهم به‌ظهور پیوست و از طریق آن دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته‌تر (یعنی کشورهای صنعتی شده)، جهان کم‌تر پیشرفته را استثمار کرده و [منابع آن را] به‌کار گرفتند». این تعریف قابل دفاع است و از تعریف لنین دریاب امپریالیسم گرفته شده، اما همان طور که غالباً اشاره می‌کند اشکالاتی نیز دارد. این تعریف می‌رساند که امپریالیسم کاملاً متفاوت از سایر انواع استثمار بوده و تحت انقیاد درآوردن مردم از طریق دولت قوی‌تر است، و این به‌نوعی ابهام منجر می‌شود. کسانی که با تاریخ پیش از قرن نوزدهم سر و کار ندارند، می‌توانند خلائی را که این تعریف میان امپریالیسم مدرن و اشکال قدیمی‌تر غلبه و انقیاد ایجاد می‌کند را (از قبیل آن چه معمولاً دریاب امپریالیسم مقدونیه‌ئی و رومی می‌خوانیم) نادیده بگیرند. اما چنین خطای کوچک لغوی می‌تواند افراد ساده را (که شامل بسیاری از انقلابیون هم می‌شود) به‌این تصور هدایت کند هیچ یک از دولت‌های غیر سرمایه‌داری معاصر نمی‌تواند امپریالیستی باشد. آن‌ها ادعا خواهند کرد که چنین دولت‌هایی نمی‌تواند به‌استثمار و سرکوب سایر دولت‌ها بپردازد. این مطلب در زمینه دیگری هم بروز می‌کند. یعنی وقتی که هالیدی در دو یا سه مورد عبارت امپریالیسم را به‌صورتی ناشیانه و اسطوره‌ئی به‌کار می‌گیرد، یعنی همان طور که میان چپی‌ها عمومیت دارد. این کار، پدیده مشخص امپریالیسم و ظهور آن را در سطوح سیاسی و اقتصادی دیگرگون کرده، هم‌چون مفهومی جلوه‌گر می‌سازد که حیات مخصوص به‌خود داشته و ظاهراً در شخصیت و اراده خود غرق شده است. این نوع برخورد، امپریالیسم را به‌نوعی توطئه جهانی سازمان یافته تبدیل می‌کند که یک مرکز تخیلی راه انداخته است، مثلاً همان طور که نازی‌ها در مورد اتحاد یهودی-کاتولیک - ماسونیک می‌اندیشیدند یا کمونیست‌های زیر نفوذ استالین در مورد ترولسکیست‌ها و راستی‌ها در اتحاد با سرویس‌های مخفی امپریالیست‌ها، تصور می‌کردند. مثلاً هالیدی مدعی است که از اوایل قرن نوزدهم امپریالیسم (اگر راجع به‌انگلیس‌ها صحبت می‌کند، چرا فقط نمی‌گوید، انگلستان) این هدف (!) را داشته که «شبه جزیره را به‌یک فسیل تبدیل کرده و آن را منزوی کند». در واقع بازرگانان انگلیسی می‌خواستند کالاها را به‌فروش رسانند، و سیاستمداران انگلیسی می‌خواستند از بازرگانان و از مسیر مسافرت به‌هندوستان مراقبت کنند. همان گونه که هالیدی در قست‌های دیگر کتاب نشان می‌دهد، فسیل شدن و منزوی شدن، معلول سیاست‌های دیگری بود. لزومی ندارد که تحلیل‌هایی ارائه بدهیم که در بهترین شکل مبهم بوده و فقط در خدمت گرایش طبیعی موجود میان چپی‌ها باشد، یعنی تحلیل‌هایی با همه تأثیرات جریان‌های اجتماعی، هم‌چون طرح‌های بداندیشانه‌ئی برخورد می‌کند که از نظر اخلاقی قابل شماتت است.

می‌خواهم انتقادات دقیق‌تری بکنم. این انتقادات مربوط به‌مطالبی است که در مرکز ثقل توجه نویسنده نیست. اول از همه، ناشران باید برای فقدان یک فهرست اعلام و هم‌چنین فهرست نقشه‌ها، مورد انتقاد قرار گیرند. وانگهی اگر اشتباه نکنم، دو

زیرنویس که در متن به آن‌ها اشاره شده، از چاپ افتاده است. انتقاد اصلی و موردنظر من متوجه محتوای کتاب در دوره ماقبل مدرن است. اشتباه است که ادعا کنیم عربستان در قرن نوزدهم تحت سلطه مستقیم امپریالیسم بود. مهم‌تر از این، شرح مربوط به کشور پادشاهی عربستان جنوبی قبل از اسلام، براساس منابع کهنه و نظریاتی است که مدت مدیدی است که هیچ یک از متخصصین به آن‌ها نپرداخته‌اند. مدارک باستان‌شناسی نشان می‌دهد که سد معارب (در یمن شمالی فعلی)، که هالیدی می‌گوید تا قرن دوم میلادی مورد استفاده بود، حداقل تا اواسط قرن ششم وجود داشته است. هم‌چنین مسجّل نیست که قسمت اعظم یهودیان یمن پس از تسخیر اورشلیم توسط امپراطور شیتوس در سال ۷۰ میلادی حتماً به آنجا مهاجرت کرده باشند: گرایش کلی برای مهم جلوه دادن سقوط اورشلیم به‌دست مهاجرین یهودی وجود دارد، زیرا آن‌ها خیلی پیش از این موقعیتی استوار داشتند. هنگام بحث دربارهٔ تسنن و تشیع، یعنی دو گرایش اصلی اسلام، صحیح‌تر است که بگوئیم سنی‌ها انتخاب احتمالی خلیفه را خارج از خاندان پیامبر پذیرفته‌اند. علاوه بر این، نادرست است اگر عبارت حمیری را آن‌طور که عرب‌ها به‌کار می‌برند به‌عنوان زبان عربستان جنوبی قبل از اسلام بشناسیم. قبیله حمیر [یکی از اقوام قدیم عربستان جنوبی که در ناحیه ظفار می‌زیستند و به تدریج قدرت یافته، سلطنت سبا را به‌دست گرفتند، به‌همین جهت تاریخ دولت حمیری دنبالهٔ تاریخ سبا محسوب می‌شود. قلمرو سلاطین حمیری تقریباً شامل یمن کنونی بود] فقط یکی از قبایل عربستان جنوبی بوده و شهرت آن بدون تسلطش بر این ناحیه در دورهٔ مشخصی است. اما بسیاری از مردم دیگر هم به این زبان سخن می‌گفتند و لذا بهتر است که آن را زبانی مشترک در جنوب عربستان بدانیم یا مشتقات معاصر.

چندین نکتهٔ دقیق نیز بایستی راجع به تحلیل مربوط به ظفار ذکر شود. اول از همه، این‌که، اصولاً روشن نیست آن‌طور که هالیدی می‌گوید، اوفیسر (Ophir) [دریا بندر یا ناحیه‌ئی که از آنجا کشتی‌های سلیمان طلا و جواهرات و عاج و بوزینه و طاووس می‌آوردند] که در کتاب مقدس عهد عتیق آمده، اشاره به ظفار باشد. ثانیاً در بحث مربوط به اشغال ظفار توسط حمیری‌ها ابهامی وجود دارد. چرا که ظفار بخشی از کشور پادشاهی حضرموت [منطقه‌ئی در ساحل جنوبی عربستان] است و کلیه دولت‌های واقع در غرب (نه فقط مناطق حمیری) هر وقت فرصتی می‌یافتند می‌کوشیدند تا این منطقه را اشغال کنند. در صفحهٔ بعد هالیدی به سلسلهٔ مین جوی که قاعدتاً بر ظفار قرون یازدهم و دوازدهم حکومت کرده، اشاره می‌کند: این واقعیتی است که خانوادهٔ مانجو (Manju) یا مانجوا که منشاء آن ایرانی است، و در باب آن‌ها اطلاعات دقیقی در دست نیست، مگر آن‌که یکی از افراد این سلسله در سال‌های ۱۱۴۵ تا ۱۱۴۶ در ظفار سلطنت می‌کرده؛ به‌نظر می‌رسد که این سلسله تا سال‌های ۱۲۲۱ یا ۱۲۲۲ بر سر قدرت بوده و سپس سرنگون شده است.

در مقدمهٔ کتاب، هالیدی جنگ عرب و اسرائیل را مورد ارزیابی سیاسی قرار می‌دهد. اما این ارزیابی به قدری فشرده است که نمی‌تواند رضایت بخش باشد. درست

است که ملیت‌گرایی اسرائیلی و فلسطینی را «در یک سطح قرار داد» زیرا اسرائیل کشوری است که به قیمت نابودی فلسطین شکل گرفته است. اما اگر، پس از تصام شدن صهیونیسم و دولت صهیونیستی (و این نکته نیز باید روشن شود)، هم زمان با تشکیل اسرائیلی استعمارگرا، «ملت اسرائیل حق برخورداری از حقوق مساوی با هر گروه دیگر ملی را دارد، و این شامل یک دولت تجربه شده و مستقل نیز است»، مشکل می‌توان دید که «گفتن این که مشکل فلسطین نتیجه برخورد میان دو ملیت‌گرایی مشروع است» چه اشکالی دارد. من شخصاً در این مورد «متخصص» هستم و می‌توانم به دقت کامل منظور هالیدی را بفهمم؛ اما باورش دشوار است که یک خواننده عادی هم بتواند منظور او را درست دریابد.

ضد اسطوره‌ها

اگر همه کتاب را یکجا در نظر بگیریم، این انتقادات فقط در درجه دوم اهمیت قرار دارد، و صداقت قابل تحسین هالیدی در فاصله گرفتن از برخی اسطوره‌ها و نظرات جنبش‌هایی که، هم او و هم من، از آن‌ها حمایت می‌کنیم، این نظریات را تشدید می‌کند. کتاب او مسلماً با انتقادات شدیدی از طرف این جنبش‌ها روبه‌رو خواهد شد. مثلاً او می‌گوید از نظر تاریخی غلط است که امپریالیسم انگلستان را در تجزیه یمن به یمن شمالی و جنوبی مقصر بدانیم؛ حتی اگر انگلستان از این تقسیم‌بندی سوءاستفاده کرده باشد، اما این اختلاف قبل از تاریخ ورود انگلستان به منطقه بود، و اگر این اختلاف ادامه یافت، به دلیل سوءاستفاده انگلستان از این اختلاف نبود. هالیدی هم چنین اعتقاد (رایج در دهه ۶۰) مبنی بر این که شرکت‌های نفتی عمداً کشف مقادیر قابل ملاحظه‌ئی نفت را در یمن جنوبی پنهان کرده‌اند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. وانگهی در بحث‌های مربوط به قیام قبایل در یمن جنوبی، هالیدی بر این نکته تکیه می‌کند که با وجودی که بسیاری شرارت‌ها در دنیا در خدمت سرمایه‌داری و امپریالیسم است، اما همه آن‌ها چنین نیستند. نکته دیگر این که تسلط امپریالیستی در عمل نتایج مثبتی در بر داشت و کسانی که در وهله اول در مقابل آن پایداری کردند (یعنی سران قبایل) اشتباه می‌کردند که آن را نادیده می‌گرفتند، در جنبش‌های بعدی این نکته را در برنامه‌های خود گنجانده‌اند. او هم چنین جناح چپ جنبش انقلابی یمن جنوبی را به خاطر سابقه‌اش نسبت به دموکراسی مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ مثلاً هنگامی که جناح چپ باریاست جمهوری قحطان الشابی ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ به مخالفت برخاست او را به نداشتن مشی دموکراسی در جبهه آزادیبخش ملی که حاکم بود، متهم کردند؛ اما وقتی خودشان در ژوئن ۱۹۶۹ به قدرت رسیدند، توانائی برقرار کردن یک رابطه انقلابی میان رهبری سیاسی را نداشته یا حداقل نمی‌دانستند چگونه آنرا اعمال کنند. در منطقه خلیج فارس نیز اسطوره‌های ملیتی مشابهی وجود دارد مگرایشی میان اعراب هست که مهاجرت نیمه پرولتاریای تهیدست ایرانی و پاکستانی را به کشورهای

کوچک‌تر حوزه خلیج، بخشی از نقشه صهیونیست‌ها، برای اسکان اقوام دیگر در شبه جزیره عربستان، و در نتیجه محاصره قلمرو عربی می‌داند. همان گونه که هالیدی تأکید دارد، این مهاجرت نتیجه بازارکار سرمایه‌داری و سیاست‌هایی است که حکام عرب منطقه اتخاذ کرده‌اند.

برجسته‌ترین جنبه کتاب عربستان بی‌سلاطین آن است که نویسنده به‌گونه‌ی آشکار خود را از گرایش‌های تکراری و اسف‌انگیز بسیاری از مارکسیست‌های انقلابی، جدا می‌کند. یعنی از گرایشی که با ملیت‌گرایی توافق دارد به‌بهانه این که ملیت‌گرایان قربانیان امپریالیسم‌اند. با وجود این من فکر می‌کنم به‌کار بردن لغت انحراف برای نظرات سوسیالیست‌هایی که به ناسیونالیسم گرایش پیدا کرده‌اند یا ناسیونالیست‌هایی که به سوسیالیسم گرایش پیدا می‌کنند، نادرست است. هالیدی به‌وضوح از پرداختن به سوانح ملیت‌گرایی طفره می‌رود و به‌جای آن محدودیت‌های یک ضد امپریالیسم کاملاً ملیت‌گرا را نشان می‌دهد. وی حتی به‌وضوح تحدید سنتی همگونی نظریه و عمل را رد کرده و در مقدمه‌اش می‌نویسد که او نماینده موضع هیچ جنبشی نیست، و تا جایی که می‌داند هیچ حزب یا جنبشی در شبه‌جزیره، با همه نظرات او موافق نیست. به‌طور خلاصه او نمی‌خواهد باب بسیاری از ملیت‌گرایان سرخ‌نما (عبارت لنین) در یک جبهه قرار گیرد؛ ملیت‌گرایانی که به اسم مارکسیسم، ملیت‌گرایی جهان سوم را سیر قرار داده یا از پیروزی‌های آن استقبال می‌کنند، حال آن که زیر پرچم سلطنت سعودی یا شاه هستند و با این بهانه که ستم‌زدگان جهانند. این پیروزی‌ها حتی اگر جنبه‌های مثبتی هم داشته باشند، هرگز نباید عکس‌العمل منفی‌اش را فراموش کرد، و اگر بتوانیم درسی از مارکس بیاموزیم، هرگز نباید فریب این به اصطلاح اتحاد ملی را بخوریم، حتی اگر این اتحادات اندازه‌نی در طی حوادث یا در شرایط دوره مبارزه به‌صورت ضرورت جلوه‌گر شود. بنابراین می‌توان اطمینان زیادی داشت که بتوان انقلابیونی را پیدا کرد که هیچگاه تسلیم نشوند و همواره موضع‌گیری طبقاتی خود را حفظ کنند. البته نمی‌خواهم بگویم طبقه تنها جزء تشکیل دهنده چنین تحلیل‌هایی است. اگر از من بپرسند آیا خوب است که هنوز خود را مارکسیست بدانیم، خواهم گفت، افرادی چون هالیدی نشان می‌دهند که اختلاف بنیادی عمیقی میان یک تحلیل مارکسیستی و یک تحلیل غیرمارکسیستی وجود دارد.

این کتاب جالب و پر اهمیت است، هم به‌عنوان توضیحی درباره یک منطقه مهم در جهانی پر آشوب و هم به‌عنوان منبعی که پدیده‌های شایان اهمیت فراوان در دنیای معاصر را به‌صورتی اصولی فرمول بندی می‌کند.

آخرین نکته‌ی که اهمیتی زیاد دارد، این است که در بازگشت به‌موضع انقلابی‌مان باید امیدوار باشیم که این کتاب، کار نیروهای ارتجاعی روی زمین (همانند ارتش انگلیس در پوشش نازکش) را در اجرای نقش‌های نفرت‌انگیزشان علیه مردم عمان، که گناهی جز پس زدن شکل بخصوص کریه و کهنه اختناق ندارند، بارها مشکل‌تر کند.



ثبت اداره فرهنگ و هنر شده است. بها ۱۲۰ ریال.
از باب انبساط خاطر خوانندگان ورقی
چند از کلیات «سیاه قلم خراسانی» نقل
می‌شود.

کلیات دیوان اشعار حاج اکبرحسن زاده
«سیاه قلم خراسانی» شامل غزلیات،
رباعیات و پندیات. از انتشارات: چاپ دقت
مشهد چاپ دوم. ۶۰۰ صفحه جیبی ۱۳۵۴.
این دیوان به شماره ۶۳۷ مورخ ۵۴/۶/۹

زندگی‌نامه شاعر به قلم خودش: آقای حاج اکبرحسن زاده سیاه قلم یکی از افراد نادری است که دارای استعداد خارق‌العاده در کسب علوم و معلومات می‌باشد نامبرده روی مطالعاتی که کرده، کتاب‌ها، مجلات و روزنامه‌هایی را که خوانده و مطالبی را که مربوط به علم و دانش بوده از رادیو شنیده همه را عیناً در اندیشه و فکر خود ثبت و ضبط نموده و به تدریج در حدود ۳۰ جلد کتاب در رشته‌های مختلف علم هیئت، نجوم و ستاره‌شناسی نوشته است. با این که در شعر و شاعری معلوماتی چون استادان سخن، سعدی، حافظ، خیام یا نظیر رهی معیری ندارد ولی اشعاری را که سروده سبک و روش خود را با اشعار آن‌ها تطبیق داده است. آقای حاج اکبر حسن زاده مردی با استقامت، جدی و پشتکاردار است با این که سواد دانشگاهی ندارد ولی ذوق عجیبی در سخنرانی‌ها؟ استادان که از برنامه‌های ادبی پخش می‌شود دارد.

زندگی او همیشه دور از جنجال‌های سیاسی و اجتماعی است. با پیشرفت زمان صحبت می‌کند و از خود چیزی نمی‌گوید. فعلاً به شغل بوتیک و زرگری اشتغال دارد.
(صفحه ۳)

از مصاحبه شاعر باخودش (صفحه ۵۹۶ متن):

س: اسم شما چیست؟

ج: اکبر، فامیل حسن زاده مشهور به سیاه قلم.

س: سیاه قلم یعنی چه؟

ج: سیاه قلم يك نوع مینا می باشد که روی نقره به کار آید. که صنعتگران جنوب می دانند.

س: پدر شما چه شغلی داشته:

ج: پدرم شغل نجاری به قول حالا دکوراسیون سازی چوبی همه رقم.

س: استاد شما چه کسی بوده؟

ج: يك شب در خواب استاد محمد سکاکی همدانی به من علوم ریاضی آموخت. در

بیداری هر استادی که در يك گوشه مشهد یا شهرهای دیگر بود می رفتم تا اگر

در چنته علمی دارد بیاموزد. مانند ریگ برای دانستن علم پول می دادم.

س: شما چند زن و یا بچه دارید؟

ج: من تا کنون دوبار داماد شدم. ۲ عدد بچه دختر حاصل عشق اول بود. پس از ۳

سال دوباره باز با دختری به نام اشرف ازدواج شد که تا کنون در خانه من

می باشد. حاصل این عشق يك پسر، چهار دختر است.

مناجات:

خدایا برف و باران آفریدی

تو بهر مردمان نان آفریدی

تو دادی رحمت خود را به مردم

تو بهر ما همه جان آفریدی

ضبط صوت:

گفت عقلم این جهان جز هارت و پوتی بیش نیست

این عمارات قشنگ جز تله لوتی بیش نیست

گفتمش بر کوچه باشد قیل و قال شیخ ما

گفت خاموش ای پسر جز ضبط صوتی بیش نیست

دوبیتی های به سبک محلی خراسانی:

ایا دختر که تو مانند حوری

مینی ژوپ کرده رانت را بلوری

به راه مدرسه باشی شتابان

لبانت همچو آتش در تنوری

دربارهٔ رادیو:

کرده افکارم پریشان رادیو
می‌شود دایم غزلخوان رادیو
دیگران را بر رخ ما می‌کشد
می‌کند ما را در افغان رادیو

دربارهٔ هروئین:

هروئین می‌زند چون مار نیش‌ت
گریزان می‌کند از قوم خویش‌ت
بگرید مجری قانون بحالت
تنفر دارد ایرانی زریشت

نصیحت پدر به فرزند:

گوش کن ای پسر خوب و زرنگ
تا بگویم به تو اشعار قشنگ
روبخوان درس، بشو دانشمند
تا به دنیا بشوی با فرهنگ
تا توانی به جهان ورزش کن
تا که چابک بشوی همچو خدنگ
بهر نابودی دشمن تو بکوش
گر بیارد سرت آماج فشنگ
آنچه خواهی تو بخر ظرف و ظروف چینی
محکمش دار و گرنه بکند زود جرنگ
توی بازار بخر میوهٔ خوب
در زمستان بنمایش آونگ
پشت دیوار کسی تقهٔ مزین
توی بازار مکن رنگارنگ
گوشت را چرخ نما با ماشین
رنج بیهوده مکش با هاونگ
سوی تریاک مرو در همه عمر

شخص سالم نزند هیچ سرنگ
تندخونی تو مکن با هر کس
تو مشو مثل همان پورپشنگ
بهر میهن کمرخویش ببند
هم چو اسبی که بر او بندند تنگ
هوش خود بازنما درهمه کار
تا نگویند بتوای مرد دونگ
اول وقت برو در پی علم
نه برو مدرسه در آخر زنگ
گر مرضی برو در بیمارستان
هی مخور صبح دوی بارهنگ
ازدواجی بکن با دختر خوب
همچو داماد نشین بر اورنگ
بازن خویش تو خوشرونی کن
نی سمج باش مثال خرچنگ
گرکه با دزد گذارت افتاد
مرد و مردانه تو با دزد بچنگ
جامه ساده و پاکیزه بپوش
در مجالس مرو با پوست پلنگ
گوش کن رادیو و پندبگیر
نی چنانی که شود کله‌ات منگ
رو بکن تحصیل علم آپولو
تا شوی مانند آن آرمسترنگ
مثل اکبر به جهان باش مدام
درهمه کار بشو پیشاهنگ
در مجالس رو سخنرانی بکن
نی بکن اندر مجالس فنگ فنگ
برخیانت گرد ناموسی مرو
تا خوری چک و سرت گردد دونگ
بهر منزل باش دائم همچو مور
جمله ارزاق و خوراکی کن ولنگ
گر فراهم شد فسنگان هم بخور
گر به دست آری تو گوشت پنگ ونگ
همچو «اکبر» ساز و آوازی شنو
یا یزن سنتور و تیمپو یا که چنگ.



۲ فاشیسم

اعمال کرده‌اند. چنان که تفاوت فاشیسم بنیوتو موسولینی و ناسیونال سوسیالیسم آدولف هیتلر را می‌باید در خصوصیات روانی، رفتاری و ارزشی رهبران دو ایدئولوژی و شرایط متفاوت سرزمینی و ملت‌های تحت سلطه آنها جست‌وجو کرد.

۱. Fascism مشتق از کلمه fascio که به‌ایتالیائی Fascismo تلفظ می‌شود از Fasces به‌معنی «دسته» و «بافه» لاتینی گرفته شده است. Fasces به‌بسته‌ئی از ترکه با تبری درمیان آن گفته می‌شد که آن را در رم باستان به‌علامت اتحاد و هم‌بستگی رومی‌ها در جلو سپاه حمل می‌شد. (نک کتاب جمعه شماره ۲ ص ۱۶۰)

ایدئولوژی فاشیسم^(۱) در قیاس با سایر مکاتب سیاسی قرن بیستم از اصول و موازین فلسفی، علمی و عقلانی ناچیزی برخوردار است، درواقع ساخت کلی این ایدئولوژی متأثر و ماحصل مجموعه تصمیم‌گیری‌ها و عملکردهایی است که رهبران و سردمداران این مکتب در طول فعالیت‌های حزبی یا سازمانداری خود،

هر نوع تحلیلی، از فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم لزوماً باید مبتنی بر مفاهیم پنجگانه زیر باشد:

۱. داروینیسیم اجتماعی
۲. ملیت خواهی
۳. خودگامگی دولت
۴. رهبری
۵. نژادپرستی

داروینیسیم اجتماعی ○

داروینیسیم اجتماعی در واقع متأثر از نظریه‌ئی است که چارلز داروین طبیعی‌دان انگلیسی در سال ۱۸۵۹ ارائه داد. داروین ادامه حیات «انواع» موجودات را نیمه جدالی می‌دانست که برای بقا در هر «نوع» و در عین حال بین «انواع» جریان دارد. فاشیسم با پذیرش این نظریه و به‌کار گرفتن آن در نظریه‌های ناسیونالیستی و نژادی، بقا و تداوم حیات هر قوم و ملت را در پیروزی آن‌ها در نبردی دانست که نژادها و ملل درگیر آندند.

ملیت خواهی ○

ناسیونالیسم و ملیت‌خواهی مرکز ثقل عقاید فاشیستی است. چنان که هیتلر نام ناسیونال - سوسیالیسم برای حزب خود برگزید. در ایدئولوژی فاشیسم هر فرد نخست عضو کوچک مجموعه‌ئی است به نام ملت. ملت نمادی است که فرد باید صداقت، توان و عشق خود را نثار آن کند. زیرا که حیات جدا و دور از ملت مفهومی ندارد. نازیسم^(۱)

به ناسیونالیسم مفهومی فراتر از ملیت‌خواهی می‌دهد و با ادغام نظریه‌های نژادی و تفهیم آن به کودکان و نوجوانان نظام ارزشی جدیدی می‌سازد.

هر چند که ایدئولوژی فاشیسم در اصل تداخل نژادپرستی را با ناسیونالیسم و ملیت‌خواهی الزامی نمی‌داند ولی حتی فاشیست‌های جدید (نئوفاشیسم) نژادپرستی را عنصر لاینفک ایدئولوژی خود می‌دانند. و به‌عنوان مثال می‌توان به فاشیست‌های ایالات متحده آمریکا اشاره کرد که خود را ناسیونال سوسیالیست و وارث هیتلر می‌خوانند. در حالی که فاشیست‌هایی که نژادپرست نیستند پیش‌تر بر کار برد ملیت‌خواهی در افزایش اقتدار دولت تأکید دارند تا بر نژادپرستی. موسولینی اعتقاد داشت که «اساس نظریه فاشیسم در مفهوم دولت، یعنی در ذات، عملکرد و هدف‌های آن نهفته است»^(۲).

خودگامگی دولت ○

تجزیه و تحلیل نقش دولت در ایدئولوژی فاشیسم و نازیسم فقط با توجه با ناسیونالیسم امکان‌پذیر است. هیتلر می‌گفت «انسان‌ها به‌خاطر دولت زندگی نمی‌کنند. بلکه به‌عکس حیات

۲. Nazi یا Nazis کوتاه شده National Socialist آلمانی، نام حزب هیتلر، که عنوان کامل آن National - German - Workers Social بود.

۳. موسولینی، «دکترین فاشیسم».

○ رهبری

دولت، در ایدئولوژی فاشیسم، ماشینی تفهیم و اعمال اعتقادات مسلکی است که قدرت محرك آن (ماشین) هم رهبری است. هرم قدرتی فاشیسم که، رهبر در رأس آن قرار دارد در واقع مهم‌ترین ویژگی ساختی - اجتماعی نظام‌های توتالیتر است. هیتلر به‌عنوان رهبر خود را نماینده و سرپرست ملت آلمان و آلمانی‌های سراسر جهان می‌دانست، و سمبل نژاد برتر و موسولینی خود را دوچه (رهبر) می‌نامید. بر این اساس فاشیسم و نازیسم به‌تعبیر رهبران آن نظامی بود فراتر از دمکراسی بورژوازی. چراکه رهبر نمادی بود از تمام امیال و خواست‌های مردم. و از لحاظ تصمیم‌گیری و عملکرد چون رهبر هرگز نمی‌توانست اشتباه کند بنابراین اصول، فرمان‌ها و تصمیمات صادره از سوی او می‌بایست بی‌چون و چرا به‌اجرا درآید. ولی از آنجائی که رهبری علی‌رغم حمایت توده‌های مسخ شده نمی‌تواند به‌تنهایی امور دولت را کنترل و اداره کند و برای انجام وظایف عمومی - که در سیستم‌های توتالیتر سخت متنوع و گسترده است - به‌سازمان‌ها و تشکیلات نیازمند است. حزب رسالت انجام امور را عهده‌دار می‌شود. و مومنان به‌رهبر و ایدئولوژی کنترل و راهنمایی حزب و افراد وابسته به آن را در دست می‌گیرند. از آنجائی که کنکاش و تفتیش در احزاب فاشیستی به‌منظور حفظ سلطه و تداوم قدرت دولت نقش انکارناپذیری

دولت در دست مردم است. دولت سازمانی است [متشکل] از افراد و گروه‌ها، و در خدمت امیال و آرزوهای آنان است»^۴ که ظاهراً می‌تواند القا کننده این طرز تفکر باشد که فاشیسم گرایشی به‌فرد و آزادی فردی دارد. در حالی که ایدئولوژی فاشیسم و نازیسم فرد را ذره‌ئی ناچیز می‌داند و فقط صورت بزرگ شده آن، به‌شکل توده‌ها، قابل رؤیت است.

تحلیل مفهوم دولت اساس شناخت فاشیسم است تا حدی که بیان مفهوم ملت، ملیت‌خواهی و نژادپرستی در ایدئولوژی فاشیسم بدون توجه به اقتدار دولت امکان‌ناپذیر می‌شود. هیتلر ملت و مردم را «اورگانیکسی زنده» یا «سازمانی انعطاف‌ناپذیر» می‌دانست که لزوماً می‌بایست جانشین دولت شود، و این نظریه‌ئی است که به‌صورت دولت اورگانیکی در آلمان و دولت تعاونی در ایتالیا تحقق یافت.

به‌تعبیر موسولینی دولت سرچشمه حیات و بقای انسان‌ها در طول نسل‌ها بوده است، بنابراین مردم به‌صورت اتباع دولت به‌ایثار نهایت وفاداری در محراب دولت ناگزیرند. نقطه تلاقی اقتدار حکومت مبتنی بر نظام تعاونی در فاشیسم ایتالیا و نژادپرستی در نازیسم آلمان، دولت است، تا جائی که تجدید عظمت امپراتوری رُم و تسلط نژاد برتر بر ملل ضعیف و پست مفهوم واحدی می‌یابد، چرا که امکان دست‌یابی به هر دو هدف صرفاً از طریق تأسیس دولت خودکامه میسر است.

۴. از متن سخنرانی هیتلر در سپتامبر ۱۹۳۰.

به قدرت رسیدن هیتلر تا شروع جنگ دوم، بنیاد نظامی را بریزد که هیتلر مبتلا به مگالومانیا (megalo mania) جنون خود بزرگ‌بینی، که مرض واگیردار شاهان و رهبران این چنینی است. (عمر آن را هزار سال تخمین زند و رایش (Reich) سومش بخواند.

○ سیستم اجتماعی

زمانی که موسولینی نخستین بار واژه توتالیترا را به کار برد و کوشید تا رژیم فاشیستی خود را با ذکر خصوصیات دولت توتالیترا از ناسیونال سوسیالیسم آلمان و کمونیسم روسیه جدا کند، ناخودآگاه واضع اصطلاحی شد که بعد از جنگ جهانی دوم به یکی از چند نوع نظام حکومتی رایج در جهان اتلاق شد. سیستم‌های توتالیترا علاوه بر خصوصیات فاشیسم که درباره ایدئولوژی فاشیسم و نازیسم متذکر شدیم، این ویژگی‌ها را دارد:

۱. کاربرد وسیع خشونت سازمان یافته.
۲. کوشش در جهانی کردن هدف‌های ایدئولوژیک.
۳. استفاده از دین و مذهب به منظور ایجاد مشروعیت سیاسی و اجتماعی (در صورت وجود ارزش‌ها و اعتقادات مذهبی در آن جامعه).
۴. فقدان ثبات سیاسی و اجتماعی.
۵. برتری نژادها طبقه خاص.
۶. نبودن ثبات و اطمینان شغلی.
۷. حزب واحد.

دارد، گزیدگان حزبی به عنوان مریدان رهبر، کنترل و آگاهی به اعمال و رفتار افراد حزبی و در نهایت افراد ملت را، از طریق نهادهای ویژه، وظیفه ملی خود می‌دانند مانند گروه‌های اس. آ. (S.A.) (sturm abteilung) یا اس. اس. (S.S.) که هیتلر در یکی از سخنرانی‌های خود آن‌ها را چنین توصیف می‌کند: «آن‌ها از طرف ملت آلمان مسئول تعلیم و تربیت آلمانی‌های جوانند، تا از آن‌ها جنگجویانی بسازند به استحكام آهن».

○ نژادپرستی

نازیسم با نژادپرستی گامی فراتر از فاشیسم می‌نهد، که علل و ریشه‌های آن را باید در ساخت اجتماعی - روانی نژاد ژرمن پی‌گیری کرد. موسولینی در قیاس با هیتلر، حداقل در اروپا گرایش‌های نژادپرستانه محکمی نداشت. در حالی که هیتلر و حزب او از درون نژادپرست بودند تا جایی که در سال ۱۹۳۶ به هنگام برگزاری مراسم اولمپیک در برلن حاضر نشد حتی برای حفظ ظاهر مدال قهرمانی را به گردن سیاه‌پوستی به نام ژوزه - آون - (jesse - owen) بیندازد. هیتلر در طول جنگ دوم حدود شش میلیون یهودی را نابود کرد. اعتقاد به حقانیت اقویا و این که نژاد آریا سرانجام اقوام دیگر را تحت سلطه خود خواهد گرفت، از نظر اجتماعی و ملی به آن‌چنان نیروی محرکه‌ئی استحاله یافت که توانست در فاصله کوتاه ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹، یعنی از آغاز

۹. تصمیم به اجرای برنامه‌های اقتصادی در سطح دولت و مبتنی بر اعتقادات ایدئولوژیک.

اصول فوق را، کم یا بیش، هیتلر و موسولینی به کار بستند.

ایدئولوژی فاشیسم مبتنی بر حکومت برگزیدگان است و اساس قشربندی اجتماعی آن بر پایه برتری نژادی و عضویت حزب است. سازمان و نظام اقتصادی فاشیسم نهادی است در دست دولت. روابط کارگر و کارفرما به گونه‌ئی تنظیم می‌شود که کنترل آن از طرف دولت ممکن باشد. هدف اصلی از تأسیس سندیکاها در واقع هدایت و تداوم بخشیدن به تولیدات در جهت منافع و مقاصد دولت است. در ضمن آن که از طریق سندیکاها مقاومت کارگران سرکوب می‌شد، از آن‌ها به شکل ارتشی وابسته به حزب در جهت نظام اقتصاد فاشیستی بهره‌کشی می‌شد.

هرچند تعداد گروه‌های معتقد

به ایدئولوژی فاشیسم در حال حاضر زیاد نیست و از نظر تعداد اعضا محدود است اما در شرایط پیش‌بینی‌ناپذیر، به‌طور بالقوه می‌توانند خطرناک باشند. مؤمنین به ایدئولوژی فاشیسم در ایتالیا، آلمان، ایالات متحده و ژاپن با بهره‌برداری از نهاد و ارزش‌های اجتماعی می‌کوشند که دامنه عملیات و فعالیت‌های خود را گسترش دهند. ترور جرج لینکلن راکول (George Lincoln RokWell) رهبر فاشیست‌های آمریکائی با توجه به نظرات و عقاید نژادپرستی در این کشور دلیل است بر این ادعا.

یکی از پژوهشگران، به نام ماریو جیوانا (Mario Giovana) پس از تحلیل فاشیسم و بیان خصوصیات آن در زمان ما چنین اظهار نظر می‌کند: «فاشیسم و نازیسم هنوز با ما بسر می‌برد. رژیم‌ها و نهادهای بسیاری در پنج قاره جهان از آن تبعیت کرده و از اصول آن پیروی می‌کنند».

۲

چپ جدید

ایدئولوژی چپ جدید در طول پانزده سال گذشته سخت درگیر تغییر و تحول بوده است. اصطلاح چپ جدید برای نخستین بار در سال ۱۹۵۹ از طرف گروهی از مارکسیست‌های لیبرال که نشریه «چپ جدید» ارگان‌شان بود به کار رفت و در سطحی وسیع‌تر از سوی جنبش‌های دانشجویی و گروه‌های دیگر در اواسط ۱۹۶۰ مصطلح شد. در حال حاضر واژه چپ جدید مفهومی بین‌المللی یافته است.

پژوهشگران ایدئولوژی چپ جدید تاکنون از سه برداشت پیروی کرده‌اند: دسته‌نی به بررسی تاریخی آن پرداخته‌اند، گروهی به تجزیه و تحلیل سازمانی و تشکیلاتی چپ جدید دست زده‌اند، و بالاخره عده‌نی از محققان نیز آن را در ارتباط با عقاید و نظریاتی که اساس ایدئولوژی چپ جدید را تشکیل می‌دهد مورد تعمق قرار داده‌اند. در نتیجه، جنبش سیاهان، جنبش زنان، و سازمان‌های مشابه، در حیطه تحقیقاتی گروه سوم قرار می‌گیرند.

از آنجائی که با بیان اصول بنیادی و اعتقادی بهتر می‌توانیم به ویژگی‌های ایدئولوژی چپ جدید پی ببریم برداشت سوم را مبنای تشریح خصوصیات این ایدئولوژی قرار می‌دهیم.

● انتقاد چپ جدید از جوامع معاصر

چپ جدید در طول حیات سیاسی خود، جامعه معاصر غربی را به شدت مورد انتقاد قرار داده است. و بیش از همه بر ریا، دروغ، و تفاوت حرف با عمل گزیدگان سیاسی و سردمداران جوامع موجود تأکید دارد.

اساس انتقادات چپ جدید متکی بر موارد زیر است:

۱. نظام سیاسی:

- الف - نارسا بودن امکانات و روش‌های سیاسی مانند دموکراسی‌های مبتنی بر نمایندگی که ظاهراً حاکی از شرکت مردم در فرایند تصمیم‌گیری است.
- ب - وجود فساد در نهادهای عمومی دولت‌ها.
- ج - مقاومت در برابر تغییرات و ارزش‌های اجتماعی جدید.
- د - استبداد سیاسی.

۲. نظام اقتصادی:

- الف - وجود فقر مطلق و ثروت بی‌کران در کنار هم.
- ب - تأکید بر مصرف غیر ضروری کالاها.
- ج - تمرکز قدرت اقتصادی و ایجاد سرمایه‌داری انحصاری.
- د - بی‌توجهی به عواقب فرایند تولید صنعتی، مانند آلودگی محیط زیست.
- ه - گسترش امپریالیزم اقتصادی، استثمار جدید و استثمار ممالک وابسته جهان سوم و چهارم.

۳. نژادپرستی و شهوت‌گرانی:

- اعمال سیاست‌های تبعیض نژادی در مورد اقلیت‌ها، و اعتقاد به تفاوت بین زن و مرد.

۴. نظام اجتماعی:

الف - تعلیم و تربیت

۱. متضادبودن روش‌های تعلیماتی با نیازمندی‌های آموزشی جوامع.
۲. وجود جوّ خودکامگی و استبداد.
۳. گسترش تبلیغات نادرست درباره مزایای فرهنگی موجود.

ب - دین و مذهب

۱. ناتوانی در درک شرایط.
۲. وابستگی و اتکا به نظام سرمایه‌داری.
۳. کوشش در تداوم بخشیدن به ریا، دروغ، و مسخ حقایق.

ج - خانواده

۱. تلقی امر ازدواج به عنوان يك نوع مالکیت خصوصی.
۲. وابستگی روابط جنسی به انجام مراسم اضافی.
۳. استفاده از روش‌های غلط در نگهداری و تربیت کودکان.
۴. پیروی از استبداد جنسی.

● بنیان ارزش‌ها و هدف‌های چپ جدید

ارزش‌ها و هدف‌های چپ جدید و گروه‌های وابسته به آن را می‌توان به صورت زیر طبقه‌بندی کرد:

۱. تأکید بر اقدام و عمل
۲. کوشش و اهتمام در خودسازی
۳. اعتقاد به کمون و جامعه
۴. برابری انسان‌ها
۵. آزادی
۶. دموکراسی مبتنی بر مشارکت
۷. انقلاب.

از میان ارزش‌ها و عوامل یاد شده، انقلاب نقش مهمی در اندیشه و ایدئولوژی چپ جدید ایفا می‌کند، چرا که انقلاب رسالت واژگون‌سازی شرایط منحل موجود و ایجاد مقدمات تأسیس جامعه جدید را به عهده دارد. به اعتقاد طرفداران چپ جدید، جوامع امروزی به حدی دچار فساد و نابسامانی هستند که فقط از طریق انقلابات بنیادی می‌توان ریشه‌های پوسیده نظام اجتماعی فعلی را خشکاند و جامعه‌نی نو ساخت. اساس ویژگی‌های جامعه ایدآل یا مدینه فاضله چپ جدید که پس از انقلاب تحقق می‌یابد بدین شرح است:

۱. نظامی سیاسی:

استقرار دموکراسی مبتنی بر مشارکت، از طریق شرکت دادن ساکنان شهرها و نواحی دیگر در تصمیم‌گیری یا اعمال دموکراسی مستقیم، از طریق تقسیم اجتماعات به کمون‌ها و اجتماعات کوچکتر.

۲. نظام اقتصادی:

ملی کردن مالکیت صنایع بزرگ، وسایل حمل و نقل، و توزیع عادلانه نیازمندی‌های اساسی. بازسازی نظام اقتصادی به منظور جلوگیری از تولید مواد غیرضروری و بالاخره سوسیالیستی کردن سیستم اقتصادی و عملکردهای آن.

۳. خانواده:

ازدواج بدون قید و شرط. محول کردن وظیفه مهم نگهداری و تعلیم و تربیت کودکان به کمون‌ها.

۴. تعلیم و تربیت:

تدریس افکار و اندیشه‌های علمی توسط اساتید و دانشجویان در شرایط کاملاً برابر و یکسان.

۵. دین و مذهب:

آزادی کامل در انتخاب دین و مذهب.

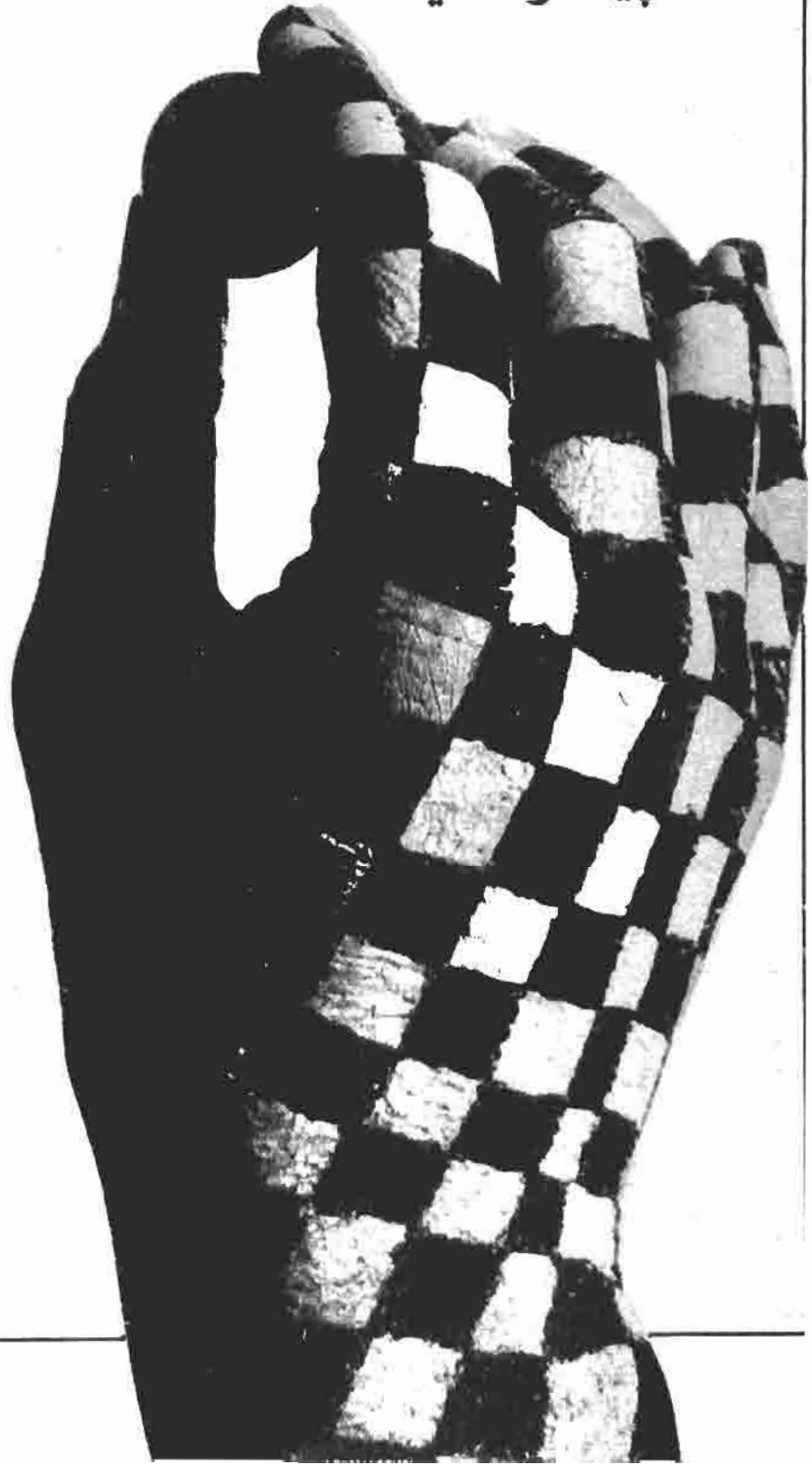
غلامحسین میرزاصالح

شطرنج

جوانان

نوشته ج.ان. واکر
ترجمه جهانگیر افشاری

پیکار اندیشه‌ها



بازی سوم:

سفید

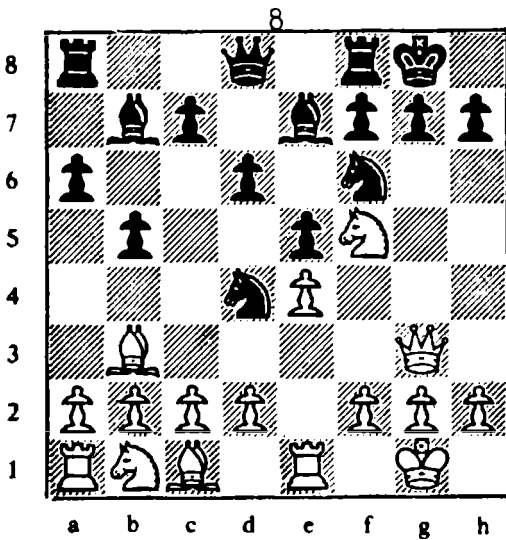
سیاه

1-	e2 - e4	1-	e7 - e5
2-	Cg1 - f3	2-	Cb8 - c6
3-	Ff1 - b5	3-	a7 - a6
4-	Fb5 - a4	4-	Cg8 - f6
5-	0 - 0	5-	Ff8 - e7
6-	Tf1 - e1	6-	b7 - b5
7-	Fa4 - b3	7-	d7 - d6

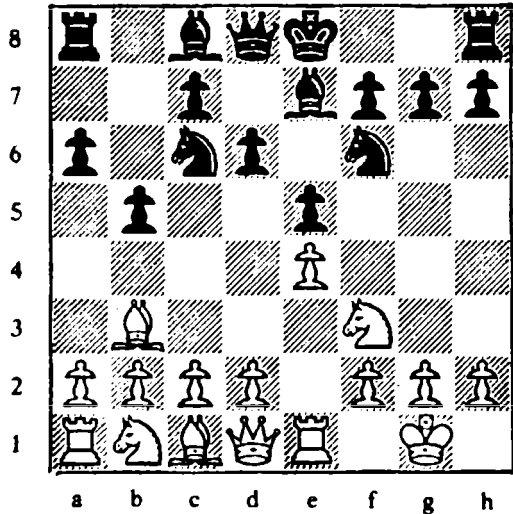
وزیر هم‌چنان دست نخورده در خانه‌های نخستین باقی مانده‌اند:

9-	9-	0 - 0
10-	Dd1 - f3?	10-	Cc6 - d4
11-	Df3 - g3	11-

سفید، حالت تهاجمی دهشتناکی به‌خود گرفته... تهدید فوری این است که به‌وسیله وزیر g3 مبادرت به گرفتن



7



پیاده g7 بکند و سیاه را برای همیشه به‌خاموشی بکشاند... شکل شماره هشت وضع مهره‌ها را بعد از حرکت یازدهم سفید نشان می‌دهد:

11-	11-	Cd4 x f5
12-	e4 x f5	12-	c7 - c5

سیاه، با خون‌سردی خطر مات شدن را از سر گذراند. تمام مهره‌هایش در حال فعالیت هستند و آهسته آهسته آماده می‌شوند یورش آغاز کنند... وزیر سفید، از حمایت اسب محروم شده و باید دیگر مهره‌ها از او جانبداری نمایند... متأسفانه به‌دست آوردن چنین حمایتی، به‌دلیل این که مهره‌های سفید

شکل شماره هفت وضع صحنه را پس از انجام حرکات هفتم نشان می‌دهد... هر دو طرف تا این لحظه آگاهانه مهره‌ها را گسترش داده‌اند... سفید، باید به‌گسترش مهره‌های جناح وزیر بپردازد:

8-	Cf3 - h4?	8-	Fc8 - b7
9-	Ch4 - f5	9-

اسب سفید خود را به‌خانه‌ئی رسانده که به‌خوبی می‌تواند از این خانه در صورت امکان حمله آغاز کند... در این جا باید دو نکته را در نظر داشت: الف: اسب سفید در شروع بازی پس از سه بار جابجائی توانسته خودش را به‌این خانه برساند. ب: مهره‌های جناح

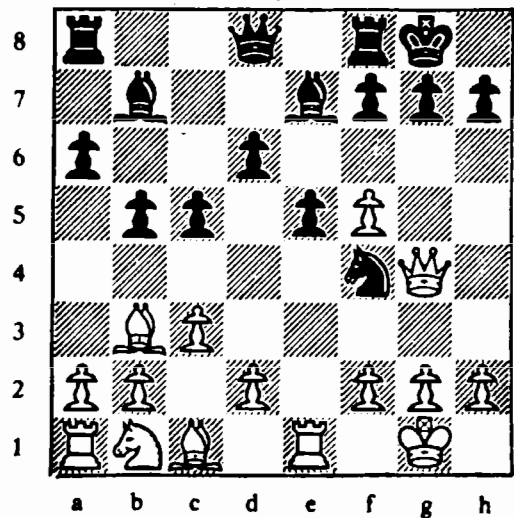
برد و هنگامی که حملات بی سرانجامش دفع گردید نتوانست تجدید قوا کند... در عوض، سیاه با تأتی مرحله گسترش را تکمیل کرد و بی گذار به آب نزد و پس از آمادگی مهره‌ها به يك حمله حساب شده دست یازید...

این نکته را خوب به خاطر داشته باشید که حمله شما به نتیجه مطلوب نخواهد رسید مگر آن که نیروی تهاجمی شما از نیروی تدافعی دشمن قوی تر باشد... تمام مهره‌ها باید در خانه‌هایی مستقر شوند که یا بتوانند نقش مشترکی در انجام حمله ایفا کنند و یا به نحوی از انحاء به حمایت از دیگر نیروها برخیزند... با يك یا دو مهره «تنها»، هرگز حمله به ثمر نمی‌رسد... این چنین حملات بیدرنگ دفع خواهند شد و دشمن آمادگی پیدا خواهد کرد که با قدرت کافی به پیش بتازد. در شطرنج لحظاتی پیش می‌آید که به قول معروف تا تنور داغ است باید نان را چسبانند!... در چنین مواردی - که شما باید حداکثر بهره را بگیرید - حریف ناشیگری می‌کند، مهره‌هایش را گسترش نمی‌دهد و یا به طور کلی روش مطلوبی در ادامه بازی اتخاذ نمی‌کند. خوب! بر شما فرض است که از این ندانمکاری‌ها حداکثر استفاده را بکنید و بر او یورش ببرید. این وظیفه‌ئی است که باید حتماً انجام بدهید، منتهی قبلاً باید بررسی نمائید که آیا آنچه به دست می‌آورید متناسب با ارزش «زمانی» آن هست یا نه؟ در يك حمله برق‌آسا امکان مات کردن حریف و یا دست کم گرفتن يك پیاده مطرح است. این حالات (گرفتن

آن چنان که باید و شاید گسترش نیافته‌اند، کار آسانی نیست و ظاهراً میسر به نظر نمی‌رسد:

13- c2 - c3 13- Cf6 - h5!
14- Dg3 - g4 14- Ch5 - f4

9



اسب سیاه، پیاده سفید g2 را هدف قرار داده و فیل سیاه نیز از دور به این پیاده دندان نشان می‌دهد... شکل شماره نه آرایش صحنه را پس از انجام حرکات چهاردهم نشان می‌دهد:

15- f2 - f3 15-

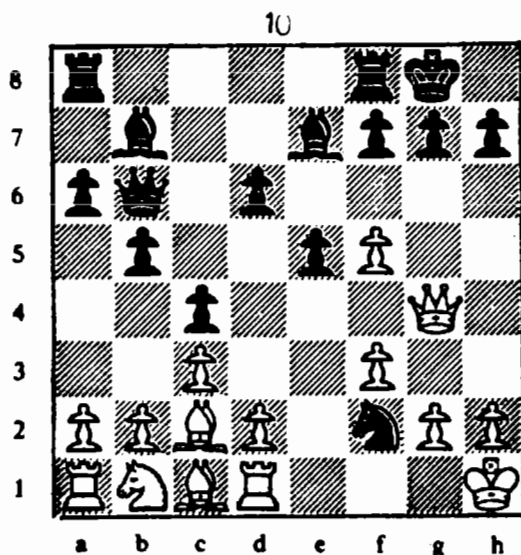
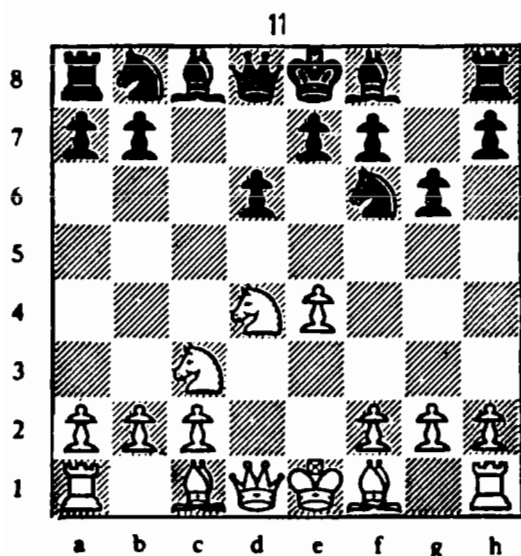
سفید به دلیل گسترش نیافتن مهره‌های جناح وزیر قادر نیست از خود دفاع کند و حملات حریف را خنثی نماید:

15- 15- Cf4 - d3
16- Te1 - d1 16- C5 - C4!
17- Fb3 - C2 17- Dd8 - b6+ کیش
18- Rg1 - h1 18- Cd3 - f2+ کیش
19- تسلیم می‌شود

در این مبارزه، سفید قبل از گسترش کامل مهره‌ها، به حریف یورش

گسترش بر حریفش برتری یافت؟ با اندکی دقت در خواهید یافت که در هر يك از سه بازی گذشته، حریفی بازی را باخته که مهره‌ئی را به میدان آورده و سپس همان مهره را قبل از پایان یافتن

يك مهره یا مات کردن)، به‌طور کلی اغواکننده هستند و شما باید آن قدر بردبار و حسابگر باشید که پس از اطمینان کامل از کارائی مهره‌ها وارد میدان عمل شوید. بنابراین:



مرحله «گسترش» برای دومین یا سومین بار جابجا کرده... در بازی شماره يك و دو، وزیر چندین بار بی‌آن که بداند چه می‌کند، در صحنه نبرد سرگردان شده و از این خانه به آن خانه رفته... در بازی شماره سه، اسب سفید بی‌آن که دیگر مهره‌های جناح وزیر نقش فعالی به‌عهده بگیرند، سه بار جابجا شده... به‌شکل شماره یازده توجه کنید... این وضعیت در اکثر موارد پس از انجام حرکات زیر به‌وجود می‌آید:

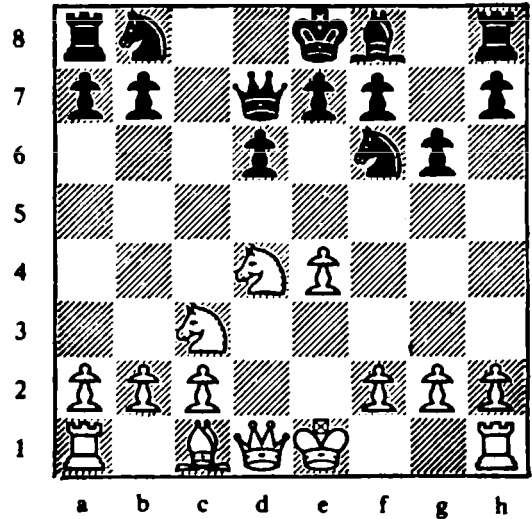
سفید		سیاه	
1—	e2 — e4	1—	c7 — c5
2—	Cg1 — f3	2—	d7 — d6
3—	d2 — d4	3—	c5 x d4
4—	Cf3 x d4	4—	Cg8 — f6
5—	Cb1 — c3	5—	g7 — g6

۴. هر مهره را در بهترین خانه‌ئی که امکان دستیابی به آن میسر است نشانید. در مرحله گسترش، هر مهره را بیش از يك بار جابجا نکنید. در سه بازی گذشته، برنده کسی بود که به‌سرعت تمام مهره‌هایش را به‌میدان آورد و در مرحله گسترش، از حریف خود يك قدم جلوتر رفت... آن کس که به‌طور سریع به‌امر گسترش می‌پردازد، این امکان برایش به‌وجود می‌آید که در وسط بازی Middle Game مبادرت به‌انجام حمله نماید؛ در حالی که طرف مقابل هم چنان سرگرم بیرون آوردن مهره‌ها از عقب جبهه به‌سوی خطوط مقدم می‌باشد... آیا می‌توانید حدس بزنید که چرا در سه بازی قبل، یکی از دو طرف در امر

شکل شماره یازده حاصل پنج حرکت انجام شده سفید و سیاه است... ادامه حرکات معمولاً به صورت زیر است:

6- Ff1 -- b5?+ کیش 6- Fc8 -- d7
7- Fb5 x d7+ کیش 7- Dd8 x d7

12



چه ماجرائی اتفاق افتاده است... تنها فرق میان این دو حالت این است که در شکل شماره دوازده، وزیر سیاه از خانه d8 به خانه d7 آمده و در هر دو وضع برابر آنچه ملاحظه می کنید، هر دو فیل مستقر در خانه های سفید از صحنه خارج شده اند... سفید با انجام حرکات ششم و هفتم، فیل خود را دوبار جابجا کرد و بدین ترتیب به حریف این فرصت را داد که خیلی راحت حرکت: Dd8.d7! را انجام بدهد... با حرکت دادن يك مهره در دو نوبت، سفید در حقیقت يك حرکت عقب افتاد و سیاه امکان یافت در امر گسترش گامی به پیش بردارد... با توجه به آن چه گفته شد بر شما فرض است که بهترین خانه را برای مهره خود برگزینید و تا حد امکان از جابجا کردن او تا پایان مرحله گسترش اجتناب نمائید.

شکل شماره دوازده وضع مهره ها را پس از ارائه حرکات هفتم نشان می دهد... حالا اجازه بدهید آرایش مهره ها را در شکل شماره یازده و دوازده با یکدیگر مقایسه کنیم و ببینیم

بازی شماره چهار نمونه دیگری است که نشان می دهد چگونه يك مبتدی پیش از تکمیل گسترش، مهره های را بیش از يك بار از جای خود حرکت می دهد.

مسأله شطرنج شماره ۴

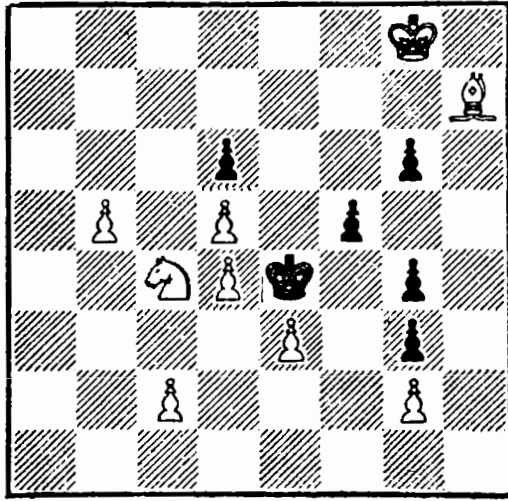
مهره ۹ سفید Pc2 - Pg2 - Pe3 - Cc4 - Pd4 - Pb5 - Pd5 - Fh7 - Rg8.

مهره ۶ سیاه Pd6 - Pg6 - Pf5 - Re4 - Pg4 - Pg3.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می کند

حل مسأله شطرنج شماره ۴

سیاه در سه حرکت مات می شود



سفید

- 1- R - f7
- 2- F x P + کیش
- 3- C - b6++ مات

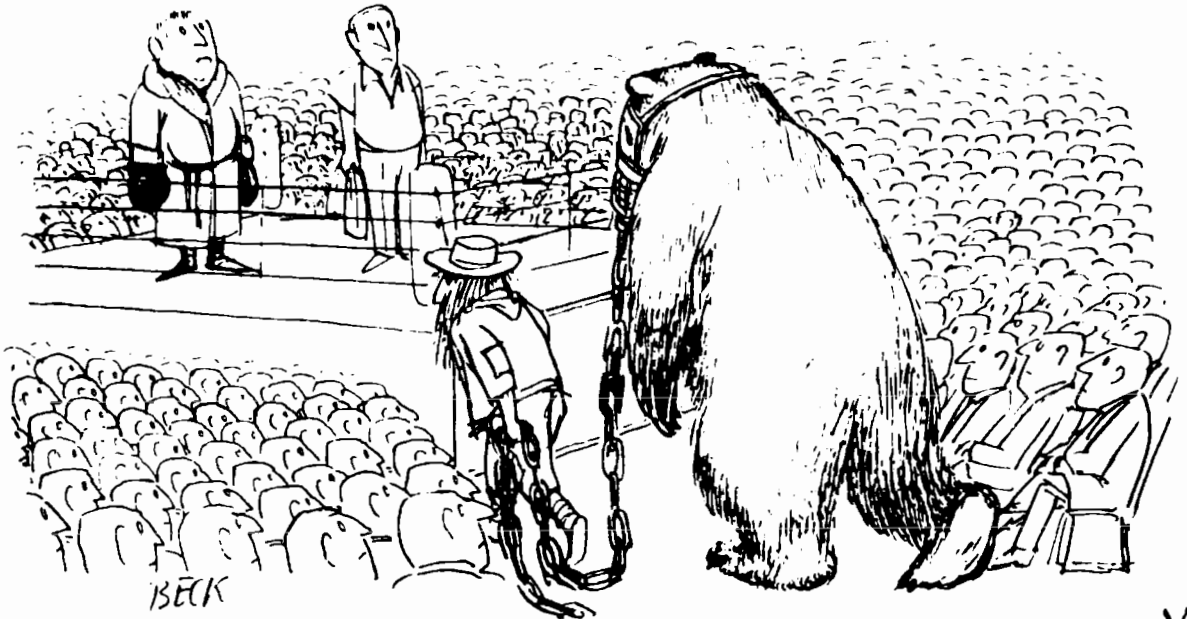
اگر

- 1-
- 2- F x Pf5 + کیش
- 3- C x Pd6 ++ مات

سیاه

- 1- P - f4
- 2- R x Pd5

- 1- P - g5
- 2- R x F





جلو دانشگاه

لندن، ۱۳ ژوئیه

کته رشایز

ترجمه: تورج رضانیا

انتشارات علم و یاشار بها ۱۲۵ ریال
کتاب لندن، ۱۳ ژوئیه که داستان
گیرا و پرچدبه‌ئی است دربارهٔ ارتش
جمهوری‌یخواه ایرلند و مبارزات
آزادی‌خوانهٔ آن بر ضد توطئه‌ها و دسایس
انگلستان. این کتاب دربرگیرندهٔ دو
خصوصیت تازه و آموزنده است برای
هواداران ادبیات سیاسی - ایدئولوژیکی
و نویسندگانی که از موازین وستن‌فروتوت
حاکم بر ادبیات و به‌ویژه داستان‌نویسی
سال‌های دیکتاتوری و اختناق رسته در

صدد آفرینش آثاری‌اند که روح و
عاطفه و جریان‌های پر خروش زمان را
منعکس کند. اهمیت تامل و اشاره گذرا
به این دو مفهوم، بیش‌تر از آن جاست
که می‌دانیم کارگزاران و مباشران
فرهنگی رژیم منقرض که مهم‌ترین
هدف‌شان حفظ و حمایت نظام فاسد و
ضدفرهنگی پیشین بود. تبلیغات
زهرآگین و مسمومی را علیه ادبیات
سیاسی و ایدئولوژیکی به‌راه انداختند.
با این قصد که از یک سو؛ تحمیل
ضد ارزش‌های فردگرایانه، فرهنگ و
ادبیات جامعه را از سر چشمه جوشان و
خلاق آن یعنی خلق و سیه روزی‌ها و

دربدیری‌ها و خواست‌ها و نیازهای اساسی‌شان جدا کرده، اندک اندک این حامل نیرومند و کارآمد را به عنصری عقیم و مسخ شده، با عملکردی در تضاد با آرمان‌ها و روند انقلابی جامعه تبدیل کنند. و از سوی دیگر همراه با ایجاد جریان‌های انحرافی و زائد و سرکوبی همه جانبه فرهنگ و ادبیات پویا و معترضی که می‌توانست مانند بخشی از شعر معاصر، غارت‌گری‌ها و خیانت‌های حاکمیت وابسته به ارتجاع و سرمایه‌داری بین‌المللی را افشاء کند، از ادبیات، جریانی ناتوان، واپسگرا و فاقد ظرفیت‌های خلاق و اندیشه ورز بسازند.

□ اما پیش از اشاره به دو خصوصیت مورد بحث، مروری فشرده بر محتوای داستان، به توجیه موضوع کمک می‌کند: کته رشایز، داستان لندن، ۱۳ ژوئیه را در قالب دو شخصیت اصلی یعنی دونالد و میکائیل به‌عنوان دو خط عمده حاکم بر جنبش انقلابی ایرلند مطرح می‌کند. و می‌کوشد تا دیدگاه بورژوا - لیبرالیستی خود را مبنای تجسم و تحلیل شخصیت‌های داستان قرار دهد. بر این دیدگاه، شخصیت و رفتار دونالد نماینده مشی تروریستی، آواتوریستی و به‌بیان دیگر تجلی مشی اپورتونیسیم چپ در کل نهضت آزادی بخش ایرلند است و شخصیت و منش میکائیل، تصویرگر مشی آن دسته از بورژوا - لیبرال‌هائی است که مخالف مشی قهرآمیز چه به‌صورت مبارزه مسلحانه گروهی و چه مبارزه مسلحانه توده‌ئی، برای سرنگون

کردن حاکمیت‌های متجاوز و غارت‌گرد و شگفتا می‌کوشند تا وانمود کنند که طبقه کارگر می‌تواند با حقه بازی‌های پارلمان‌ناریستی به انقلاب و استقرار حاکمیت خلق و تأمین حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود دست یابد.

نویسنده هرچند انگیزه گرایش‌های آواتوریستی دونالد و درواقع علت مبارزه پی‌گیر خلق ستم‌دیده ایرلند را غارت‌گری، و وحشی‌گری و تجاوزات ارتجاع شرور داخلی ایرلند و امپریالیسم فرتوت و محتضر انگلیسی می‌داند. اما از آن جا که خوی و خیم بورژوائی او از درک ماهیت و خصلت طبقاتی و ضدامپریالیستی مبارزات خونبار خلق‌ها ناتوان است، زیرکانه می‌کوشد تا با تشخص بخشیدن به قهرمان‌گرایی دونالد و پررنگ کردن جنبه‌های تروریستی و مبارزات فردی - سیاسی او و تأکید مکرر بر نتایج هیجان‌آور رفتار او به‌جای آگاهی بخشی طبقاتی و انقلابی از سال‌ها مبارزات قهرآمیز طبقاتی و ضدامپریالیستی مردم ایرلند، تصویری مخدوش و دلخواه، یعنی ماجراجویی و انتقام‌خوادی و تصفیه حساب‌های شخصی به‌دست دهد. میکائیل یعنی نماینده فرصت‌طلبان سازش‌کاری که بنا به خصلت و ماهیت طبقاتی خود، هراسان و آشفته فکر و درمانده از صدای رگبار سرسام می‌گیرند و از بوی خون به‌سرگیجه و تهوع می‌افتند، نیز سرانجام به‌راه حل دیگری جز تسلیم و سازش با قدرت نمی‌اندیشد.

□ انتخاب هوشمندانه این داستان از

میان آثار ادبی ایدئولوژیکی - سیاسی نخستین خصوصیت کتاب لندن، ۱۳ ژوئیه است که محتوای آن می‌تواند به رغم دیدگاه و برداشت نویسنده‌اش، برخی مسائل حاد تئوریک مربوط به تاکتیک و عملکرد نیروهای انقلابی جامعه را در این مقطع مطرح کند و دست‌کم با تجزیه و تحلیل آن به پرسش‌های بسیاری پاسخ گوید. نیز صرف‌نظر از تأثیرهای متفاوتی که داستان در برانگیختن توجه و ایجاد بحث و گفت و گو در این به‌جای می‌گذارد، می‌تواند از لحاظ قالب، نویسندگانی را یاری رساند که در صد پرداختن به این گونه مسائل و خلق آثار ادبی از دیدگاه ایدئولوژیکی خود هستند.

□ دومین خصوصیت کتاب، نقد تفسیری و دقیق و آموزنده‌ئی است که مترجم آگاه و چیره‌دست آن در دیباچه کتاب بر داستان نوشته و امکان شناخت موضع‌گیری نویسنده و کم و کاستی‌های داستان را در برخورد با نهضت آزادی بخش خلق ایرلند، فراهم کرده است که به‌خصوص از نظرگاه خصلت ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی با جنبش انقلابی میهن، خطوط مشترک بسیاری دارد. کاری که با وجود شرایط در قلمرو ادبیات جامعه تقریباً کم سابقه است و نشان‌دهنده تعهدی است که نیروهای مرفعی جامعه به‌ویژه مترجمان آگاه باید در برگرداندن آثاری از این دست به‌زبان فارسی، داشته باشند.

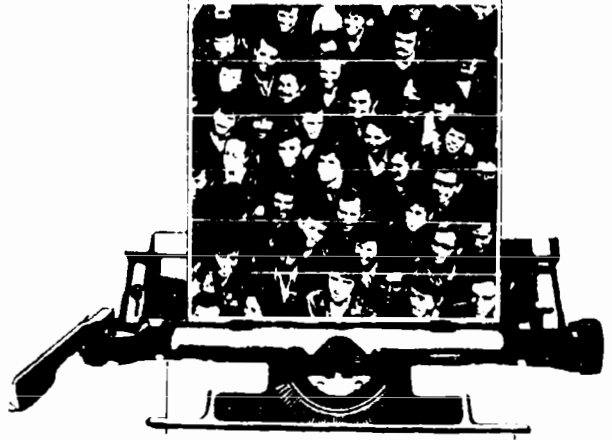
در نقد تحلیلی‌ئی که در مقدمه کتاب

آمده، هدف تحلیل داستان نه به‌قصد پیش‌داوری در خواننده بلکه: «... باز کردن ریشه‌ئی این خطوط - دو خط عمده حاکم بر جنبش آزادی بخش خلق ایرلند - نشان دادن کم و کاستی‌های آن‌ها و این که يك جنبش توده‌ئی چه‌گونه می‌تواند خود را از ضعف‌ها و سستی‌ها بپیراید و از گزند شگردهای کهنه و نوی امپریالیسم مصون دارد.» بیان شده است.

شگردی که مترجم بر مبنای تضادهای داخلی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در ایرلند بدان اشاره می‌کند، همان دسیسه کثیف و ردیلانه‌ئی است که امپریالیسم خونخوار قرن‌هاست از آن به‌نفع تحکیم حاکمیت وابستگان و سرسپردگان خود، سود برده است و آن سوق دادن و کشاندن مبارزات آزادی‌خواهانه و ضدامپریالیستی خلق‌های تحت ستم به‌ورطه هولناک جنگ‌های فرقه‌ئی مانند کاتولیک - پروتستان یا حیدرنعمتی است شگردی که هرچند کهنه است «مسکین تا زمانی که مبارزه خلق‌ها به‌مسیری صحیح نیافتاده و جهان‌بینی علمی و انقلابی راه‌گشای آن نگردد، همواره نیز مؤثر خواهد افتاد.»

□ برگردان روان متن و جایگزین واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و تحلیل و تفسیر علمی و آموزنده داستان از کوشش‌های ستودنی است که بی‌گمان می‌تواند مورد توجه دیگر مترجمان این گونه آثار قرار گیرد.

احمد کسیلا



● خانم بهجت رضائی

۱) تصدیق می‌فرمائید که در روال کار ما نیست که در پاسخ موجود عنیف فرصت‌طلبی که رطب و یابسی آن‌هم در یک نشریه دیگر به هم بافته است مطلبی چاپ کنیم و وقت خود را به جنجال آفرینی چنان افرادی که برای خودنمایی دنبال بهانه می‌گردند تلف کنیم... اما من هرگز نگفتم او «بهرتر از شما» می‌داند آزادی چیست، بل از یک اصطلاح رایج استفاده کرده بودم که «او از من و شما هم بهتر می‌داند فلان چیز چیست، منتها صرفه‌اش را در این می‌بیند که خود را به کوچه علی چپ بزند».

۲) حقیقت این است که ما زیر آواری از مقاله و قصه و شعر دفن شده‌ایم، و به راستی فرصتی برای خواندن همه آن‌ها به دست نمی‌آید. اگر گاهی مطالبی که می‌رسد مدت‌ها طول می‌کشد تا به چاپ برسد دلیلی جز این ندارد.

۳) ما کادر مشخصی از نویسندگان نداریم، و در واقع مجله را خوانندگان ما هستند که می‌گردانند. بنابراین هرگز چنین تصویری در میان نیست که «ما اوستائیم و خوانندگان شاگرد». خود ما هم با تهیه مطالب مجله از آن چیز می‌آموزیم.

● آقای محمدحسین مقدادی (بندرکياشهر)
۱) داستان‌هایی در باب دهات را باید قصه نویسان بنویسند و بفرستند تا به چاپ برسد. ما مانند مجلات هفتگی دیگر کادر مخصوص قصه نویس نداریم.

۲) متأسفانه نظام حاکم تاب انتقاد شنیدن ندارد و هر انتقاد سازنده و دلسوزانه‌تی را مهر «ضدانقلاب» و «صهیونیستی» و «آمریکائی» می‌زند. وانگهی، کتاب جمعه تنها به مسائل بنیادی می‌پردازد و جز در مقاله خود «آخرین صفحه تقویم» به حوادث روز نظر نمی‌کند.

۳) در صفحاتی که با عنوان کلی «در پاسخ خوانندگان» اخیراً در مجله گشوده شده به مکتب‌ها و تفهیم اصطلاحات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی که از سوی خوانندگان عنوان می‌شود می‌پردازیم. امیدواریم نظرتان تأمین شده باشد.

۴) آن مسأله سراپا انحراف و فریب و در نتیجه یکسره بی‌ارزش و اعتبار است.

۵) دوستان کانون نویسندگان هم به شما درود می‌فرستند.

● آقای محمدرضا سمر اندیش

۱) داستان اگر با موازین مجله بخواند بدون شك چاپ می‌شود، البته به نوبت خود. ولی متأسفانه مجالی برای نقد آن‌ها نداریم.

۲) یکی دوبار چند حاشیه از مقالات اشتباهاً جا افتاده است سعی می‌کنیم دیگر تکرار نشود.

۳) منظورتان را از گاهنامه و اسامی خاص در «آفرینش جهان» در نیافتیم.

۴) چه گونه می‌توان در چند سطر «موقعیت اجتماعی جامعه‌تی را» روشن کرد؟

۵) اسناد تاریخی به این دلیل «تق و لق» شده است که تهیه کننده آن به سفر خارج رفته است.

۶) قوانین اساسی کشورهای جهان قبلاً طی کتابی منتشر شده است.

۷) شعر خوب اگر سرودند، به چشم!

● آقای حمیدغفاری (ارومیه)

۱) آن قدر محبت کرده‌اید که در جواب‌تان

درمانده‌ام.

۲) حتماً به معرفی نویسندگان و شاعران بزرگ جهان می‌پردازیم. پیش از این هم چنین مطالبی داشته‌ایم.
۳) کتاب‌نامه آقایان خاکسار و علامه‌زاده را برای‌تان خواهم نوشت.

• آقای حمید قیلاو (آبادان)

۱) این سؤال که «شعرخوانی را از کجا و چه‌گونه آغاز باید کرد» پاسخ چندان آسانی ندارد. شاید مقالات دوگانه‌نی که ع. پاشانی در شماره اول (صفحه ۷۳) و هفتم (صفحه ۷۴) کتاب جمعه نوشته است و نیز مقاله دیگری از او در باب دو شعر میرزا آقاسا عسکری (خطابه اول و خطابه دوم، شماره ۱۳) که در همین شماره یا شماره آینده چاپ می‌شود بتواند راه‌گشای شما باشد. اصولاً این مقالات به‌همین منظور نوشته شده است، یعنی ارائه طریق برای خواندن و درک شعر.
۲) در باب بهای مجله پیش از این نیز چند بار توضیح داده‌ایم. سی و هشت درصد بهای روی جلد مجله به‌فروشنده و دوازده درصد توزیع تعلق می‌گیرد و آنچه به‌ناشر و هیأت تحریریه می‌رسد فقط درصدی است که کار را بگرداند. معذک برای دانش‌آموزان و دانشجویان در صورت ارائه کارت تحصیلی آبونمان‌های پنج شماره‌نی ترتیب داده‌ایم که بتوانند مجله را به‌بهای هفت تومان تهیه کنند.
۳) برای ارسال مجله نشانی خود را برای ما بفرستید.

• خانم (یا آقای) پرتوشریعتمداری

با اشاره به این یادداشت، برای آنچه در نامه شیرین‌تان خواسته‌اید يك روز عصر به ۶۶۰۷۶۵ زنگی بزنید.

• خانم اعظم منتظر (قم)

امیدواریم بتوانید به‌تحصیلاتان ادامه بدهید ما را شرمنده محبت‌هاتان کردید. امل باشعرتان موافق نیستیم. چرا باید مرگ را بیش از زندگی دوست داشته باشید؟ باکزی‌ها و کاستی‌ها باید مبارزه کرد نه این که به‌دامن مرگ خزید.

• خانم یا آقای میما کلاهدار (جنوب)؟

عکس‌های بسیار بسیار ارزنده‌تان رسید. ممنون. درباره شعر شماره ۱۰ کاش توضیح بیشتری می‌دادید. اگر برای‌تان زحمتی نیست زیرا کسی از آن مقاله بنیاد برای ما بفرستید. موفق باشید.

• آقای علی اکبر نبی الهی (دوگنبدان)

فکر می‌کنید درافتادن با آن «گزمه‌ها»ی زبان نفهم فایده‌نی هم داشته باشد؟

• خانم فرانک سعادت

متشکرم از لطف بی‌دریغی که فرموده‌اید. اشعاری که فرستاده‌اید سخت خوب و جا افتاده است. اشکال کار، تنها، یاسی است که در آن‌ها موج می‌زند. من معتقد نیستم که «دنیاى ما ویران شده» باشد. «خطوط مشوش چهره‌ها مان» هم «مسخ لبخندهای مان» نیست. و «در فریادهامان شهامت اظهار» هست. «آزادی» هرگز «شایعه‌نی» نیست «که تکذیب می‌شود». آزادی هدف والاتنی است که برای آن می‌جنگیم و به‌دستش می‌آوریم. یقین داشته باشیم.

• آقای فرهاد مقصودی

با تشکرات فراوان:

۱) آن مجله کم و بیش در دسترس همگان هست و نیازی به‌نقل مطالب آن نیست.

۲) همان طور که خواسته‌اید مجموعه‌نی از کاریکاتوریست‌های بزرگ جهان در شماره‌های اخیر چاپ شده است و این کار ادامه خواهد یافت.

۳) از بوکوفسکی اثر دیگری در شماره ۲۱ به‌چاپ رسیده است.

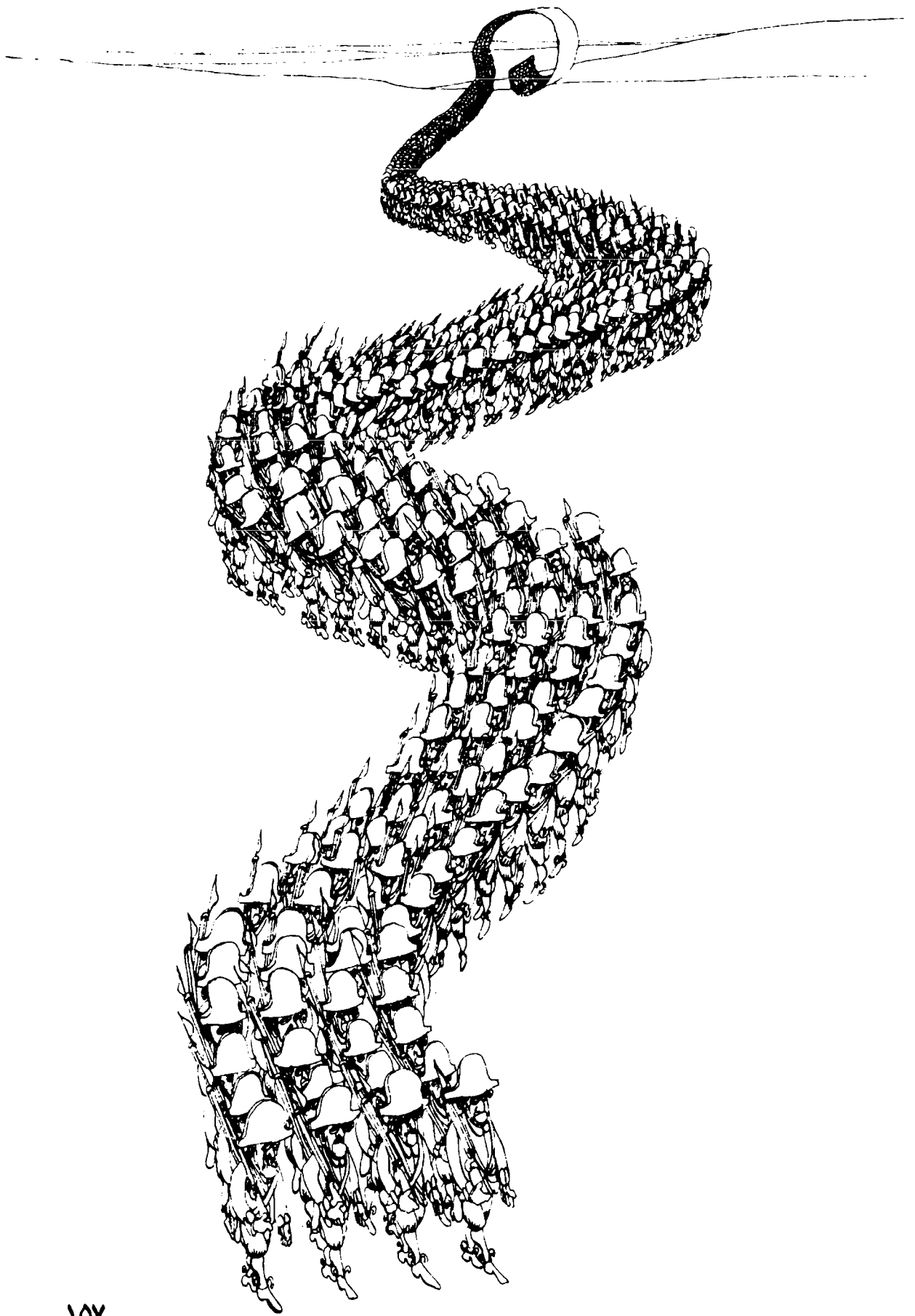


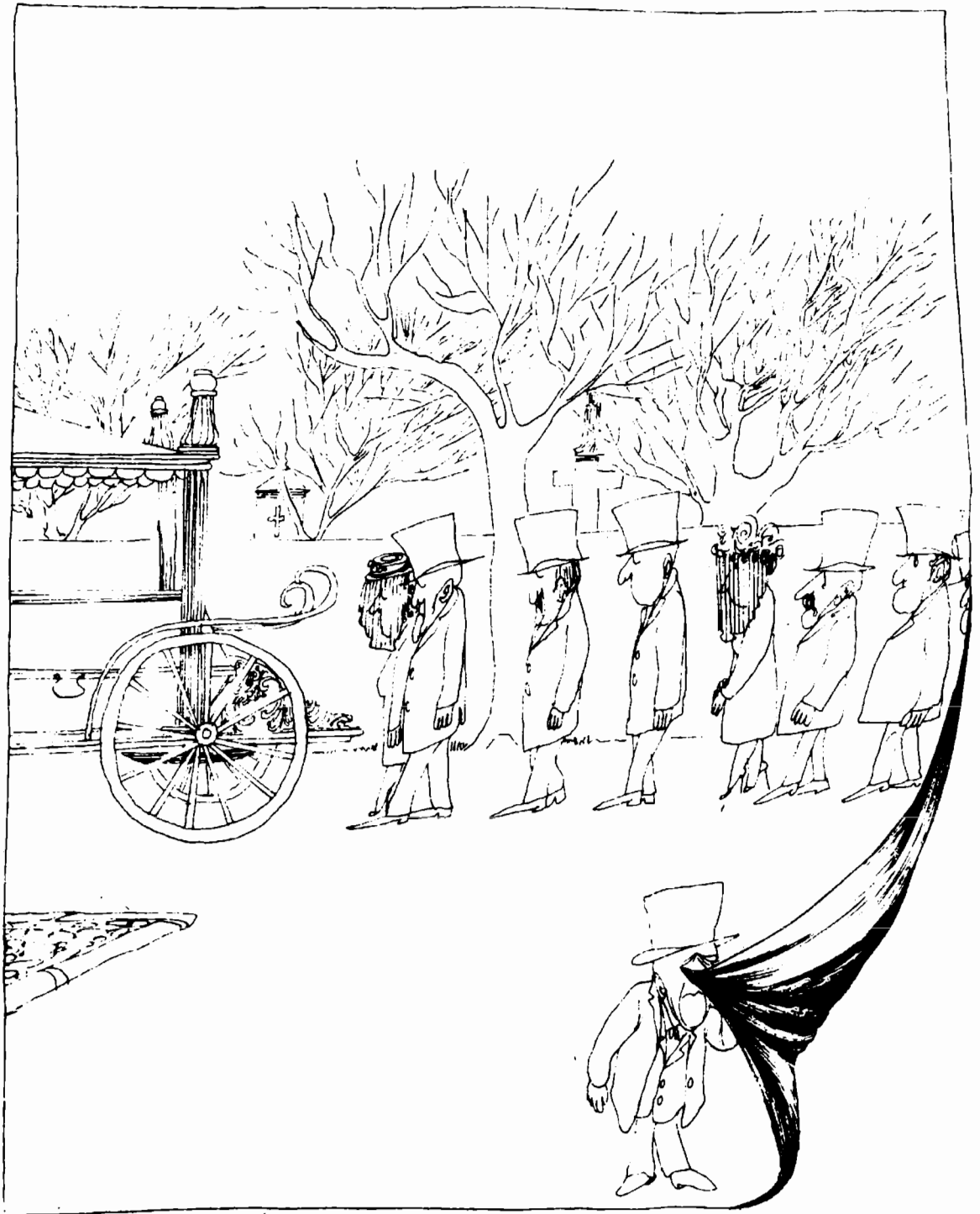
هانس گنورگ راوخ Hans Georg Rauch متولد ۱۹۳۹ در برلن، فارغ‌التحصیل مدرسه هنرهای زیبای هامبورگ است. اقامت وی در حوزه مدیریتانه فرانسه و سفری که در ۱۹۶۸ به آمریکا کرد عمیقاً بر او اثر گذاشت. شیوه طراحی راوخ یکسره خاص خود اوست:

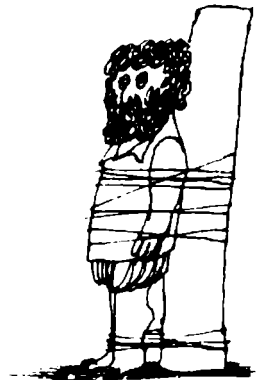
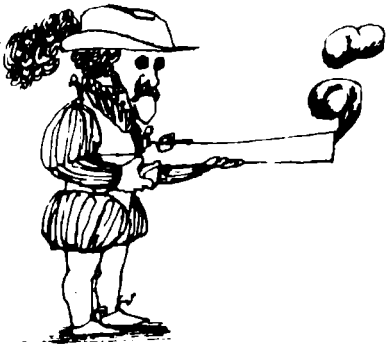
شروع می‌کند به کشیدن، بدون این که قصد مشخصی داشته باشد. اشکال، ناگهان از قلمش بر کاغذ نقش می‌بندد. اشکال هندسی، گیاهی، یا معماری. این اشکال جسم و جان پیدا می‌کنند و تنها در این هنگام است که «اندیشه» تولد می‌یابد و نقاش نسبت به آنچه می‌کند آگاهی به دست می‌آورد. هدف او، تنها، خلق زیبایی نیست؛ طی راهی طولانی است از میان جزئیات بی‌شمار و گوناگونی که تدریجاً فراهم می‌آید. و سرانجام پیروزی آرامی بر خویشتن است.

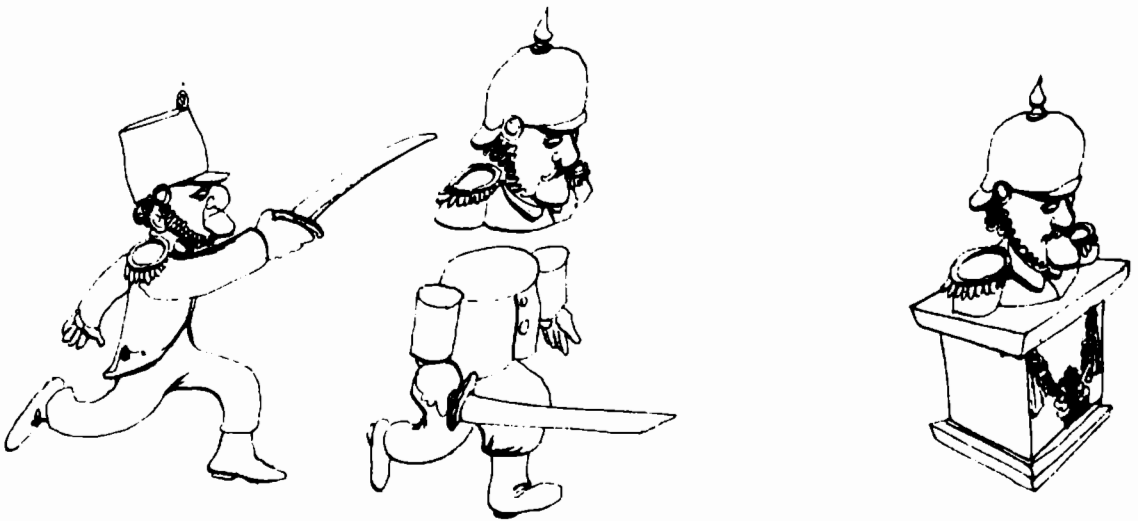
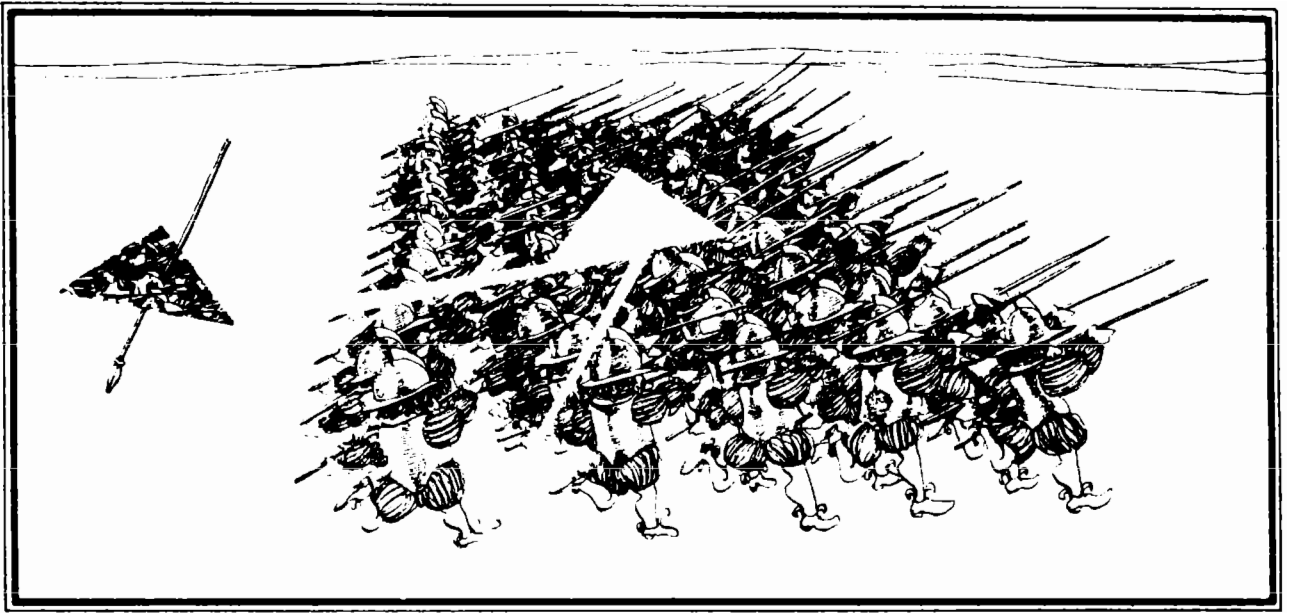
در این صفحات چند طرح از راوخ به نظر خوانندگان می‌رسد. متأسفانه بهترین آثار او دارای جزئیاتی است که با ارائه در قطع کوچک از میان می‌رود.











نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

- انتشارات آگاه - مقابل دانشگاه
- انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
- انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
- انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
- مطبوعاتی کسمانی - میدان فردوسی - جنب لوان نور

شهرستان‌ها:

- خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
- فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
- آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
- آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
- کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
- رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
- اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
- کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
- ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰

اروپا

- لندن مجید برونوش ۵۱۹۲۸۴۲
- لندن خانه فرهنگ ایران

مازیار منتشر کرده است:

- کتاب کوچه (حرف آ - جلد اول) احمد شاملو
- جنگ چریکی «چه»
- رزی دبره ترجمه عباس خلیلی
- طرح جامعه‌شناسی و میانی... (بخش سیاسی) بیژن جزنی
- طرح جامعه‌شناسی و میانی... (بخش اقتصادی) بیژن جزنی
- تاریخ وقایع سی ساله اخیر در ایران بیژن جزنی

- چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود بیژن جزنی
- نبرد با دیکتاتوری شاه..... بیژن جزنی
- ژان مقدس کشتارگاهها
- برتولت برشت ترجمه ابوالحسن ونده‌ور (وفا)
- رخصاره‌های اقتصاد.... (دفتر اول و دوم و سوم)
- ارنست مندل ترجمه محمود مصور رحمانی
- درباره «سرمایه» مارکس
- فردریش انگلس ترجمه رضا - سینا
- درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه»
- ارنست مندل ترجمه بابک احمدی
- دمکراسی مستقیم و شوراهای دکتر کریم قصیم
- مارکسیسم چه گوارا
- میشل لوی ترجمه فرشیده‌آبادری
- تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد
- فیدل کاسترو ترجمه احمدی
- ضد انقلاب
- فیدل کاسترو ترجمه سیاوش عسکری
- به سوی سوسیالیسم
- فیدل کاسترو ترجمه سیاوش عسکری
- دولت.....لنین ترجمه جواد شمس
- نامه به کارگران آمریکا
- لنین ترجمه الف. خداپرست
- داروین (ویژه نوجوانان)
- آدموند اکونور ترجمه م.ت. صابری
- از قرق تا خروسخوان. سیاوش کسرانی
- فرهنگ مصور شیمی.....آقایورمقدم
- شعر چین.....باجلان فرخی
- آیدا در آینه.....احمد شاملو

مرکز پخش: **میشا**

خیابان فروردین، تلفن ۶۴۱۸۱۸

مرکز پخش **میشا**

مازیار - یاشار - شناخت - ارمغان

بمناسبت هفته کتاب که در بازارچه کتاب دایر است کلیه کتاب‌های مازیار - یاشار - شناخت - ارمغان و کلیه شماره‌های کتاب جمعه را با ۲۵٪ تخفیف در اختیار علاقمندان قرار می‌دهد.

کتاب جمعه
۲۳

ویژه کودکان

در این شماره می‌خوانید:

- شاهزاده کوچولو آنتوان دو سن تگزویری ترجمه احمد شاملو
- سرباز سری دلاور هانس کریستین آندرسن ترجمه محمد قاضی
- قوهای وحشی هانس کریستین آندرسن ترجمه محمد قاضی
- چند طرح از لئوناردو دواوینچی
- اپرای ماه از ژاک پره‌ور ترجمه لیلی گلستان
- انقلاب در دهکده ما قصه‌ئی از زیور آنداز (بک نوجوان ایرانی)
- آینده مطمئن و صلح‌آمیز برای تمام کودکان ویدا براون
- بازسازی نقش ادبیات کودکان فرخ صادقی
- با آثاری از کودکان ایران (نوشته و نقاشی)

انتشارات مازیار